دریادار استانسفیلد ترنر

پیش از خواندن بسوزانید



رؤسای جمهور، مدیران اطلاعات مرکزی
و اطلاعات سرّی آمریکا

بهروز زارع

پیش از خواندن بسوزانید

رؤسای جمهور، مدیران اطلاعات مرکزی
و اطلاعات سرّی آمریکا

پیش از خواندن بسوزانید

رؤسای جمهور، مدیران اطلاعات مرکزی
و اطلاعات سرّی آمریکا

نوشتهٔ

دریادار استانسفیلد ترنر

(رئیس اسبق سازمان سیا)

ترجمهٔ

بهروز زارع



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۸

سرشناسه: ترنر، استنزفیلد، ۱۹۲۳ ـ م Turner,Stansfield
عنوان ونام پدیدآور: پیش از خواندن بسوزانید: رؤسای جمهور، مدیران اطلاعات مرکزی و اطلاعات سرّی آمریکا / نوشته استانسفیلد ترنر؛ ترجمه بهروز زارع
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۲۹۵ص.
شابک: 978-964-423-744-7
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: سازمان سیا ـ تاریخ
موضوع: سازمان اطلاعاتی ـ ایالات متحده ـ تاریخ
موضوع: ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ قرن ۲۰م
شناسه افزوده: زارع، بهروز، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۸۷، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۹پ ۴ت / ۱۶ / JK ۴۶۸
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷ / ۱۲۷۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۶۱۲۲۸



انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

پیش از خواندن بسوزانید

نوشتهٔ دریادار استانسفیلد ترنر ترجمهٔ بهروز زارع

ویراستار: عبدالحمید سالاری حروف‌نگار: تقی نوح صفحه‌آرا: رحیم رمضانی
طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۸ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۱۰۰ تومان

شابک: ۷ـ۷۴۴ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-744-7

فهرست

پیش‌نوشت مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

در جهان امروز کمتر کسی است که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و اقمارش را نشناسد. سازمانی که از روزگار ریاست جمهوری فرانکلین روزولت پی‌ریزی شد و تا به امروز با دستگاهی وسیع و بودجه‌ای سرسام‌آور به نقش خود در جهان با رسواییها، شکستها و فراز و فرودها ادامه داده و در ذهن بعضی از دولتها و ملتهای جهان تصویری مسلط و شکست‌ناپذیر از خود را ترسیم کرده است.

نویسنده کتاب، دریادار استانسفیلد، که خود ریاست این سازمان را در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر به عهده داشته است، با طرح پرسشهایی، پاسخ را از لابلای ارتباطات رؤسای جمهوری آمریکا با مدیران دستگاه اطلاعاتی‌شان از فرانکلین روزولت تا جرج بوش پسر جستجو می‌کند.

ناگفته پیداست که نویسنده به دو دلیل اساسی فقط به بخش کوچکی از عملیات، شکستها، قصور و ناتوانیهای آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا اشاره می‌کند: اول آنکه بسیاری از اطلاعات بسیار حساس سازمان سیا هنوز محرمانه است. دیگر آنکه دریادار ترنر به هیچ‌وجه قصد نوشتن کتابی قصه‌وار از عملیات هیجان‌انگیز جاسوسی سیا را نداشته، بلکه هدف او نوشتن کتابی معتبر در مورد ساختار، ماهیت و رسالت آژانس اطلاعاتی ایالات متحده

آمریکا به عنوان یک سازمان مهم دولتی اثرگذار بر جامعه جهانی و سیاستهای خارجی کشور آمریکا است. به اعتقاد ترنر سازمان اطلاعاتی آمریکا، دستگاهی ناکارآمد و ناتوان است و نه تنها در پیشبرد اهداف سیاسی آمریکا و رؤسای جمهور آن موفق نبوده، بلکه زیانبار و هزینه‌بر هم بوده است. نویسنده برای اثبات ادعای خود، آژانس اطلاعاتی آمریکا را در یک دوره تقریباً شصت ساله، از ابتدای پیدایش تا سال ۲۰۰۴ میلادی مطالعه، بررسی و کالبد شکافی کرده است و بعضی از رخدادها و عملیات سیا را بازگو می‌کند. وی با توجه به تجربه‌های دست اول خود و مراجعه به بیش از ۴۴۴ سند معتبر شامل کتاب، یادداشتهای رسمی، مقاله و مصاحبه، پژوهشی مستند و معتبر ارائه می‌دهد که برای دانشگاهیان، پژوهشگران، دولتمردان و اهل فن، مرجعی باارزش است و خواندنش برای مخاطب غیرحرفه‌ای، جالب، جذاب و آگاه‌کننده خواهد بود و آنها را با سازمان سیا آشنا یا آشناتر می‌کند.



به‌طور کلی باید گفت که دیدگاههای شخصی رؤسای جمهور و دستورات حکومتی آنها، اختلافهای دیدگاهی و جناحی مجالس سنا و نمایندگان کنگره، مسابقه و رقابت احزاب دمکرات و جمهوری‌خواه، نفوذ وزارت دفاع، اختلافات شدید بین گروههای وابسته‌ای اطلاعاتی، نزاع بر سر قدرت، تأثیرگذاری شخصی افراد بر سازمان، سازشهای پشت پرده افراد، سردرگمی و نبود روندی مشخص و محکم در جریان جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات، حفظ منافع درونی سازمان، انتخاب نادرست افراد بر مدیریت دستگاههای اطلاعاتی آمریکا و بسیاری دیگر از این‌گونه عوامل مانند مخفی‌کاری و خودشیفتگیها، همه و همه، درون به هم ریختهٔ این سازمان را به جهانیان معرفی می‌کند. اما در بین این مؤلفه‌های چندگانه، یک عامل مهم در بی‌اثر بودن سازمان مرکزی اطلاعات و نقش رئیس آن وجود دارد، و آن

سیاسی‌بودن و یا غیرسیاسی بودن رئیس اطلاعات مرکزی در نظر رؤسای جمهوری آمریکاست. گویی این رویکرد هیچ‌گاه محقق نشده است و بیشتر به‌عنوان دستاویز انتخاباتی و حزبی به آن نگریسته می‌شود.

نگاه طنزآمیز ترنر به بعضی از جریانها و رخدادهای درون‌سازمانی سیا، حاکی از این حقیقت است که این دیو بی‌شاخ و دم جانش در شیشه‌ای به‌نام سلیقه‌های شخصی و حزبی زندانی و در خط مشی خود بسیار شکننده و متزلزل است و خوشبختانه در این کتاب نقش و تصویر واقعی این سازمان بی‌پرده معرفی شده است.

سپاس

به باور من، هر کاری که انجام می‌دهیم به نوعی، مستقیم و غیرمستقیم بهره‌مند از استعدادهای دیگران است. این بهره‌مندی گاه آشکار و گاه نهان است. به هر روی، ترجمه این کتاب، این کار کوچک هم از این قاعده مستثنی نبوده و عده‌ای از دوستان علاقه‌مند و صاحب‌نظر، بنده را یاری داده‌اند و شایسته است که از زحمات آنها قدردانی کنم. در این میان، سهم آقایان سیدمجید حبیبی و عبدالرضا رادفر و عبدالحمید سالاری که بر من منت گذاشته و پیش‌نویس این ترجمه را با حوصله و دقت خوانده و اصلاحات و پیشنهادهای باارزش خود را ارائه داده‌اند، شایان توجه است. از محبتهای صمیمانهٔ این دوستان بسیار سپاسگزارم.

مترجم

راهنما

گرچه تلاش شده که حتی‌المقدور از مخففهای انگلیسی استفاده نشود، به هرحال، برای آشنایی بیشتر خوانندگان با این کوتاه شده‌ها، فهرست زیر تهیه شده است:

موشک ضد بالستیک	Antiballistic Missile - (ABM)
آژانس امنیتی نیروی زمینی	Army Security Agency - (ASA)
شبکه تلویزیونی کلمبیا	Colombia Broadcasting Services - (CBS)
آژانس اطلاعات مرکزی	Central Intelligence Agency - (CIA)
گروه اطلاعات مرکزی	Central Intelligence Group - (CIG)
هماهنگ‌کننده اطلاعات	Coordinator Of Information - (COI)
رئیس آژانس اطلاعات مرکزی	Director of Central Intelligence - (DCI)
آژانس اطلاعات وزارت دفاع	Defense Intellegence Agency - (DIA)
رئیس اطلاعات ملی	Director of National Intelligence - (DNI)
معاون سیا در امور اجرایی (عملیات)	Deputy Director for Operations - (DDO)
وزارت دفاع	Department Of Defense - (DOD)
وزارت نیرو	Department Of Energy - (DOE)
دیوان تجسس فدرال	Federal Bureau of Investigation - (FBI)
موشک بالستیک بین قاره‌ای	InterContinental Ballistic Missile - (ICBM)
شرکت بین‌المللی تلفن و تلگراف	International Telephone and Telegraph - (ITT)
رئیس ستاد ارتش	Joint Chiefs of Staff - (JCS)
انستیتو تکنولوژی ایالت ماساچوست	Massachusetts Institute of Technology - (MIT)
پیمان آتلانتیک شمالی	North Atlantic Treaty Organization - (NATO)

مرکز ملی ارزیابی خارجی	National Foreign Assessment Center - (NFAC)
آژانس فضا ـ جغرافیایی	National Geospatial - Intelligence Agency - (NGA)
برآورد اطلاعات ملی	National Intelligence Estimate - (NIE)
مرکز تعیین اولویتهای اطلاعات ملی	National Intelligence Tasking Center - (NITC)
دفتر جاسوسی فضایی	National Reconnaissance Office - (NRO)
آژانس امنیت ملی	National Security Agency - (NSA)
شورای امنیت ملی	National Security Council - (NSC)
دفتر خدمات استراتژیک	Office of Strategic Services - (OSS)
چکیده اطلاعاتی که روزانه به رئیس‌جمهور گزارش می‌شود	President's Daily Brief - (PDB)
پیمان کنترل تسلیحات استراتژیک	Strategic Arms Limitation Treaty - (SALT)
کمیته ویژه اطلاعاتی سنا	Senate Select Committee on Intelligence - (SSCI)
تسلیحات کشتار جمعی	Weapons of Mass Destruction - (WMD)
موشک مجهز به چند کلاهک که هر کلاهک هدفی مستقل دارد	Multiple Independently Targetable Reentry Vehicle - (MIRBV)

درآمد مؤلف

حادثه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی که بدون هیچ‌گونه هشدار قبلی اتفاق افتاد، واقعیتی مسلم از ناکارآمدی دستگاه اطلاعاتی آمریکا و شکستی بالاتر از شکست سرویسهای اطلاعاتی در زمان حمله ژاپن به پرل هاربر[۱] بود. حمله به عراق به استناد تصوری غلط ـ در مورد وجود تسلیحات کشتار جمعی در آن کشور ـ نیز نشان دیگری از ضعف نظام اطلاعاتی آمریکا بود. به سبب ناتوانیها و شکستهای گذشته، امروزه توجه همگان بیش از هر زمان دیگری به تشکیلات اطلاعاتی و کیفیت عملکرد آن معطوف شده است. برای مردم آمریکا کاملاً روشن شده که سازمان اطلاعاتی کشورشان که در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد از ارائه خدمات اطلاعاتی لازم و کافی بی‌بهره و عاجز است.

تشکیلات اطلاعاتی آمریکا شامل:

۱ـ رئیس آژانس اطلاعات مرکزی (DCI) که مسؤول هماهنگی تمام فعالیتهای اطلاعاتی است.

---

۱. Pearl Harbor یا جزیره مروارید در ایالت هاوایی کشور آمریکا قرار دارد. ژاپنیها در جنگ جهانی دوم غافلگیرانه به این جزیره حمله کردند و خسارت‌های سنگینی به نیروهای آمریکایی وارد آوردند.

۲ـ آژانس اطلاعات مرکزی (CIA)[1] که موظف به گردآوری اطلاعات و تأمین خدمات اطلاعاتی است.

۳ـ واحدهای اطلاعاتی مستقر در وزارتخانه‌ها که عهده‌دار تأمین خدمات اطلاعات داخلی و خارجی وزارتخانه‌های متبوع خود هستند.

این تشکیلات از آغاز تأسیس تا به امروز بارها توسط اعضا و هیأتهای منتخب کنگره و رئیس جمهور بازرسی و ارزیابی شده است. اغلب این ارزیابیها که از پنجاه سال پیش شروع شده است به نتیجه‌ای مشترک، یعنی لزوم تغییرات اساسی و بنیادی در ساختار سیستم اطلاعاتی و اصلاح و تقویت آن، رسیدند. به دلایلی، قبل از دسامبر سال ۲۰۰۴، زمانی که کنگره آمریکا قانون اصلاحی جدیدی را در ارتباط با تغییرات ساختاری در سازمان اطلاعات کشور تصویب کرد، نتوانسته بودیم که در جهت اصلاحات پیشنهادی هیأتهای بازرسی و ارزیابی قدمی برداریم. و اکنون نیز، هنوز جوهر این قانون خشک نشده، زمزمه‌هایی در مورد مبهم بودن قانون جدید و نیاز به بازنگری آن آغاز گردیده است.

اگر قوانین و مقررات جدید دارای نواقص یا ابهاماتی است، ما، مردم آمریکا، حق داریم که از آن آگاه باشیم، چون امروزه منافع ملی ما به‌مراتب بیشتر از گذشته به توانایی و کارآیی نظام اطلاعاتی کشورمان بستگی دارد. حمله نظامی دیگر تهدید اصلی نیست، عملیات تروریستی مهم‌ترین دغدغه ما شده است. برای مبارزه با تروریسم، اطلاعات نقش حیاتی دارد و باید اولین خط دفاعی ما باشد. اگر ما نتوانیم تروریستها را قبل از انجام عملیات دهشتناک تروریستی متوقف کنیم و فقط توانایی ما در حد واکنش در برابر رویدادهای تروریستی باشد، در آن صورت، خیلی از ارزشهای بنیادی که کشورمان بر آن بنا شده و جامعه ما همیشه به آن پایبند بوده است، از دست

---

۱. در متن ترجمه از واژه‌های سیا و سازمان سیا نیز استفاده شده است.

خواهد رفت. هم‌اکنون هم جامعه آمریکا، در نتیجه اقداماتی که مجبور بوده‌ایم علیه تروریسم و تروریست انجام دهیم، تا حد زیادی متفاوت شده است. هرچه بیستر مجبور به انجام اقدامات ضدتروریستی بشویم، ارزشهای بیشتری را از دست خواهیم داد.

مردم آمریکا باید بدانند که چرا، با نقایص و نارسائیهای دستگاه اطلاعاتی بارها و مکرر در گذشته شناسائی شده بود، سالها طول کشیده است تا در رفع کاستیهای دستگاه اطلاعاتی اقدامی صورت بگیرد؟ ضمناً می‌خواهیم اطمینان حاصل کنیم که تغییرات و اصلاحات تصویب شده بهترین اصلاحات ممکن است. این کتاب تلاش خواهد کرد که پاسخ پرسشهای فوق را در بررسی ارتباط رؤسای جمهوری، از فرانکلین روزولت تا جرج بوش پسر، با مدیران دستگاه اطلاعاتی خود و اثر این ارتباطات را در شکل گرفتن موقعیت کنونی رئیس اطلاعات مرکزی بیابد. امیدوارم درک اینکه چگونه به اینجا رسیده‌ایم، به ما کمک کند که بدانیم از این پس به کجا باید برویم.

فصل اول

فرانکلین روزولت[۱] و ویلیام دونوان[۲]

اولین تشکیلات اطلاعاتی آمریکا

گروهی از افسران دفتر خدمات استراتـژیک (OSS) و افسـران نـیروی زمینی آموزش دیده بودند که تقریباً هر چیز و همه چیز را در باره مأموریتهای خود پیش‌بینی کنند. در جنگ جهانی دوم، این گروه از افسران برای عملیات در پشت خط دشمن در کشور برمه آماده شده بودند؛ اما هیچ‌کس آنها را برای بازدید ناگهانی ژنرال ویلیام دونوان (معروف به بیل وحشی) فرمانده و رئیس دفتر خدمات استراتژیک آماده نکرده بود. دونوان دنیایی از اطلاعات محرمانه نظامی آمـریکا را در ذهـن داشت و نـمی‌بایست خـود را در مـعرض خـطر دستگیری احتمالی قرار می‌داد.

اما به قول ند پوتزل[۳]، معاون دونوان که در این سـفر او را هـمراهـی می‌کرد: «دونوان رهبری نـبود کـه از کسـی کـاری را بـخواهـد کـه خـود او نمی‌توانست و یا حاضر نبود آن را انجام دهد.» دونوان اغلب بدون اطلاع قبلی و سرزده برای بازدید افراد خود در جاهای خطرناک ظاهر می‌شد؛ برای مثال

---

۱. Franklin D. Roosevelt، سی و دومین رئیس جمهور آمریکا.

2. William Donovan   3. Ned Putzell

یک‌بار با یک هواپیمای کوچک بر باندی نامناسب و اضطراری در پایگاه دفتر استراتژیک در پشت خط ژاپنیها فرود آمد. پس از خاتمه بازدید، وقتی که با مأموران خود مشغول گفتگو بود، کسی دوان دوان خود را به پایگاه رسانید و خبر داد که دشمن بسیار نزدیک شده و دونوان بهتر است فوراً آنجا را ترک کند. افراد دونوان پوشش استتاری باند بسیار کوتاهی را که به رودخانه‌ای منتهی می‌شد، برداشتند تا پرواز انجام شود. در آن سوی رودخانه صخره‌ای بزرگ قرار داشت و افراد روی زمین مجبور شدند که دُم هواپیما را بگیرند و مانع حرکت آن بشوند تا خلبان بتواند سرعت موتور را به حداکثر ممکن برساند. سرانجام، هواپیمای تنها ارباب جاسوسی آمریکا به حرکت درآمد و به‌زحمت، قبل از رسیدن به رودخانه، از زمین بلند شد و ارتفاع آن فقط تا حدی بود که به صخره آن سوی رودخانه اصابت نکند. درحالی که ماجرا برای خود دونوان هیجان‌انگیز بود، ند پوتزل معاونش اعتقاد داشت که دونوان از یک مرگ حتمی نجات یافته است.

بعد از دونوان، هیچ‌یک از رؤسای سازمان اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا این‌چنین عمیق در عملیات سازمان خود درگیر نشده‌اند. جانشینان او حتی خواب بازدید محرمانه از افراد و تأسیسات پشت خط دشمن را هم ندیده‌اند. با صداقت می‌گویم، زمانی که من[۱] رئیس آژانس اطلاعات مرکزی بودم، خود را فقط به‌عنوان یک مدیر و نه چیزی بیشتر می‌دیدم؛ اما دونوان، کسی که چرخهای ماشین اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا را به گردش درآورد، نمی‌توانست از عشق‌ورزی با حرفه خود اجتناب کند و باید آن را تجربه می‌کرد.

دونوان در اصل حقوقدان بود و هیچ‌گونه سابقه اطلاعاتی نداشت. او حتی از دوستان روزولت هم نبود و در واقع یک جمهوری‌خواه بود. پس

---

۱. مؤلف.

چگونه چنین شخصی مأمور تشکیل و مدیر اولین دستگاه اطلاعاتی آمریکا شد؟

همزمان با آماده شدن برای جنگی که آمریکا را برای همیشه به صحنه جهانی وارد کرد، روزولت در کابینه تغییراتی داد و دو جمهوری‌خواه سرشناس را با سمت وزیر به دولت خود وارد کرد. با این تردستی باورنکردنی سیاسی، روزولت کنوانسیون ملی حزب جمهوری‌خواه را به اغتشاش و بی‌نظمی کشانید. فرانک ناکس[1] و هنری استیمسون[2] وزرای جدید نیروی دریایی و جنگ[3] مانند رئیس جمهور بر این باور بودند که جنگ آغاز شده در ۱۳۳۹ در اروپا، بدون تردید و به سرعت دامنگیر ایالات متحده آمریکا خواهد شد. در آن زمان، روزولت نمی‌دانست که همین باور او، جاده را برای ورود دونوان به جمع مشاوران نزدیک وی صاف می‌کند و بدین ترتیب دونوان نهایتاً مؤسس اولین سازمان اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا شد.

آنچه روزولت با اطمینان می‌دانست، این بود که دستگاه اطلاعاتی و جاسوسی او بسیار ضعیف و ناقص است. تنها کاری که رئیس جمهور در آن زمان می‌توانست انجام دهد، این بود که تعدادی پرسنل اطلاعاتی مستقر در وزارت امور خارجه و نیروهای زمینی و دریایی، و همچنین مقداری اطلاعات گردآوری شده توسط دیوان تجسس فدرال (FBI) را در اختیار دونوان قرار دهد. امروز با پشت سر گذاشتن تجربه‌های پرل هاربر و جنگ سرد و یازدهم سپتامبر، تصور اینکه ما تا قبل از جنگ دوم جهانی، تا چه حد در مورد

---

۱. Frank Knox، وزیر نیروی دریایی در دولت روزولت.

۲. Henry Stimson، وزیر جنگ در دولت روزولت.

۳. خوانندگان ممکن است از عنوان وزیر نیروی دریایی در اینجا و وزیر نیروی زمینی در صفحات بعدی تعجب کنند اما در نظام آمریکایی گرچه نیروهای زمینی و دریایی به نوعی در گذشته زیرنظر وزارت جنگ بودند و درحال حاضر زیرنظر وزارت دفاع هستند، مع‌ذلک هر دو سازمان وزارتخانه محسوب می‌شوند و علاوه برداشتن رؤسای نظامی، دارای وزیر نیز می‌باشند.

جمع‌آوری اطلاعات محرمانه و جاسوسی ساده‌لوح و بی‌تجربه بوده‌ایم، آسان نیست. جاسوسی مطلقاً با اعتقاد ما به «بازی عادلانه» سازگار نبود. برای مثال، روزولت در کنفرانس مطبوعاتی خود در سال ۱۹۳۸، با تأکید زیاد اظهار داشت که او هرگز با عملیات جاسوسی در کشورهای دیگر توسط عُمال آمریکایی موافقت نخواهد کرد.

علی‌رغم ضعف اطلاعاتی در اغلب زمینه‌ها، نظام اطلاعاتی ما در زمینه قاپیدن پیامهای رمزی رادیویی و مخابراتی کشورهای دیگر و کشف رمز آنها نسبتاً پیشرفته و موفق بود. در سال ۱۹۲۹، هنری استیمسون وزیر وقت امور خارجه دستور توقف عملیات واحد رمزگشایی نیروی زمینی را صادر کرده بود؛ اما خوشبختانه نیروی زمینی به فعالیت رمزگشایی، فارغ از دستور وزیر امور خارجه، ادامه داد. تا اوت ۱۹۴۰ ما موفق به گشودن رمز پیامهای رادیویی ژاپن، به نام رمز بنفش[۱]، شده بودیم. دولت ژاپن از طریق این رمز با سفارتخانه‌ها و واحدهای دیپلماتیک خود در سراسر دنیا تماس می‌گرفت. در سایه برنامه موفق رمز بنفش، روزولت به پیامهای واقعی دیپلماتیک ژاپن دسترسی پیدا کرد. با توجه به نزدیک شدن زمان حمله ژاپن به پرل هاربر، این پیامها فوق‌العاده باارزش و محرمانه بود. بنابراین با احتساب رئیس جمهور، وزرای خارجه، جنگ و نیروی دریایی، فرماندهان عالی‌رتبه نظامی و کسانی که در راستای شکستن رمز این پیامها کار می‌کردند، جمعاً حدود چهل نفر از این جریان با خبر بودند و به آن دسترسی داشتند. سیستم گرفتن پیام و شکستن رمز آن، ماجیک[۲] نام داشت و مهم‌ترین و باارزش‌ترین دستگاه اطلاعاتی بود که ما در آستانه ورود به جنگ دوم جهانی در اختیار داشتیم.

---

۱. واژه بنفش Purple نام رمز پیامهای دیپلماتیک ژاپن (Japanese Diplomatic Code) است.

۲. Magic مخفف System For Intercepting and Decrypting Japanese Diplomatic Messages و معادل فارسی آن قاپیدن و شکستن رمز پیامهای دیپلماتیک ژاپنی است.

در این جریان، شیوه و چگونگی آماده کردن و تسلیم گزارش ماجیک به رئیس جمهور تقریباً مضحک بود. نیروی زمینی رمز پیامهای ژاپنی را می‌شکست، درحالی که بهترین مترجمهای زبان ژاپنی در اختیار نیروی دریایی بودند. بدین ترتیب و با توجه به حجم زیاد پیام‌ها، تلاش و کوشش و تشریک‌مساعی هر دو نیرو ضرورت داشت و در عمل این دو نیرو به خوبی با یکدیگر همکاری می‌کردند؛ اما نهایتاً بر سر اینکه کدام نیرو گزارش ماجیک را به رئیس جمهور تسلیم کند، بین آنها اختلاف پیش آمد. همان‌طور که در طول این کتاب خواهیم دید، سازمانهای اطلاعاتی آمریکا قدرت خود را از رئیس قوه مجریه می‌گیرند. توانایی آنها برای تمرکز کوششهای خود در جهت خدمت به رئیس جمهور بستگی به این دارد که تا چه حد مورد اعتماد رئیس قوه مجریه باشند و در جریان برنامه‌های او قرار بگیرند. از طرف دیگر، به هنگام بروز اختلافهای اداری و سازمانی، حمایت رئیس جمهور برای تضمین موفقیت این سازمانها در انجام وظایفشان حیاتی است. علاوه بر این، پشتیبانی رئیس جمهور از عملیات سرّی سازمان اطلاعاتی در مقابل کنگره و مردم تضمین کننده دوام، بقا و اعتبار سازمان اطلاعات است. بنابراین اختلاف‌نظر بین نیروی زمینی و نیروی دریایی بر سر تسلیم گزارش ماجیک به رئیس جمهور، صرفاً اختلافی راجع به فخر و مباهات نبود.

سرانجام دو نیرو موافقت کردند که نیروی زمینی در ماههای فرد و نیروی دریایی در ماههای زوج گزارش ماجیک را به رئیس جمهور تسلیم کند. این ترتیب تا ژوئیه ۱۹۴۱، زمانی که امنیت ماجیک توسط دستیار نظامی رئیس جمهور نقض شد، ادامه داشت. در نتیجه این حادثه، رئیس اطلاعات نیروی زمینی به منظور کاهش خسارات ناشی از یک نقض احتمالی دیگر، تصمیم به تسلیم گزارش کوتاه و خلاصه شده ماجیک را به رئیس جمهور گرفت. مدتی طول کشید تا روزولت به این روش غیرمتعارف مسخره پایان

داد. با بدتر شدن ارتباط دیپلماتیک آمریکا با ژاپن، روزولت خواستار گزارش کامل ماجیک شد. برای روزولت کاملاً روشن بود که دست‌کم بین سه واحد از چهار واحد اطلاعاتی او، یعنی وزارت خارجه و نیروی زمینی و نیروی دریایی، همکاری و هماهنگی وجود نداشت. واحد چهارم، دیوان تجسس فدرال (FBI)، عمدتاً در کشورهای آمریکای لاتین سرگرم جمع‌آوری اطلاعات بود. روزولت باید حدس می‌زد که نقایص دستگاه اطلاعاتی و کمبود اطلاعات تا چه حد نتیجه رقابت بین این واحدهاست.

روزولت تصمیم گرفت که کمبود اطلاعات خود را از طریق روشی کم‌نظیر و غیرمعمول جبران کند. او نه تنها در حوزه اطلاعاتی، بلکه در زمینه‌های مهم دیگر هم متوسل به منابع خارج از سیستم شد. روزولت به تعدادی از اشخاص مورد اعتماد خود اختیارات داد و از آنها خواست که به‌عنوان مأموران غیررسمی اطلاعاتی، مستقیماً به او گزارش بدهند. یکی از این افراد، ژوزف گرو[1]، سفیر آمریکا در ژاپن بود. روزولت، ژوزف گرو را از دوران دانشگاه می‌شناخت. گرو در مسافرتهای خود به واشنگتن، علاوه بر کوردل هال[2]، وزیر خارجه وقت، با روزولت نیز ملاقات می‌کرد. او آزادانه و مستقیماً با رئیس جمهور مکاتبه داشت. در چهاردهم دسامبر ۱۹۴۰، به روزولت نوشت: «به‌طور روزافزونی برای من روشن می‌شود که دیر یا زود مجبور خواهیم شد که با ژاپنیها زورآزمایی کنیم. اما سؤال اساسی این است که: آیا مصلحت ما تعجیل یا تأخیر در این برخورد است؟» جالب این بود که رئیس اطلاعات نیروی زمینی هم به دلیل نداشتن عوامل کافی در ژاپن، ژوزف گرو را بهترین منبع اطلاعاتی خود می‌دانست.

روزولت از افراد غیردولتی نیز برای کسب اطلاعات استفاده می‌کرد. وینسنت آستور[3]، تاجری بسیار ثروتمند با روابط گسترده، یکی از همین افراد

---

1. Joseph Grew 2. Cordell Hull 3. Vincent Astor

بود. آستور یک کلوپ سری به نام «اتاق» تأسیس کرده بود و اعضای آن به‌طور محرمانه در نیویورک با یکدیگر ملاقات و در مورد اطلاعات خارجی مذاکره می‌کردند. روزولت در سال ۱۹۳۸ آستور و کرمِت روزولت[1]، پسر تیودور روزولت[2] و پسرعموی خود را با کشتی شخصی آستور برای کسب اطلاعات در مورد تأسیسات ژاپن، به نواحی اقیانوس آرام فرستاد. آستور ظاهراً سفری هیجان‌انگیز را تجربه کرد، اما اطلاعات قابل‌توجهی به دست نیاورد. آستور به هرحال، به‌عنوان رئیس شرکت مخابراتی وسترن یونیون[3] قادر بود که تلگرافهای حساس را در اختیار روزولت قرار دهد. علاوه براین، آستور تعدادی از بانکداران مهم را به عضویت کلوپ سری خود درآورده بود و از آنها اطلاعات ارزشمندی را در مورد نقل و انتقال پول کسب می‌کرد. دستورهای روزولت به آستور کتبی نبود؛ اما از مفاد پیامهای آستور به روزولت چنین برمی‌آید که روزولت با این‌گونه فعالیتهای بحث‌انگیز مخالف نبود.

یکی دیگر از مأموران غیررسمی روزولت، جان فرانکلین کارتر[4]، دوست نزدیکش بود. کارتر موافقت روزولت را برای تشکیل یک واحد کوچک اطلاعاتی جهت جمع‌آوری اطلاعات مهم کسب کرد. بودجه این واحد از طریق وزارت خارجه تأمین می‌شد. آدولف برلی[5]، معاون وزارت خارجه که به مرکزی بودن تشکیلات اطلاعاتی اعتقاد نداشت، چنین گفت: «من از مأموریتی که رئیس جمهور به کارتر داده است، اطلاعی ندارم و نمی‌خواهم که اطلاع داشته باشم.» چند سال بعد، خود کارتر هم خدماتش را کم‌ارزش ارزیابی کرد. یکی از دستورهای اولیه روزولت به کارتر این بود که در مورد

---

1. Kermit Roosevelt
2. Theodore Roosevelt
۳. Western Union، یک شرکت مخابراتی بسیار بزرگ و قدیمی در آمریکا.
4. John Franklin Carter
5. Adolf Berle

فعالیتهای وینسنت آستور به او گزارش دهد.

از همه مرموزتر و مؤثرتر، تاجر آرام و بانفوذی به نام والس بانتا فلیپس[1] بود. فلیپس صاحب تشکیلات صنعتی بزرگی بود و یک کارخانه عظیم لاستیک‌سازی هم در لندن داشت. در سال ۱۹۴۰، فلیپس با موافقت روزولت و از طریق دفتر اطلاعات نیروی دریایی در لندن وارد میدان جاسوسی شد. چون شرکت لاستیک‌سازی فلیپس دارای واحد جاسوسی و ضدجاسوسی صنعتی بود، به نیروی دریایی این امکان را می‌داد که بدون به‌مخاطره انداختن عوامل خود، به فعالیتهای جاسوسی از طریق تشکیلات شرکت فلیپس ادامه دهد. آستور بلافاصله از جریان مطلع شد و به روزولت شکوه‌کنان گفت: «تجار فقط فرصت‌طلبانی خطرناک هستند.»

در جریان این تلاشهای ناموفق، رئیس جمهوری را می‌بینیم که برای کسب اطلاعات دست اول، توسط افراد بدون انگ و برچسبهای سیاسی، اشتیاق فراوان دارد. در بعضی موارد می‌بینیم که روزولت از پنهان‌کاری و از روشهای سری به منظور اجتناب از دخالت کنگره استفاده می‌کند. در بهار ۱۹۳۸ روزولت قصد داشت که از طرفداران سلطنت در اسپانیا علیه نیروهای ملی ژنرال فرانکو[2] حمایت کند، اما معاهده بی‌طرفی ۱۹۳۶ آمریکا، دست و بال او را بسته بود. به هرحال و برخلاف تعهد بی‌طرفی، روزولت مقداری وسایل و سلاح برای سلطنت‌طلبان ارسال داشت. روزولت با همکاری همسرش، الینور روزولت[3]، یک روزنامه‌نگار و برادر همسرش، هال روزولت[4]، یک حلقه کوچک جاسوسی را برای کمک به سلطنت‌طلبان اسپانیا تشکیل داد. یکی از برنامه‌های روزولت ارسال ۱۵۰ فروند هواپیما برای

---

1. Wallace Banta Phillips

۲. General Francisco Franco، فرمانده و رهبر انقلابیون اسپانیا.

3. Eleanor Roosevelt

4. Hall Roosevelt

سلطنت‌طلبان بود؛ ولی این برنامه به دلیل تصمیم ناگهانی فرانسه مبنی بر بستن مرزهای خود با اسپانیا عقیم ماند. از آن پس، هر وقت که روزولت به سبب معاهده بی‌طرفی دستان خود را بسته می‌دید، به بیل دونوان متوسل می‌شد.

دونوان نسل دوم یک خانواده ایرلندی کاتولیک بود که در سال ۱۸۸۳، در اطراف نیویورک به دنیا آمده بود. خانواده وی که برای احقاق حقوق کارگران مبارزه کرده بودند، به‌طور قطع نمی‌توانستند جمهوری‌خواه باشند. دونوان در دانشگاه از خود استعداد زیادی نشان داده و توانسته بود که از دانشگاه کلمبیا برای تحصیل در رشته حقوق، بورس تحصیلی دریافت کند. روزولت همزمان با دونوان، دانشجوی دانشگاه کلمبیا بود؛ اما او را نمی‌شناخت. پس از فارغ‌التحصیلی، روزولت وارد خدمت دولتی و سیاست شد، درحالی که دونوان در نیویورک به کار وکالت پرداخت.

در زمان جنگ جهانی اول، روزولت به مقام معاونت نیروی دریایی رسید و دونوان به‌عنوان یک سرگرد نیروی زمینی آمریکا در فرانسه خدمت می‌کرد. روزولت که به سرکشی و قانون‌شکنی شهرت یافته بود، در داخل یک نظام اداری متین و منظم، برای منافع مردان و زنان اونیفورم‌پوش آمریکا تلاش می‌کرد. دونوان در سال ۱۹۱۶، زمانی که در مرز مکزیک، پانچو ویلا[1]، گردنکش شرور مکزیکی را دنبال می‌کرد، شهرتی به دست آورد و ملقب به بیل وحشی شد. در سال ۱۹۱۸، زمانی که در فرانسه خدمت می‌کرد، دونوان شخصاً حمله‌ای را علیه یک موقعیت فوق‌العاده قوی آلمانها رهبری کرده و به عملیات خود، حتی پس از زخمی شدن، ادامه داده بود. دونوان از چند دولت خارجی به دلیل رفتار دلیرانه، مدالهای افتخار دریافت کرد. او همچنین به دریافت مدال افتخار و مدال خدمات برجسته کنگره آمریکا نیز مفتخر گردید. دونوان نهایتاً یکی از اسطوره‌های تاریخ نظامی آمریکا شد. جالب اینکه این

---

1. Pancho Villa

ژنرال دلاور اغلب با چشمانی پر از اشک راجع به مردانی که به دلیل وفاداری به او، جان خود را از دست داده بودند، صحبت می‌کرد و تقاضا داشت که مدال افتخار وی به هنگ مربوط اعطا شود و در آنجا نگاه‌داری گردد.

بعد از جنگ، کار وکالت دونوان رونق گرفت؛ اما در عین حال به سیاست ایالتی کشیده شد و به‌عنوان نامزد حزب جمهوری‌خواه، برای مقام دادستانی بخش غربی نیویورک وارد مبارزات انتخاباتی شد. دونوان برای کسب مقام معاونت دادستانی کل آمریکا نیز تلاش ناموفقی انجام داد. در سال ۱۹۲۴ یکی از دوستان دبیرستانی او به نام هارلان استون[1]، دادستان کل آمریکا شد و از دونوان خواست که در سمت معاون دادستان به او ملحق شود. در این سمت بود که دونوان می‌توانست مقامی را که در سایه جاه‌طلبیهای لجام‌گسیخته‌اش ممکن بود به دست بیاورد، تجسم کند. او خود را یکی از اعضای مهم کابینه، شاید هم وزیر خارجه می‌دید. در سال ۱۹۲۸ زمزمه نامزدی مشترک او با هربرت هوور[2] به‌عنوان معاون رئیس جمهور زیاد به‌گوش می‌رسید.

گفته می‌شد که زحمات دونوان در مبارزات انتخاباتی، از نظر هوور دور نخواهد ماند و رئیس جمهور به پاس خدماتش، پست مهمی به او پیشنهاد خواهد کرد. هوور پست فرمانداری کل فلیپین را به دونوان پیشنهاد کرد؛ اما او دلایل خانوادگی را بهانه کرد و پیشنهاد هوور را نپذیرفت. دونوان با اعلام نامزدی خود برای فرمانداری نیویورک در سال ۱۹۳۰، تلاش کرد که به خدمت دولتی و دنیای سیاست بازگردد. در همان سال فرانکلین روزولت، فرماندار نیویورک، برای اولین بار نامزدی خود را برای پست ریاست جمهوری اعلام کرد. انتخابات فرمانداری نیویورک برای دونوان یک فاجعه

---

1. Harlan Stone

۲. Herbert Hoover، سی و یکمین رئیس جمهور آمریکا.

بود. شکست او از یک بانکدار، آن هم در زمان رکود اقتصادی، به نظر می‌آمد که به جاه‌طلبیهای سیاسی او پایان داده باشد.

علی‌رغم این شکست هولناک، دونوان به فعالیتهای خود ادامه داد و در اوایل دهه ۱۹۳۰، چندین بار به اروپا سفر کرد و هر بار که به واشنگتن برگشت، بیشتر از سفر قبل اصرار به ورود فعالانه آمریکا به عرصه جهانی داشت. دونوان به سبب سوابق جنگی خود، با افراد مهمی در سراسر اروپا سروکار داشت. او در ایتالیا با موسولینی[1] و در لندن با دولتمردان عالی‌مقام انگلیسی ملاقات کرده و نمایش عظیم تجهیزات جنگی آلمان را دیده بود. بعد از این تجربه‌ها، در ملاقاتی با کهنه‌سربازان آمریکایی اظهار داشت: «در عصر قلدری و بی‌پروایی، نرمش و محافظه‌کاری برای ما زیان‌بار خواهد بود.» تا پایان دهه ۱۹۳۰ تعداد زیادی از دولتمردان به دیدگاه دونوان نزدیک شده بودند؛ اما هنوز اکثر مردم آمریکا، مخصوصاً جمهوری‌خواهان، طرفدار انزوا بودند. گرچه دونوان برخلاف مسیر آب شنا می‌کرد، کوششهای او برای جلب توجه مردم آمریکا به خطرهای ناشی از ظهور دو قدرت جاه‌طلب، آلمان در اروپا و ژاپن در آسیای شرقی، او را به روزولت نزدیک‌تر کرد.

دونوان هیچ تجربه‌ای در کار اطلاعاتی، چه تحلیلی و چه جاسوسی، نداشت. او کار دولتی را تجربه کرده بود؛ اما سابقه‌ای در مدیریت سازمانهای بزرگ نداشت. پرسش این است: چرا روزولت مسئولیت تأسیس سازمان اطلاعاتی جدید و مدیریت آن را به دونوان سپرد؟

دونوان شبکه‌ای گسترده از آشنایان و دوستان بانفوذ داشت و به همین دلیل می‌توانست افراد با استعداد و توانا، از تجار گرفته تا وکلای وال استریت[2] و دانشگاهیان نخبه را به دور خود جمع کند. دونوان مردی جالب و با جذبه

---

۱. Mussolini، رهبر ایتالیا.

۲. Wall Street، خیابانی در نیویورک که مرکز بازار بورس آمریکاست.

بود و در واقع در مکان و زمانی مناسب قرار داشت. به قول نـد پـوتزل: «او می‌توانست هر کسی را که بخواهد، مجذوب خود کند. مـردم هـمه جـا او را تحسین می‌کردند.» یکی از زیردستان او در دفتر خدمات استراتژی به نام فیشر هووی[۱] می‌گفت: «وقتی که با دونوان هستی، در آن لحظه فقط تو مطرحـی و این ویژگی، هدیه‌ای فوق‌العاده است.»

در سال ۱۹۴۰ دختر دونوان در تصادف اتـومبیل جـانش را از دست داد. دونوان هنوز به کاخ سفید رفت و آمد نداشت و نشانی از اینکه آدم مهم و مؤثری در دولت بشود، در کار نبود؛ اما روزولت یادداشتی به دونوان نوشت و به او تسلیت گفت. دریافت این یادداشت خصوصی از رئـیس جـمهور بـرای دونوان خیلی اهمیت داشت و در حقیقت، اولین تماس آنها بـود. ایـن تـوجه شخصی روزولت، به ایجاد همبستگی بین آن دو کمک کرد.

چند ماه بعد، در پنجم ژوئن ۱۹۴۰، سربازان آلمانی وارد پاریس شدند و در روز شانزدهم ژوئن، مارشال هنری فلیپ پتن[۲] رئیس حکومت فرانسـه شد و یک روز بعد هم تقاضای صلح موقت کرد. در روز نهم ژوئیه، فـرانک ناکس وزیر نیروی دریایی آمریکا و روزولت سقوط فرانسه را به دقت بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که سقوطی چنان سریع نمی‌توانست که فقط با عملیات معمول نظامی به دست آمده باشد. شایعات در مـورد وجـود سـتون پنجم آلمانی در فرانسه پاسخ مناسبی فراهم می‌کرد.

ناکس به روزولت پیشنهاد کرد که دونوانِ مخالف انزوا را برای بررسی و تحقیق به اروپا روانه کند. مأموریت دونوان این بود که راجع به وجود ستون پنجم آلمانی و نقش آن در سقوط سریع و حیرت‌انگیز نیروهای فرانسه تحقیق کند و دریابد که چگونه این توطئه داخلی و عملیات خرابکارانه موفق شـده است. مأموریت دوم و مهم‌تر دونوان بررسی سقوط احتمالی انگـلستان بـود.

1. Fisher Howe
2. Henry-Philippe Petain

دولتمردان انگلیسی به دلیل منافع حیاتی انگلستان، چنان اصراری به متقاعد کردن دونوان در مورد مقاومت و پایداری انگلستان داشتند که نقشه‌های جنگی خود را با او درمیان گذاشتند. آنها ادعا کردند که جنگ را نه از راه عملیات متداول جنگی، بلکه از طریق بمبارانهای استراتژیک، فشار اقتصادی، و بالاخره اغتشاش گسترده و ایجاد هرج و مرج در سرزمینهای تحت اشغال آلمان خواهند برد. دونوان مراتب را در پنجم اوت به ناکس گزارش داد. متعاقباً در نهم اوت، دونوان و ناکس و روزولت در خانه روزولت در هاید پارک[1] انگلیس ملاقات کردند.

منابع روزولت شامل چند واحد ناهماهنگ اطلاعاتی بود که هر یک به راه خود می‌رفتند و با هم همکاری نداشتند. بنابراین، روزولت به یک مدیر عملیات اطلاعاتی و جاسوسی نیاز داشت و دونوان نامزد خوبی برای سرپرستی این سازمان بود. دونوان به سبب ارتباط شخصی و درحال رشد خود با روزولت، می‌توانست به رئیس جمهور مستقیماً دسترسی داشته باشد. به علاوه، روزولت هم، حداقل، در اوایل کار مجذوب طرز فکر غیرمعمول و شور و شوق و حرارت دونوان و اعتقادش به مداخله در کار دیگران بود و او را دوست داشت. روزولت احتمالاً دونوان را شریک مناسبی برای دسیسه می‌دید. ویژگیهای دونوان با اعتقاد روزولت مبنی بر اینکه اگر کنگره و دیوان‌عالی مزاحم نباشند، هر اقدامی که شانس معقول برای موفقیت داشته باشد ارزش آزمایش را دارد، همساز بود. دونوان مثل یک گاو وحشی در چینی‌فروشی بود. او سازنده امپراتوری بود، اما در ارتباط با آنچه بازیکنان قوی‌تر درباره او فکر می‌کردند بسیار ساده و خام به نظر می‌رسید. همان خصوصیاتی که احتمالاً موجب می‌شد هر رئیس جمهوری غیر از روزولت بر در ورودی دفتر کار خود دو قفل بزند، باعث شد که روزولت آن در را، هر وقت که دونوان بر

---

۱. Hyde Park، پارکی عظیم و بسیار معروف در لندن.

آن می‌کوبید، کاملاً باز کند. هر دو معتقد بودند که دست راست نباید بداند که دست چپ چه کار می‌کند. برای مثال، وقتی که دونوان به پاسپورتهای جعلی آلمانی نیاز پیدا کرد، برای استفاده از مهارت سیزده جاعل محبوس در زندان فدرال، از روزولت کمک خواست. روزولت هم، مشروط بر اینکه اگر مأموران مخفی به قضیه پی ببرند وی را از کار برکنار خواهد کرد، با تقاضای او موافقت کرد. مأموران مخفی هرگز به قضیه پی نبردند.

نه روزولت و نه دونوان به جزئیات توجه نداشتند. هر دو، اهل تفکر و اندیشه بودند. فکری را قبل از آگاهی کامل از جزئیات آن دنبال می‌کردند. در زمینه سیاست داخلی، روزولت گروهی از جوانان مشتاق و پر انرژی را دور خود جمع کرده بود، اما در حوزه سیاست خارجی، او با کوردل هال، سیاستمداری محافظه‌کار و به نظر روزولت مردی بسیار مرموز سروکار داشت. روزولت ترکیبی از شخصیتهای متفاوت را دور خود جمع کرده بود، اما می‌دانست که با هر کدام چگونه بازی کند. با قرار دادن یکی در مقابل دیگری و مخفی کردن نیات واقعی خود، روزولت به جایی که می‌خواست می‌رفت. اما کارآیی این روش محدود بود. در حوزه نظامی با مردانی چون ژنرال جرج مارشال[1] فرمانده نیروی زمینی، و دریادار هارولد استارک[2]، فرمانده نیروی دریایی، سروکار داشت. این فرماندهان عالی‌مقام و رؤسای غیرنظامی آنها، ناکس و استیمسون، تمایلی به آزمایش عقاید جدید و نوآوریهای خطرآفرین نداشتند. اما دونوان خمیره دیگری داشت. او با دنبال کردن برنامه‌ها و افکار بیش از حد جسورانه و جاه‌طلبانه، ظرف مدت کوتاهی خود را در مقابل شخصیتهای اداری و سیاسی قدرتمندی چون ادگار هوور[3]، رئیس دیوان تجسس فدرال، قرار داد.

---

1. George Marshall 2. Harold Stark

۳. Edgar Hoover، رئیس دیوان تجسس فدرال (FBI) از ۱۹۲۴ تا ۱۹۷۲.

دونوان نوآوری جاه‌طلب و برای روزولت نسیمی از هوای تازه بود. بنابه اظهار یک تاریخدان دفتر خدمات استراتژیک، دونوان، همبازی دفتر کار روزولت و شریک اشتیاق او بود. روزولت به راحتی با دونوان تبادل نظر می‌کرد و به قول یکی از بلندپایگان سازمان اطلاعات، ارتباط آنها به گونه‌ای بود که دونوان می‌توانست بدون هیچ مشکلی در دفتر کار رئیس جمهور تیراندازی کند. روزی دونوان برای نشان دادن و آزمایش یک سلاح جدید، در دفتر رئیس جمهور به کیسه‌ای از شن، ده بار شلیک کرد و روزولت که مشغول به مکالمه تلفنی بود متوجه نشد. دونوان اسلحه در حال دود کردن را روی میز کار رئیس جمهور گذاشت و به او گفت که چه اتفاقی افتاد. روزولت ظاهراً به مأموران حفاظتی اطلاع نداد که دونوان با اسلحه پر به دفتر او وارد شده است.

در اوایل ۱۹۴۱ روزولت از عدم همکاری بعضی از وزارتخانه‌ها اظهار نگرانی کرده و حداقل دو بار دستور داده بود که رؤسای دیوان تجسس فدرال، نیروی زمینی، نیروی دریایی و وزارت خارجه گردهم آیند و فعالیتهای اطلاعاتی را هماهنگ کنند، اما اقدامی صورت نگرفته بود. سرانجام دونوان با کمک انگلیسیها، مخصوصاً دریادار جان گادفری[۱] و ایان فلمینگ[۲] پیش‌نویس طرحی را برای کنترل تشکیلات اطلاعاتی، به سرپرستی خودش به‌عنوان هماهنگ‌کننده، تهیه و به روزولت تسلیم کرد. این طرح به صورتی تهیه شده بود که تمایلات مداخله‌جویانه روزولت را ارضا کند و ضمناً آمادگی دونوان را برای قبول مسئولیت اعلام نماید. دونوان متعهد به ایجاد سازمانی شد که برای رئیس جمهور به عنوان فرمانده کل قوا و هیأت استراتژیک او، منبع اطلاعات کامل و دقیق از فعالیتهای دشمن و مبنای تصمیم‌گیری برای عملیات نظامی باشد. روزولت کاملاً خسته از وساطت بین نیروهای زمینی و دریایی، با

---

۱. John Godfrey، دریادار و عضو اطلاعاتی MI6 انگلیس.

۲. Ian Fleming، نویسنده انگلیسی که بعدها داستانهای جیمزباند را خلق کرد.

پیشنهاد دونوان موافقت کرد.

طرح دونوان، همان‌طور که انتظار می‌رفت با مخالفت شدید نیروهای نظامی مواجه شد. نیروهای نظامی به هیچ‌وجه نمی‌خواستند که یک غیرنظامی مداخله‌جو به آنها بگوید که کار اطلاعاتی خود را چگونه انجام بدهند. دستور رئیس جمهور با صراحت مقرر می‌داشت که هماهنگ‌کننده اطلاعات مسئول تهیه و ارائه اطلاعات به رئیس جمهور و هیأت استراتژیک اوست. این بخش از دستور رئیس جمهور برای نیروهای نظامی بسیار هشداردهنده و ناخوشایند بود. قرار دادن این دستور در مقابل فرماندهان نظامی، آن هم در زمان جنگ، درست مثل تکان دادن پرچم قرمز در مقابل گاو وحشی بود. نیروهای نظامی و وزارت خارجه به روی این طرح، به‌ویژه قسمت مورد علاقه دونوان یعنی دسترسی مستقیم او به رئیس جمهور، آتش گشودند.

ژنرال جرج مارشال، یک نظامی برجسته مورد احترام، متقابلاً طرحی پیشنهاد کرد که براساس آن، اطلاعات آماده شده توسط هماهنگ‌کننده قبل از ارائه به رئیس جمهور باید از فیلتر نیروهای زمینی و دریایی می‌گذشت. دونوان در اصل با این طرح موافقت کرد؛ اما در عمل، اطلاعات و ارزیابی‌های خود را به‌ندرت از نظر نیروهای نظامی گذراند و روزولت هم اعتراضی نکرد.

مدتی بعد کسانی در دفتر بودجه لب به شکایت گشودند که وظایف این سازمان جدیدالتأسیس و هزینه‌های آن مشخص نیست. این‌گونه پرسشها زمانی مطرح می‌شد که دونوان در راستای هماهنگ کردن اطلاعات، به حیطه قدرت سازمانهای دیگر تجاوز می‌کرد. لازم به یادآوری است که روزولت تمام اختیارات مورد تقاضای دونوان را به او نداده بود. بهترین نمونه، عدم دسترسی دونوان به ماجیک بود. علاوه بر این، دونوان مجاز به فعالیت رمزگشایی هم نبود. دسترسی به ماجیک چنان حساس و محدود بود که هیچ‌کس، حتی روزولت هم، نمی‌خواست که دونوان به آن دسترسی داشته

باشد. اما رئیس سازمان اطلاعات و جاسوسی که به مهمترین اطلاعات مربوط به بحران روزافزون در آسیای شرقی و اقیانوس آرام دسترسی نداشت، چگونه می‌توانست مفید و مؤثر باشد؟ ضمناً عدم دسترسی هماهنگ‌کننده به این اطلاعات حیاتی، نشان‌دهنده طرز فکر روزولت درباره نقش دونوان و سازمان او بود. سازمان اطلاعاتی ما هنوز هم با چنین محدودیتهایی مواجه است.

مسأله دیگر این بود که اختیارات هماهنگ‌کننده تا چه حد به دونوان اجازه می‌داد که به میدان تبلیغات سیاسی و جنگ روانی و فعالیتهای مورد علاقه‌اش وارد شود. فیوریلو لاگاردیا[1]، شهردار نیویورک، توسط روزولت به‌سمت رئیس دفاع غیرنظامی منصوب شده بود و تبلیغات سیاسی داخلی را از وظایف خود می‌دانست. روزولت به لاگاردیا اطمینان داده بود که دونوان فقط وظیفه جنگ روانی و حمله تبلیغاتی در خارج از کشور را به عهده دارد و مسئولیت تبلیغات سیاسی و حفظ روحیه مردم در داخل مرزهای کشور به‌عهده اوست. دونوان به هرحال، برنامه‌های تبلیغات سیاسی داخلی خود را آماده کرد و با این کار در مقابل حریفی قدرتمند قرار گرفت.

گذشته از این، دونوان خود را درگیر یک جنگ و ستیز جدی با نلسون راکفلر[2]، مردی ثروتمند، با نفوذ و مسئول هماهنگی امور کشورهای آمریکای لاتین کرد. راکفلر خود را مسئول تبلیغات سیاسی در آمریکای جنوبی می‌دانست و به نظر او دونوان یک غیرحرفه‌ای مداخله‌جو بود. دونوان زیاده‌روی کرد و به راکفلر گفت که هیچ‌گونه سازشی با او نخواهد کرد. دونوان در نامه‌ای اهانت‌آمیز و مصالحه‌ناپذیر به راکفلر چنین نوشت: «نلسون، تصور نمی‌کنم نیازی به یادآوری باشد که این قضیه مربوط به محدوده جغرافیایی اختیارات نیست، این قضیه به سیاستهای اساسی مربوط است.» راکفلر متقابلاً

---

1. Fiorello La Guardia 2. Nelson Rockefeller

با پیش‌نویس یک دستور حکومتی مبنی بر منع دونوان از انجام هرگونه تبلیغات سیاسی در آمریکای جنوبی، نزد روزولت رفت و روزولت هم با اعمال چند تغییر کوچک آن را امضا کرد. پس از این جریان، دونوان چند تلاش مذبوحانه و بدون نتیجه دیگر برای به دست آوردن کنترل تبلیغات سیاسی در آمریکای جنوبی انجام داد.

بنابراین اولین تلاش رئیس جمهور برای هماهنگ کردن واحدهای اطلاعاتی آمریکا بی‌ثمر ماند و در نتیجه آمریکا کماکان دارای ترکیبی از واحدهای اطلاعاتی تقریباً خودمختار بود و نقش هماهنگ‌کننده اطلاعات هم به‌روشنی مشخص نبود. این جریان مربوط به کمتر از پنج ماه قبل از حمله ژاپن به پرل هاربر ـ حمله‌ای که آمریکا را به لرزه درآورد و تا آن زمان بزرگ‌ترین شکست اطلاعاتی در تاریخ کشورمان محسوب می‌شد ـ بود. این شکست تا حدی محصول عدم همکاری و تبادل اطلاعات بین واحدهای اطلاعاتی، و ناکامی دونوان در هماهنگی و تمرکز خدمات آنها بود. متأسفانه هر دو مشکل تا به امروز دامنگیر نظام اطلاعاتی ماست.

چون سازمان دونوان خیلی جوان بود و او به ماجیک هم دسترسی نداشت، تقریباً هیچ‌کس او را بابت ناتوانی نظام اطلاعاتی در پیش‌بینی حادثه پرل هاربر مقصر ندانست اما به هرحال، دونوان بخشی از مشکل بود. او به‌عنوان هماهنگ‌کننده اطلاعات، هماهنگی زیادی انجام نداده بود. در عوض، به انبوه کاغذهای روی میز روزولت اضافه می‌کرد. در شش ماه اول خدمتش، دویست و شصت یادداشت و پیام تلفنی روانه دفتر رئیس جمهور کرد. همه این یادداشتها و تلفنها نمی‌توانست مربوط به اطلاعات دقیق و ارزیابی شده‌ای باشد که دونوان در طرح اولیه خود وعده داده بود. در عوض، روزولت فقط حجم زیادی از اطلاعات خام و ارزیابی نشده دریافت می‌کرد. در ارتباط با ژاپن، دونوان نتوانست تخمین حساب‌شده‌ای ارائه دهد. در عوض، دو نظر

متضاد پیشنهاد کرد.

در روز سیزدهم نوامبر ۱۹۴۱، دونوان مفاد اظهارات هانز تامسن[۱] کاردار سفارت آلمان را به روزولت گزارش داد. بنا به اظهار آقای تامسن: «ژاپن در شرف حمله است. اگر ژاپن تعلل کند، آمریکا به آسانی این کشور را خفه خواهد کرد. زمان به نفع ژاپن نیست. بنابراین ژاپن چه بخواهد چه نخواهد، مجبور است که فوراً حمله کند.» البته نظر تامسن مورد تأیید دیگران نبود. اظهارات تقریباً بی‌ارزش تامسن در مورد اهداف ژاپن با گزارش دیگری از طرف سازمان اطلاعات نفی شد. روزنامه‌نگاری که با مأموریت از طرف سازمان اطلاعات در چین درحال سفر بود، چنین گزارش داد: «تا زمانی که شوروی هنوز قدرتی داشته باشد، ژاپن کاری نمی‌کند که باعث یک جنگ بزرگ بشود. زمان در حقیقت به نفع ماست.» دونوان موضوع را سر میز صبحانه با روزولت مطرح کرد و رئیس جمهور با تأسف اظهار داشت: «حالا دیگر پیدا کردن فرمولی برای مقابله با ژاپن مشکل است.»

نکته حیرت‌آور این مکالمه این بود که روزولت براساس پیامهای رمز گشوده شده ژاپنی‌ها، نتیجه گرفته بود که جنگ با ژاپن اجتناب‌ناپذیر است، ولی رئیس تشکیلات اطلاعاتی خود را از نتایج ماجیک و از استنباط خویش آگاه نکرد. بی‌اطلاعی دونوان از نتایج ماجیک و عدم دسترسی به آن، از نظر فرماندهانی که به ماجیک دسترسی داشتند، صرفاً به منزله عدم حمایت رئیس‌جمهور از او بود.

در بیست و پنجم نوامبر، چند روز بعد از ملاقات صبحانه با دونوان، روزولت در جلسه‌ای با حضور وزرای خارجه و جنگ و فرماندهان نیروهای زمینی و دریایی با اطمینان اظهار داشت که ژاپن در تدارک یک حمله غافلگیرانه به آمریکا است و حمله احتمالاً در اوایل دسامبر صورت خواهد

---

۱. Hans Thomsen، کاردار سفارت آلمان در واشنگتن.

گرفت. به‌طور خلاصه، در این جلسه به جای اینکه سران نظامی رئیس جمهور را از حمله ژاپن مطلع کنند، رئیس جمهور به آنها خبر از جنگ می‌داد.

در نتیجه هشدار روزولت، سران نظامی به فرماندهان مستقر در اقیانوس آرام اعلام خطر کردند: «مذاکرات با ژاپن در مورد آرامش در اقیانوس آرام متوقف شده است و انتظار می‌رود که ژاپن ظرف چند روز آینده دست به حرکتی گستاخانه بزند. این پیام باید به منزله هشدار جنگ محسوب شود.» البته محل حمله ژاپن برای فرماندهان مشخص نبود. توکیو ظاهراً حتی به دیپلماتهای خود هم در این مورد چیزی نمی‌گفت. اطلاعات دقیق‌تر احتمالاً از طریق پیامهای نظامی منتقل می‌شد و این اطلاعات یقیناً در پیامهای رمز ناگشوده نیروی دریایی ژاپن نهفته بود.

در هفتم دسامبر ۱۹۴۱، در ساعت یک بعدازظهر به وقت شرق آمریکا، ژاپن به پرل هاربر در ایالت هاوایی حمله کرد. دونوان در استادیوم ورزشی نیویورک به تماشای بازی بیسبال مشغول بود و از شنیدن نام خود در بلندگوها متعجب و دستپاچه شد. دونوان فوراً به واشنگتن رفت و غروب همان روز با رئیس جمهور، پس از جلسه وی با نمایندگان کنگره و اعضای کابینه و مشاوران نظامی، ملاقات کرد. گرچه نصف شب بود، روزولت مصاحبهٔ از قبل تعیین شده خود را با ادوارد مورو[۱] خبرنگار معروف، برگزار کرد. این آخرین ملاقات روزولت در بدترین روز ریاست جمهوری‌اش بود. سپس روزولت، دونوان و مورو را به شام دعوت کرد و ضمن شام درباره خساراتی که ژاپنیها وارد آورده بودند، شکوه کرد: «آنها کشتیهای ما را چون مرغابیهای چلاق گرفتند. هواپیماهای ما را روی زمین از بین بردند. خدایا، روی زمین!» سپس به دونوان گفت: «چه خوب شد که مرا به شروع این کار واداشتی...» منظور

---

۱. Edward Murrow، خبرنگار، مجری و گوینده تلویزیون که اولین مصاحبه در مورد حمله ژاپن به پرل هاربر را با روزولت انجام داد.

روزولت پافشاری دونوان برای ایجاد یک سازمان اطلاعات مرکزی تحت سرپرستی یک هماهنگ‌کننده بود.

آن شب، دونوان به هنگام ترک دفتر رئیس جمهور، حتماً فکر می‌کرد که در موقعیتی منحصر به فرد و امیدوارکننده قرار دارد. دونوان یکی از مشاوران انگشت‌شماری بود که روزولت با شنیدن خبر حمله ژاپن به دفتر خود احضار کرده بود و آخرین کسی بود که او را ترک کرد. جلسه با تحسین روزولت از برنامه‌های دونوان برای هماهنگ کردن اطلاعات پایان گرفت. از این گذشته، او هماهنگ‌کننده اطلاعات بود و به رئیس جمهور دسترسی مستقیم داشت. دونوان احتمالاً فکر می‌کرد که ممکن است رهبر اطلاعاتی آمریکا بشود.

ولی به سه دلیل، اوضاع به صورتی که دونوان می‌خواست، پیش نرفت:

۱ـ زیاده‌روی دونوان.

۲ـ رئیس ستاد مشترک، مردی قدرتمند در زمان جنگ، تصمیم گرفته بود که دونوان را سرجایش بنشاند.

۳ـ از همه مهم‌تر، رئیس جمهور از او حمایت نکرد.

با نگاهی به گذشته، به آسانی می‌توان دید که اگر وظیفه اصلی دونوان تهیه اطلاعات بود، او نمی‌توانست شخصیت مناسبی برای هماهنگ کردن اطلاعات باشد. دونوان مردی فوق‌العاده جاه‌طلب بود و احتمالاً خواب رئیس جمهور شدن، یا دست‌کم، فرمانداری نیویورک را در سر داشت. همان‌طور که از دریافت‌کنندگانْ مدال افتخار کنگره انتظار می‌رفت، دونوان مرد عمل بود و جمع‌آوری اطلاعات برای تصمیم‌گیری دیگران، نقشی غیرفعال برای شخصی با لقب «بیل وحشی» بود.

با وجود این، شهرت دونوان به عنوان شخصی فعال و جاه‌طلب، نکته مثبتی برای مدیر هماهنگی اطلاعات بود. شخصیت دونوان به جلب افراد

واجدالشرایط و شایسته‌ای که می‌خواستند در جنگ اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع سهمی داشته باشند کمک می‌کرد. حتی دانشگاهیان سرشناس برای کار در بخش تحقیق و تحلیل دفتر هماهنگی اطلاعات داوطلب شدند. بخش تحقیق و تحلیل زیر نظر دونوان، نقش بزرگی در زمان جنگ ایفا کرد و شالوده تحلیل اطلاعات در سطح جهانی را، که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم به آن نیاز مبرم داشت، پی‌ریزی کرد.

علاقه واقعی دونوان به انجام کاری بود که امروزه آن را عملیات کوورت[1] می‌نامند. عملیات کوورت به ایجاد حوادثی گفته می‌شود که بانی آن شناخته نیست. از طرف دیگر، عملیات اورت[2] به تلاشهای آشکار سرویسهای اطلاعاتی برای جمع‌آوری و تهیه اطلاعات گفته می‌شود. دونوان معتقد بود که وظیه دفتر هماهنگی اطلاعات نباید منحصر به جمع‌آوری و تهیه اطلاعات خلاصه شود، بلکه باید شامل عملیات کوورت مثل تبلیغات سیاسی[3]، جنگ روانی، مداخله در امور داخلی، دسیسه، خرابکاری، قتل و ترور نیز باشد. عشق دونوان به عملیات، و تلاش او برای تأثیرگذاری بر جریان تصمیم‌گیری و استراتژی نظامی، حمایت از او را برای روزولت دشوار می‌کرد.

یکی از این موارد مربوط می‌شد به شایعه ورود تعداد زیادی ژاپنی

---

۱. واژه کوورت (Covert) در اصل به معنای نهان و پوشیده است، اما در دنیای اطلاعات و جاسوسی معنایی گسترده دارد و نویسنده کوورت را ایجاد حوادثی که بانی آن شناخته نیست تعریف می‌کند و عملیات کوورت را شامل عملیات محرمانه مثل تبلیغات سیاسی و جنگ روانی، دسیسه و خرابکاری، مداخله و کارشکنی در امور داخلی، ایجاد آشوب و اغتشاش، راه انداختن جنگهای چریکی و پارتیزانی، قتل و ترور... می‌داند.

۲. اورت (Overt) متضاد کوورت و به معنای آشکار است. عملیات اورت در امور اطلاعات و جاسوسی به تلاشهای سرویسهای اطلاعاتی برای جمع‌آوری اطلاعات به شیوه‌های گوناگون اطلاق می‌شود.

۳. منظور از تبلیغات سیاسی همان واژه پروپاگاندا (Propaganda) است.

به بها کالیفرنیا[1]. بعد از حادثه پرل هاربر، شایعه حرکت حدود پنج هزار ژاپنی از آمریکای جنوبی، مرکزی و مکزیک به سوی بها کالیفرنیا موجب نگرانی شدید واشنگتن شده بود. واحد تحقیق و تحلیل دونوان این شایعات را بررسی کرد و به این نتیجه رسید که مکزیک برای چنین حرکت بزرگی، قایق و قطار و جاده کافی نداشت. از این گذشته، مخفی کردن یک پایگاه محرمانه در صحرای باز غیرممکن بود. علاوه بر این، مکزیکیها گروه کوچک ماهیگیران ژاپنی را از شبه جزیره بها به طرف صحرا بیرون رانده بودند و در نتیجه نیروی ستون پنجم احتمالی در خشکی محصور شده بود. این تجربه نشان داد که همکاری و تشریک مساعی بین جامعه‌شناسان، جغرافی‌دانان و کارشناسان محلی می‌توانست به یک ارزیابی استراتژیک مفید منتهی شود. دونوان در پانزدهم دسامبر، گزارش واحد تحقیق و تحلیل را به روزولت تسلیم کرد.

ولی اهداف سیاسی دونوان به سرعت موجب شد که او نتایج گزارش سازمان خود را نفی کند و در بیست و یکم دسامبر، به روزولت نوشت: «احتمال زیادی وجود دارد که ژاپنیها در بها پایگاه‌های مخفی هوایی و دریایی داشته باشند. تعداد ژاپنیهایی که رخنه کرده‌اند، احتمالاً بیش از هزار نفر نیست، اما همین تعداد کم هم می‌تواند خسارات قابل‌توجهی به ما وارد نماید.» دونوان از رئیس‌جمهور اجازه خواست که ماهیگیران محلی را برای همکاری به خدمت بگیرد. پرسشی که به ذهن می‌آید، این است: چرا دونوان که یک هفته پیش به رئیس‌جمهور اطمینان داده بود هیچ‌گونه خطری از طرف ژاپنیها و از طریق بها آمریکا را تهدید نمی‌کند، حالا درست عکس قضیه را عنوان می‌کرد؟ به احتمال قوی، علاقه شدید دونوان به عملیات کوورت و مطرح بودن موجب تغییر عقیده‌اش شده بود. دونوان بلافاصله طرحی را برای تشکیل یک واحد

---

۱. بها شبه‌جزیره‌ای است بین ایالت کالیفرنیا و کشور مکزیک که بخش آمریکایی آن بها کالیفرنیا (Baja California) نام دارد.

جنگهای‌پارتیزانی به دفتر روزولت ارسال داشت و سپس یادداشت دیگری به روزولت نوشت و توصیه کرد که عملیات کوورت نـامحدودی در بـها آغـاز گردد.

خوشبختانه، روزولت با پیشنهاد دونوان مـوافـقت نکـرد و بـه واقـع، درجهت خلاف نظر او حرکت کرد. رئیس جمهور همان روزی کـه پـیشنهاد دونوان را دریافت کرد، با ادگار هوور رئیس دیوان تجسس فدرال مـلاقات و درباره عملیات جاسوسی در آمریکای جنوبی و مرکزی با او مذاکـره کـرد. هوور معتقد بود که دونوان مزاحم است. بنابراین، پس از این ملاقات، روزولت با صدور دستوری صریح، کلیه سازمانهای دولتی را موظف کرد که برای انجام فعالیتهای جاسوسی در شمال و جنوب مرزهای آمریکا، مـوافـقت هـوور را جلب نمایند. اگر چه ظاهراً دونوان تا چند روز از این دستور مطلع نشد، بـه هرحال این دستور، مانع او برای ارسال گزارش دیگری به روزولت نشد. یک ماه بعد، لاف‌زنان به رئیس جمهور گزارش داد که با مدیران شـرکت یـونایتد فروت[1] ترتیبی داده است که کارکنان آن شرکت با دفتر هماهنگی در آمریکای مرکزی همکاری کنند. آیا دونوان فکر می‌کرد که دستور رئیس جمهور شامل او نمی‌شود؟ بعضی از دولتمردان، دونوان را مردی لجام‌گسیخته می‌دیدند. برای مثال، آدولف برلی به روزولت گفت: «بیل دونوان قـصد دارد کـه کـار دیـوان تجسس فدرال را در آمریکای مرکزی بقاپد، گرچه او هرگز چیزی راجـع بـه مقاصد واقعی خود نمی‌گوید.»

در تمام طول جنگ، هوور و دونوان در یک جدال جدی در مقابل هم قرار داشتند. هوور در وضعیت تهاجمی بود و دونـوان تـلاش مـی‌کرد کـه از کاهش اختیارات خود جلوگیری کـند. هـوور تـا آنـجا پـیش رفت کـه یک

---

۱. یونایتد فروت (United Fruit) شرکت بسیار بزرگ و بانفوذ آمریکایی است که در مکزیک و چند کشور دیگر آمریکای لاتین در زمینه مواد غذایی فعالیت می‌کند.

جاسوس زن را در مرکز ارتباطات دفتر هماهنگی گماشت. این خانم اطلاعاتی در مورد مسائل خصوصی دونوان ـ بعضاً شرم‌آور ـ به هوور گزارش می‌داد و هوور هم این اطلاعات را در اختیار روزنامه‌نگاری به‌نام درو پیرسون[۱] قرار می‌داد. خانم جاسوس نهایتاً شناخته و از کار برکنار شد. همه من‌جمله روزولت می‌دانستند که چه کسی پشت این ماجرا بود.

دونوان مرتباً نامه‌ها و یادداشتهای متعددی به دفتر کار روزولت روانه می‌کرد که اغلب آنها حاوی و حامل اطلاعات و پیشنهادهای بحث‌انگیز بود. برای مثال او به روزولت پیشنهاد کرد که با ده پانزده هزار سرباز از راه دریا به ژاپن حمله کند. او شایع کرده بود که آلمانها در حال آماده شدن برای حمله به اسپانیا هستند. واکنش روزولت به توصیه‌های دونوان همیشه مؤدبانه بود، اما ظرف شش ماه از حادثه پرل هاربر، روزولت دیگر علاقه‌ای به طرز فکر نوآورانه دونوان نداشت. به قول آدولف برلی: «روزولت در این فکر بود که دونوان را به مقام ژنرالی مفتخر کند و سپس او را به جزیره خلوت و آرام بفرستد تا در آنجا، هر روز صبح قبل از صبحانه با ژاپنیها نزاع کند!» تا این زمان، هرگونه احتمالی برای توسعه دفتر هماهنگی اطلاعات به یک سازمان مرکزی قوی از بین رفته بود. به‌طور خلاصه باید گفت که یک ارتباط شخصی با رئیس جمهور، دونوان را به صحنه آورد و زوال همان ارتباط اهمیت و اثر او را به‌شدت کاهش داد. همان‌طور که خواهیم دید، ارتباط بین رؤسای جمهور با مدیران آژانس اطلاعاتی و جاسوسی خود، تأثیر زیادی در موفقیت این سازمان دارد.

حیرت‌آور است که دفتر هماهنگی، علی‌رغم این مشکلات، برجا و باقی ماند. ادگار هوور نه تنها دست دونوان را از آمریکای جنوبی و مرکزی کوتاه کرد، بلکه در چندین جبهه دیگر نیز او را شکست داد. علاوه بر این،

---

۱. Drew Pearson، خبرنگار روزنامه نیویورک پست.

فرماندهان ستاد مشترک قصد داشتند که دفتر هماهنگی را به عنوان یک سازمان اطلاعاتی حذف کنند؛ اما ژنرال بیدل اسمیت[۱]، رئیس ستاد مشترک وقت، آن را نجات داد. ژنرال اسمیت فرماندهان ستاد مشترک را متقاعد کرد که به جای حذف دفتر هماهنگی، آن را زیر چتر خود بیاورند. منطق اسمیت این بود که دفتر هماهنگی زیرنظر و تحت کنترل ستاد مشترک مفیدتر خواهد بود. اسمیت بعدها یکی از پنج نظامیی بود که با حفظ سمت به ریاست اطلاعات مرکزی منصوب گردید.

دونوان با پیشنهاد ژنرال اسمیت مبنی بر قرار دادن دفتر هماهنگی زیر نظر ستاد مشترک موافقت کرد؛ چون این تنها بخت او برای بقا بود. اندکی پس از پیشنهاد اسمیت، روزولت دو دستور حکومتی صادر کرد: در دستور اول، نام سازمان دونوان را از دفتر هماهنگی به دفتر خدمات استراتژیک (oss) تغییر داد و در دستور دوم، دفتر خدمات استراتژیک را ملزم داشت که به ستاد مشترک گزارش بدهد. علاوه بر این، روزولت دفتر خدمات استراتژیک را از هرگونه تبلیغات سیاسی و جنگ روانی منع کرد. به گفته یکی از دستیاران دونوان: «وقتی که او از مفاد این دستورها اطلاع یافت، دچار چنان غضبی شد که هرگز کسی چنین عصبانیتی از او ندیده بود. غضب دونوان واقعی بود؛ چون احساس می‌کرد که روزولت به او خیانت کرده است.»

تصمیم روزولت در مورد دور نگاه داشتن دونوان از نتایج رمزگشایی متفقین آمریکا، بزرگترین صدمه را به دفتر خدمات استراتژیک زد. دونوان به‌حق شکوه کرد که عدم دسترسی او به این اطلاعات، به توانایی دفتر استراتژیک برای انجام وظایفش لطمه می‌زند، اما گوش شنوایی‌وجود نداشت. اطلاعات متفقین ـ احتمالاً بهترین اطلاعات خام در مورد جنگ ـ از دسترس

۱. General Beddel Smith، رئیس ستاد مشترک ارتش و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت ترومن.

دونوان خارج بود و در نتیجه احتمال اینکه دونوان هماهنگ‌کننده واقعی اطلاعات بشود، بسیار ناچیز به نظر می‌رسید. دونوان تحت‌نظر ستاد مشترک خوشحال‌تر می‌بود تا زیر نظر رئیس جمهور. زیرا دستورهای روزولت اغلب مبهم بود و این ابهامات معمولاً از فشارها و تضادهای داخل کابینه ناشی می‌شد. درحالی که در تشکیلات نظامی، وظایف هر کسی کاملاً مشخص بود و ابهامی‌وجود نداشت. سیستم نظامی برای دونوان به‌عنوان یک مدیر معمولی و برای سازمان سیا و روحیهٔ آنها بهتر بود.

دونوان به‌سبب ویژگیهای نظامی خود، تأثیر فوق‌العاده‌ای بر عملکرد دفتر خدمات استراتژیک گذاشت. افراد او در میدان جنگ و پشت خطوط دشمن اطلاعات ارزنده‌ای به‌دست آوردند و در مواردی در تسهیل عملیات نظامی بسیار مؤثر بودند. با فروکش کردن شعله جنگ، داستانهای جنگی بسیاری بر سر زبانها افتاد و از دفتر خدمات استراتژیک به نیکی یاد می‌شد. نیروی زمینی ادعا می‌کرد که فرود نیروهای آمریکایی در جنوب فرانسه، بهترین حمله کوتاه و مختصر در تاریخ و نمونه بارزی بود از آنچه سازمانی چون دفتر خدمات استراتژیک می‌توانست انجام دهد. حمله به شمال آفریقا، معروف به عملیات تورچ (Torch) نیز به اتکای فعالیتهای اکتشافی دفتر خدمات استراتژیک، برای تسهیل فرود نیروها و انجام اقدامات لازم جهت استقرار عوامل اطلاعاتی در محل، آغاز شد.

معتبرترین و شاید مؤثرترین بخش دفتر خدمات استراتژیک، واحد تحقیق و تحلیل آن بود. بنا به نظر یک تاریخ‌دان: «واحد تحقیق و تحلیل دفتر خدمات استراتژیک به قدری محترم و قابل احترام و متعهد و مفید بود که از آن رایحه تقوا به مشام می‌رسید.» تحقیق و تحلیل واحدی بود که دونوان به هنگام تأسیس دفتر هماهنگی بر آن تأکید داشت و برای تکمیل کادر آن، به جای مراجعه به نظامیان، به دانشگاهیان روی آورد. دلیل اصلی دونوان برای توسل

به دانشگاهیان این بود که به باور او، دانش پژوهان از بعضی جهات، جانشینان خوبی برای جاسوسان هستند.

در زمان جنگ، دونوان به بخش تحقیق و تحلیل کمتر توجه نمود و این واحد فرهنگ و آداب خود را پیدا کرد. تحلیل‌گران متوجه چیزی شدند که دونوان نشده بود. و آن، اینکه دفتر خدمات استراتژیک هیچ‌گونه قدرت واقعی از خود نداشت و نمی‌توانست به خود متکی باشد. اگر دفتر خدمات استراتژیک به توصیه‌های سیاسی و اجرایی خود ادامه می‌داد، مسلماً با مخالفت کسی یا کسانی مواجه می‌شد و اگر آن کس از بین صاحبان قدرت ـ مثل اعضای کابینه و سران عالیرتبه نظامی و مشاوران سیاسی بانفوذ ـ بود، از بین بردن دفتر خدمات استراتژیک را دغدغه شخصی خود می‌کرد. پس، تنها راه برای بقای دفتر خدمات استراتژیک این بود که بی‌طرف بماند. ریچارد هارتشورن[1] یکی از تحلیل‌گران سیا، به همکاران خود نوشت: «فرقی نمی‌کند که ما تا چه حد به درست بودن کار خود و نتایج آن اعتقاد داشته باشیم چون به هرحال، برای واحد تحقیق و تحلیل ـ به‌عنوان گروه فشار ـ آینده‌ای وجود ندارد.» بنابراین، واحد تحقیق و تحلیل تصمیم گرفت که از ارائه هرگونه توصیه و پیشنهادی خودداری کند و به هیچ شکلی درپی تعیین استراتژی و تاکتیکهای جنگی نباشد. به عبارت دیگر، حوزه فعالیت سیا فقط کشف واقعیات بود. این در واقع، آیین سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا شد و از همان زمان به بعد، سیاست رسمی آژانس اطلاعات مرکزی بوده است.

از اواخر سال ۱۹۴۳، دونوان به ماورای جنگ نگاه می‌کرد و به فکر نقشی برای خود و دفتر خدمات استراتژیک بود. او ابتدا، این فکر را با ژنرال بیدل اسمیت در میان گذاشت و پیشنهاد کرد که هماهنگ‌کننده اطلاعات، یک عضو کامل و مساوی ستاد مشترک بشود. البته این پیشنهاد عملی نبود چون

1. Richard Hartshorne

ژنرالهای چهار ستاره ستاد مشترک به هیچ‌وجه نمی‌پذیرفتند که یک ژنرال یک ستاره و حقوقدان سابق با اختیارات محدود در مورد دسترسی به بعضی اطلاعات مهم، همتای آنها باشد. از این گذشته، در آن زمان، فرماندهان نیروهای زمینی و دریایی از طریق وزرای نیروی دریایی و نیروی زمینی به رئیس جمهور گزارش می‌دادند درحالی که در طرح دونوان، هماهنگ‌کننده اطلاعات مستقیماً به رئیس جمهور گزارش می‌داد و بدین ترتیب او ممکن بود که بانفوذترین عضو ستاد مشترک بشود. عجیب نبود که پیشنهاد دونوان بلافاصله به خاک سپرده شد و هرگز دوباره ظاهر نشد. اما برای همه مسلم شد که دونوان مردی بسیار جاه‌طلب و علاقه‌مند به بهبود موقعیت سیاسی خود است. دونوان به دفتر خدمات استراتژیک و به مردان و زنانی که در آن کار می‌کردند توجه بسیار می‌کرد، اما همان‌طور که یکی از همکاران او گفته بود، دفتر خدمات استراتژیک توجیهی برای جاه‌طلبیهای شخصی او بود.

کمتر از یک سال بعد، دونوان برای تضمین نقشی برای دفتر خدمات استراتژیک بعد از جنگ، تلاش دیگری به عمل آورد و در چهارم اوت ۱۹۴۳، گزارشی معتبر را که توسط بخش تحقیق و تحلیل در مورد مشکل تقسیم منطقه نفوذ بین متفقین و اتحاد جماهیر شوروی در اروپای بعد از جنگ تهیه شده بود، به ستاد مشترک ارسال داشت. برخلاف توصیه تحلیلگران، یادداشتی به آن ضمیمه کرد و از ستاد مشترک خواست که به اهمیت سازمانی چون دفتر خدمات استراتژیک و واحد تحقیق و تحلیل آن برای مطالعات بلندمدت توجه نمایند. معنی درخواست دونوان، به‌طور خلاصه، این بود که دفتر تحقیق و تحلیل یک واحد دایمی در داخل ستاد مشترک بشود. ستاد مشترک یک ماه پس از دریافت پیشنهاد دونوان، با نامه‌ای به امضای ژنرال مارشال، سیلی محکمی به گوش او زد. متن نامه به شرح زیر بود:

«فعالیتهای دفتر خدمات استراتژیک در اروپا، بعد از سقوط آلمان،

بایستی تحت کنترل فرمانده منطقه‌ای آمریکا قرار داشته باشد چون او بهتر از هرکس دیگری می‌تواند تصمیم بگیرد که به چه شیوه‌ای و تا چه حدی از این فعالیتها برای پیشبرد منافع ملی آمریکا استفاده کند. بنابراین، ستاد مشترک درحال حاضر ضرورتی برای توجه به یادداشت مورخ چهارم اوت ۱۹۴۳ شما نمی‌بیند.»

زندگی تحت کنترل فرمانده منطقه‌ای، به آرزوهای بزرگ دونوان برای دفتر واحد تحقیق و تحلیل خاتمه می‌داد. او متوجه شد که تحت نظر نظامیان، آینده‌ای برای او و سازمانش وجود نخواهد داشت. بنابراین، به احیای ارتباط خود با روزولت همت گماشت.

دونوان به سرعت پیشنهاد دیگری برای ادامه حیات سازمان خود تهیه کرد. دونوان دوباره می‌خواست که منتخب رئیس جمهور باشد و به او گزارش دهد. دونوان طرحی جاه‌طلبانه تهیه کرد که براساس آن سازمان پیشنهادی او از شر نظامیان خلاص می‌شد و در سطح استراتژیک و سیاست‌گذاری قرار می‌گرفت. این سازمان پیشنهادی تحت رهبری و نظارت رئیس جمهور اداره می‌شد و به گفته دونوان: «دفتر خدمات استراتژیک پایه و اساس این تشکیلات اطلاعاتی است و بنابراین، نیازی به خلق آژانس جدیدی نیست. هسته مرکزی چنین سازمانی درحال حاضر در دفتر خدمات استراتژیک موجود می‌باشد.»

این بار، دونوان برخلاف روش گذشته خود، با طرح آماده به دفتر روزولت نرفت، بلکه در عوض، هفته‌ها در اطراف کاخ سفید به یارگیری و متقاعد کردن افراد نزدیک به روزولت پرداخت. تلاش دونوان برای فروش طرحش در بازار کاخ سفید بی‌ثمر ماند و هیچ یک از اشخاص بانفوذ، حتی هاری هاپکینز[1] رئیس دفتر روزولت، از طرح او حمایت نکرد. تنها پشتیبان طرح دونوان، دکتر ایسادور لوبین[2]، اقتصاددان کاخ سفید، بود. لوبین در

1. Harry Hopkins
2. Esadore Lubin

بیست و پنجم اکتبر ۱۹۴۴، در نامه‌ای منضم به طرح دونوان، به رئیس جمهور نوشت: «همان‌طور که بدون شک اطلاع دارید، دفتر خدمات استراتژیک بیل دونوان خدمات ارزنده‌ای ارائه داده است و به نظر می‌آید که بعد از جنگ، در دولت ایالات متحده آمریکا برای خدماتی که درحال حاضر تحت مدیریت دونوان انجام می‌شود، نیاز بیشتری وجود داشته باشد.» تنها واکنش ثبت شده روزولت این بود که نامه لوبین و طرح دونوان را به ادوارد استتینیوس[1]، جانشین وزیر خارجه، ارجاع نماید.

تا هفتم نوامبر، هیچ‌گونه اقدامی در مورد طرح دونوان و نامه لوبین صورت نگرفته بود، اما دوستان دونوان برای تهیه یک دستور حکومتی که روزولت دستور تهیه آن را نداده بود تلاش می‌کردند. متن این دستور در هجدهم نوامبر به دفتر روزولت رسید. هدف دونوان جلب نظر روزولت به مسائل زمان صلح بود. او در ضمن می‌خواست که کنترل اطلاعات، دوباره تحت نظر رئیس جمهور قرار بگیرد و سازمان او تبدیل به یک تشکیلات مرکزی بشود و مستقیماً به رئیس جمهور گزارش بدهد. سازمان پیشنهادی او در حقیقت، شکل بهتر تعریف شده دفتر هماهنگی اطلاعات با وظایف جدیدی چون جاسوسی و توطئه و خرابکاری در خارج از کشور بود. تمام این وظایف جدید به صراحت در متن دستور حکومتی ذکر شده بود و اگر روزولت چنین دستوری را امضا می‌کرد، آشکارا از جاسوسی و توطئه و خرابکاری در کشورهای دیگر حمایت و در نتیجه خود و رؤسای جمهور آینده را ملزم می‌کرد که به مردم آمریکا بابت فعالیتهای سازمان اطلاعات جواب‌گو باشند. عجیب نبود که روزولت، رئیس جمهور آینده‌نگر، این دستور را امضا نکرد.

دونوان، همزمان نسخه‌ای از طرح خود را برای ژنرال مارشال، دریادار ارنست کینگ[2]، وزرای خارجه، جنگ و نیروی دریایی و شش نظامی و

---

1. Edward Stetinius   2. Ernest King

غیرنظامی با نفوذ دیگر ارسال داشت و به دروغ ادعا کرد که طرح ارسالی بنا به درخواست رئیس جمهور تهیه شده است. اما روزولت به جای نظرخواهی از دولتمردان و نظامیان عالیرتبه، کاری کـرد کـه دونـوان از آن بیم داشت. در بیست و دوم نوامبر، روزولت طرح دونوان را به ستاد مشترک ارجاع کرد و از آن لحظه، آسمان دونوان تیره و تار شد. طرح دونوان به ترتیب برای مقامات پایین‌تر ارسال شد و بالاخره به کمیته مشترک اطلاعاتی نـیروهای زمـینی و دریایی رسید و در آنجا، گروهی از افسران اطلاعاتی با چاقوهای تیز مـنتظر طرح بودند.

در بـیست و دوم دسـامبر ۱۹۴۴، تـعدادی کـارشناس جـهت تـعیین سرنوشت سازمان اطلاعات آمریکا دور هم جمع شدند. این کارشناسان کـه مشاغلی پایین‌تر از سطح تصمیم‌گیران واقـعی ـ وزرای کـابینه و فـرماندهان ستاد مشترک ـ داشتند، شالوده آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا را پـی‌ریزی کردند و ارتباط سازمانی مدیران آتی آن را با رؤسای جمهور آینده مشخص نمودند. ارتباط بین رئیس اطلاعات مرکزی و رئیس جمهور نکته اصلی مورد اختلاف بود. دونوان ارتباط مستقیم با رئیس جمهور را می‌خواست، اما طرح او تا زمان ملاقات کارشناسان کاملاً کنار زده شده بود و در عـوض، دو طـرح دیگر، یکی از طرف و با حمایت نظامیان و دیگری از طرف و بـا پشـتیبانی اعضای غیرنظامی ستاد مشترک در دست بررسی بود. هیچ‌کدام از این دوطرح، مدیر سازمان اطلاعات مرکزی را مستقیماً به رئیس جمهور وصـل نـمی‌کرد. برای نظامیان، حتی‌انتصاب مدیر سازمان اطلاعات توسط رئیس جمهور، بـه صورتی که در طرح غیرنظامیان پیش‌بینی شده بـود، پـذیرفتنی نـبود. ژنـرال کلایتون بیسل[1]، رئیس اطلاعات نیروی زمینی، اشاره کرد که اگر مدیر آژانس اطلاعات مرکزی توسط رئیس جمهور منصوب شود، در آن صـورت، مـدیر

---

1. Clayton Bissell

آژانس به میل خود و هر وقت که بخواهد می‌تواند به ملاقات رئیس جمهور برود و وزرا را نادیده بگیرد و کنترل آنها را عملاً به صفر نزدیک کند. ژنرال بیسل گفت: «بدین ترتیب، مدیر آژانس مردی قدرتمند خواهد شد و می‌تواند واحدهای اطلاعاتی وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دیگر را کنترل کند. قدرتی این چنین در اختیار یک نفر به مصلحت و در جهت منافع یک دولت دمکراتیک نیست و فکر می‌کنم برای دولتهای دیکتاتوری مناسب باشد. تصور می‌کنم که برای آلمان عالی است. اما به اعتقاد من، با نظام دمکراتیکی که ما در این کشور داریم سازگار نیست.»

در جلسه کارشناسان، ژنرال بیسل شکوه کرد که مردی در مقام او نمی‌بایست در زمان جنگ، وقت خود را در ملاقاتهایی از این قبیل تلف کند. ماکس وایز[1]، عضو ستاد مشترک اطلاعات، رویکردی متعادل و منطقی اختیار کرد و گفت: «فکر می‌کنم که این مرد (رئیس آژانس) باید یک حیوان ضعیف باشد. دولت به مانند جنگلی است و در جنگل هر چقدر که یک حیوان کوچک‌تر و ضعیف‌تر باشد، شانس بیشتری برای بقا دارد. هدف ما این است که رئیس آژانس را تا آنجا که می‌توانیم کوچک نگاه داریم اما در عین حال، تا آنجا که بتوانیم از او حمایت کنیم.» چیزی که وایز گفت: بسیار مهم بود چون سه نفر از حضار، کاپیتان سیدنی سویرس[2]، لودول مانتگیو[3] و جیمز لای[4]، که همگی به نوبه خود در شکل‌گیری سازمان اطلاعاتی مؤثر بودند، به مطالب وایز گوش کردند. انتصاب رئیس آژانس اطلاعات مرکزی توسط رئیس جمهور و اینکه او در صورت عدم تفاهم با وزرای کابینه بتواند مستقیماً به

1. Max Ways

۲. Sidney Souers، عضو اطلاعات نیروی دریایی و بعداً اولین رئیس اطلاعات مرکزی آمریکا.

۳. Ludwell Montague، یکی از تحلیلگران بنام سازمان سیا.

۴. James Lay، عضو شورای امنیت ملی و بعداً دبیرکل آن در دولت ترومن.

رئیس جمهور مراجعه کند، در حقیقت همان حمایت موردنظر وایز بود. آنچه این بنیان‌گذاران در آن جلسه شنیدند و آنچه بعداً در مورد سازمان اطلاعات اعمال کردند این بود که رئیس آژانس بایستی از نظر سیاسی تعمداً ضعیف باشد و بالاخره اینکه دولت یک جنگل است. فرض اساسی این طرح، این بود که رؤسای جمهور همه الزاماً به اطلاعات علاقه‌مند هستند و به آن واکنش نشان می‌دهند.

دونوانِ مأیوس و دل‌آزرده، به روزولت نامه‌ای نوشت و تلاش کرد که تصمیم‌گیری را در دامان او قرار دهد. دونوان آرزومندانه می‌خواست که اوضاع را به سال ۱۹۴۱، زمانی که رئیس جمهور با یک دستور می‌توانست سازمان اطلاعات جدیدی خلق کند، برگرداند. به باور دونوان، فقط دخالت رئیس جمهور می‌توانست اوضاع را به نفع او تغییر دهد. در حقیقت، طرحی که در بیست و دوم نوامبر بررسی شده بود، چند روز بعد، بدون دخالت رئیس جمهور اصلاح گردید. در طرح اصلاح شده، رئیس آژانس به شورای اطلاعات ملی ـ شورایی متشکل از وزرای نیروی زمینی و دریایی و جنگ و خارجه و یک نماینده از ستاد مشترک ـ گزارش می‌داد. بدین ترتیب، رؤسای واحدهای اطلاعاتی نیروهای نظامی و وزارتخانه‌های دیگر، بر کار او نظارت می‌کردند. بنابراین، رئیس آژانس اطلاعات و سازمانش بین سیاست‌گذاران در سطح کابینه و رؤسای واحدهای اطلاعاتی دیگر در سطح کاری گیر می‌کرد. این طرح به صورتی تهیه شده بود که هرگونه حرکت رئیس آژانس اطلاعات مرکزی توسط نظامیان و یا وزارت خارجه کنترل می‌شد.

عجیب‌ترین نکته طرح اصلاح شده این بود که رئیس آژانس توسط رئیس جمهور، اما فقط به توصیه شورای اطلاعات ملی عزل و نصب می‌شد. به‌عبارت دیگر، رئیس جمهور بدون تأیید این شورا، نمی‌توانست رئیس آژانس اطلاعات را عزل و نصب نماید. همان طور که رئیس جمهور برای

انتصابهای سیاسی و قضایی خود مجبور به کسب موافقت کنگره بود، برای عزل و نصب رئیس آژانس اطلاعات مرکزی هم باید از تعدادی از زیردستان خود اجازه می‌گرفت! بنابراین، طرح پیشنهادی نه تنها رئیس آژانس را در موقعیتی ضعیف قرار می‌داد، بلکه تلاشی برای تضعیف قدرت رئیس جمهوری نیز بود. علاوه بر این، فکر ایجاد شورای اطلاعات ملی به کوششهای بعد از جنگ برای محدودکردن اختیارات رئیس جمهور در امور خارجی منجر شد. در واقع، شورای امنیت ملی (NSC) امروز نتیجه شورای اطلاعات ملی (NIA) دیروز است. درحالی که فقط رئیس جمهور می‌توانست تصمیم بگیرد، موجودیت شورای امنیت ملی، به عنوان یک ارگان مشورتی، رئیس جمهور را مجبور به احتیاط می‌کرد.

طرح اصلاحی برای ایجاد سازمان اطلاعات به ستاد مشترک ـ جایی که مدتها خاک خورد ـ ارسال شد. روزولت که از طریق دونوانِ ناخشنود از این طرح باخبر شده بود، علاقه‌ای به طرح دونوان یا طرح مقابل نشان نداد. به نظر نمی‌آمد که روزولت در این خصوص عجله داشته باشد. او فکر می‌کرد که در پایان جنگ، اطلاعات خارجی باید در وزارتخانه‌های خارجه و نیروی زمینی و نیروی دریایی متمرکز باشد. روزولت نیازی به تأسیس سازمانی چون سازمان پیشنهادی دونوان نمی‌دید. در حقیقت، با گفتن اینکه اطلاعات خارجی باید در سه وزارتخانه مرتبط با امنیت ملی متمرکز باشد، به نوعی به همکاری و هماهنگی بیشتر بین این وزارتخانه‌ها اشاره می‌کرد. بدین ترتیب، اوضاع به شکل قبل از ورود دونوان و ایجاد دفتر هماهنگی برمی‌گشت. روزولت تأکید کرد: «فکر می‌کنم که اطلاعات خارجی باید به سازمانهای نظامی و وزارتخانه‌های مربوط محدود گردد.» دونوان نمی‌خواست که زیر نظر نظامیان باشد. او آرزو داشت که در سیاست خارجی دستی داشته باشد اما نتوانست روزولت را متقاعد کند. روزولت بدون اینکه به تقاضاها و پیشنهادهای دونوان

پاسخی بدهد، به کنفرانس یالتا[1] رفت.

در نهم فوریه ۱۹۴۵، طرح محرمانه اصلاحی که به ستاد مشترک ارسال شده بود، در روزنامه شیکاگو تریبیون منتشر شد. کسی در دستگاه روزولت یا ستاد مشترک جزئیات این طرح را در اختیار خبرنگاری به نام والتر تروهان[2]، از مخالفان سرسخت روزولت، قرار داده بود. نویسنده مقاله، قضیه را به منزله آمادگی برای ایجاد نوعی گشتاپوی آمریکایی قلمداد کرده بود. دو عضو سرشناس کنگره طرح اصلاحی را محکوم کردند. دونوان عصبانی و عاجز، تحقیقاتی را در مورد منبع درز خبر آغاز کرد؛ اما فهرست افراد مورد سوءظن بسیار طولانی بود. همکاران دونوان معتقد بودند که خبرنگار شیکاگو.تریبیون با نیروی دریایی ارتباط داشته است. خود دونوان به ادگار هوور مظنون بود. بعضی از تاریخ‌نویسان، بعدها نوشتند که خبر از طریق کاخ سفید درز کرده بود. سالها بعد، والتر تروهان خبرنگار شیکاگو تریبیون در مصاحبه‌ای اظهار داشت که رئیس دفتر روزولت با او تماس گرفته و به او گفته بود که رئیس جمهور خواستار افشای طرح است.

در حالی که منبع درز خبر هرگز روشن نشد، انزوای دونوان روشن شد. هیچ‌کس در قوه مجریه از طرح اصلاحی حمایت نکرد. دونوان به روزولت متوسل شد و به او نوشت: «افشای‌طرح، یک رویداد تصادفی نبوده، بلکه یک اقدام تعمدی برای اختلال در سازمان دادن به خدمات اطلاعاتی‌دولت بوده است.» بعد از مراجعت از یالتا، روزولت در کنفرانس مطبوعاتی اول مارس ۱۹۴۵، از پاسخ به پرسشهای خبرنگاران در مورد طرح طفره رفت و از هرگونه اظهارنظری خودداری کرد.

در این مقطع، لوبین از روزولت تقاضا کرد که طرح اصلاحی را دوباره

---

۱. یالتا (Yalta) شهری در اوکراین و محل برگزاری کنفرانس صلح.

2. Walter Trohan

مطرح کند. لوبین پیش‌نویس دستوری از رئیس جمهور به دونوان را برای امضای روزولت تهیه کرد. طی این دستور، روزولت به رئیس دفتر خدمات استراتژیک اختیار می‌داد که به منظور تحصیل اتفاق‌نظر در خصوص طرح تشکیل سازمان اطلاعات مرکزی، کلیه رؤسا و مدیران واحدهای اطلاعات خارجی و امنیت داخلی را گرد هم آورد. این دستور اگرچه توسط لوبین تهیه شده بود و حرف خود روزولت نبود،آخرین دستور روزولت در مورد طرح اصلاحی بود.

روز دوازدهم آوریل ۱۹۴۵، جیمز فورستال[۱] وزیر نیروی دریایی، فرانسیس بیدل[۲]، وزیر دادگستری، روبرت پاترسون[۳]، معاون وزیر جنگ و ادوارد استتینیوس، وزیر خارجه ملاقات کردند تا در مورد رویکرد جدید دونوان تصمیم بگیرند. استتینیوس به کاخ سفید احضار و مجبور به ترک جلسه شد. او در ساعت ۳/۳۵ دقیقه بعدازظهر با خبر درگذشت روزولت مراجعت کرد.

خبر درگذشت روزولت در پاریس به دونوان رسید و با شنیدن این خبر چنان ناراحت و پریشان شد که با لباس زیر و صابون روی صورت از اطاق هتل خارج و خواستار یک خط مستقیم تلفن با واشنگتن گردید. اما دونوان برای شرکت در مراسم تشییع جنازه روزولت به واشنگتن برنگشت و ادعا کرد که در پاریس کارهای زیادی باقی مانده است.

دونوان به سرعت متوجه شد که ارتباط او با روزولت تا چه اندازه اهمیت داشته است. او مکرر از رئیس جمهور جدید تقاضای ملاقات کرد اما فقط یک بار در چهاردهم مه ۱۹۴۵، موفق به دیدن او شد. ترومن برنامه متفاوتی برای سازمان دادن به خدمات اطلاعاتی داشت و دونوان جزئی از آن

---

1. James Forrestal   2. Francis Biddle   3. Robert Patterson

نبود. نظر بد ترومن نسبت به دونوان، با نظر منفی هارولد اسمیت[1]، رئیس دفتر بودجه و گزارش یک افسر نیروی زمینی در خصوص رفتار نامناسب دفتر خدمات استراتژیک بدتر شد.

از این گذشته، تمرکز اطلاعات، فکر روزولت بود و فقط یک رئیس جمهور با قدرت می‌توانست به مخالفتهای جدی علیه تمرکز اطلاعات غلبه کند. روزولت با خلق پست هماهنگ‌کننده اطلاعات به این هدف نزدیک شد اما در عین حال، وقتی که رئیس دفتر هماهنگی موجودیت یافت، روزولت در مورد حمایت و پشتیبانی از او در مقابل رقبا و مخالفان دودل شد. به هر حال، برای عدم علاقه روزولت به داشتن یک رئیس سازمان اطلاعات قوی، چندین توضیح احتمالی وجود دارد:

۱ـ سلیقه شخصی روزولت این بود که به منابع متعدد متکی باشد و تعمداً هر منبع را از فعالیتهای منبع دیگر بی‌اطلاع نگاه دارد.

۲ـ به باور روزولت، ملت آمریکا طرفدار انزوا بود و هنوز برای‌مداخله و جاسوسی و عملیات بحث‌انگیز آمادگی نداشت.

۳ـ روزولت نیاز به جاسوسی در زمان صلح را ندید چون جنگ سرد را پیش‌بینی نکرده بود.

۴ـ روزولت احتمالاً نگران بود که یک سازمان اطلاعات سرّی می‌توانست به یک گشتاپوی آمریکایی تبدیل و شاید هم یک قدرت رقیب برای رئیس‌جمهور بشود.

۵ـ نظامیان با تمرکز فعالیتهای اطلاعاتی و جاسوسی به شدت مخالف بودند.

۶ـ ادگار هوور رئیس دیوان تجسس فدرال نیز با تمرکز عملیات مخالف بود.

1. Harold Smith

۷ـ و بالاخره اینکه، شاید روزولت اصولاً به تفویض قدرت علاقه نداشت.

به هر صورت، روزولت حرکتی را آغاز کرد و به اندازه کافی بـه آن شتاب داد تا مطمئن شود که از آن نوعی سازمان اطلاعات مرکزی متولد خواهد شد.

مسئولیت تصمیم‌گیری در مورد جزئیات این سازمان به هاری ترومن[۱] منتقل شد. چون روزولت تعمداً معاون خود را بی‌خبر نگاه می‌داشت، ترومن طبعاً، برای تصمیم‌گیری راجع به ساختار این سازمان به وقت زیاد نیاز داشت.

---

۱. Harry Truman، معاون روزولت و بعداً سی و سومین رئیس جمهور آمریکا.

فصل دوم

هاری ترومن، سویرس، واندنبرگ[1]، هیلنکوتر[2] و اسمیت

تأسیس سیا

بیل دونوان، اتاق نقشه چرچیل را که امروز به آن اتاق جنگ می‌گویند دیده بود. اتاق نقشه چرچیل یکی از چندین اتاق در مجموعه‌ای به نام اتاقهای جنگ کابینه بود که در زیر بلوکی از ساختمانهای دولتی در وایت هال[3] در لندن قرار داشت. این مجموعه شامل اتاق ملاقات کابینه، اتاق تلفن مخصوص چرچیل برای گفتگو با روزولت و اتاق خواب چرچیل بود. این تأسیسات در واقع، مرکز اعصاب دولت انگلستان محسوب می‌شد.

دونوان ساختن مجموعه مشابهی را در کاخ سفید برای نظارت رئیس‌جمهور بر وقایع جنگ به روزولت توصیه کرد. او تصور می‌کرد که وجود چنین تأسیساتی او را به مرکز قدرت نزدیک‌تر می‌کند. برخلاف خواست و آرزوی دونوان، برنامه پیشنهادی او عملی نشد. وقتی که دفتر خدمات

---

۱. Hoyt Vandenberg، معاون اطلاعات نیروی زمینی و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت ترومن.

۲. Roscoe Hillenkoetter، ژنرال نیروی دریایی و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت ترومن.

۳. White Hall، ناحیه‌ای در شمال لندن که اغلب سازمانهای دولتی انگلیس در آن قرار دارند.

استراتژیک دونوان جذب ارتش شد. نظامیان کنترل اتاق نقشه کاخ سفید را به‌دست گرفتند. تحلیلگران دفتر خدمات استراتژیک، با ارسال گزارشهای خود به اتاق نقشه، تلاش کردند که توجه افراد کلیدی در این مرکز قدرت را جلب کنند، اما نظامیان توجهی نکردند. جالب این که بعد از فوت روزولت، یکی از همین نظامیان اتاق نقشه، اولین میخ را به تابوت حرفه‌ای دونوان کوبید.

سرهنگ ریچارد پارک[1] افسری در سطح متوسط و از نظر سیاسی فقیر بود که با ژنرال جرج استرانگ[2]، رئیس اطلاعات نیروی زمینی، دشمن سرسخت دونوان، ارتباط نزدیک داشت. پارک مأمور به خدمت در اتاق نقشه کاخ سفید بود و به سبب شغلش با روزولت تماس زیادی داشت. بنا به اظهار پارک، روزولت از او خواسته بود که به طور غیررسمی و محرمانه، سازمان دونوان را زیر نظر بگیرد. گزارش سرهنگ پارک چند ماه بعد از فوت روزولت آماده شد، اما ترومن بخشهای جذاب این گزارش را از قبل دیده بود. به استناد گزارش پارک، دونوان مردی غیرحرفه‌ای بود و در موردی فریب یک ایتالیایی شیاد را خورده و گفته‌های آن شیاد را به‌عنوان اطلاعات مهم به روزولت منتقل کرده بود. در موقعیتی دیگر، شبی در حال خوشگذرانی، دونوان کیف‌دستی پر از اطلاعات محرمانه خود را گم کرد و کیف بعداً در اتاق رقاصه‌ای پیدا شد. کارکنان دفتر خدمات استراتژیک معمولاً هزینه‌های سنگینی بابت مشروب‌خواری به دولت تحمیل می‌کردند و حقوق آنها از حقوق دیگر کارکنان دولت به مراتب بیشتر بود. به باور سرهنگ پارک: «اگر بعد از جنگ، دفتر خدمات استراتژیک مورد بازرسی رسمی قرار بگیرد، مسلماً روشن خواهد شد که این دفتر پرهزینه‌ترین سازمان دولتی آمریکا بوده است.»

آخرین بخش گزارش پارک در خصوص افراط و تفریطهای مالی دونوان و دفتر خدمات استراتژیک برای ترومن بسیار اهمیت داشت. هاری

---

1. Richard Park 2. George Strong

ترومن ـ سناتوری گمنام از ایالت میسوری ـ با تشکیل و هدایت کمیته ویژه سنا به‌منظور بازرسی برنامه‌های دفاع ملی، یک شبه به یک قهرمان تبدیل شده بود. کمیته ویژه سنا، که بعداً کمیته ترومن نام گرفت، مصمم بود که هزینه‌های اضافی و تکراری زمان جنگ را شناسایی و حذف نماید. کمیته ترومن نه تنها به دنبال پیمانکاران، بلکه نظامیان بلندپایه نیز بود. براساس اطلاعات به دست آمده توسط کمیته ترومن، یک افسر بلندپایه نیروی زمینی روانه زندان شد. مجله تایمز، سناتور ترومن را به عنوان یکی از ده مرد مهم در ارتباط با کوششهای مربوط به جنگ در واشنگتن معرفی کرد.

و اما حالا، ترومن با دونوان چه خواهد کرد؟ پس از ملاقات با وی، رئیس جمهور گفت: «دونوان آمد که به من بگوید، خدمات سری تا چه حد اهمیت دارد و او چه‌قدر می‌تواند به دولت کمک کند.» ترومن از مردمی که از «تب پوتوماک»[1] رنج می‌بردند متنفر بود. و دونوان بدون شک و به شدت گرفتار این بیماری بود. ترومن از نحوه کار دفتر خدمات استراتژیک راضی نبود. دریادار سویرس معتقد بود که دونوان به غیر از نوشتن کتاب و سخنرانی و تبلیغ برای دستاوردهای خود، کار دیگری نمی‌کند. با توجه به سنگینی اتهامات وارده به دفتر خدمات استراتژیک و با توجه به اینکه اغلب ژنرالها، دریاداران و دولتمردان بانفوذ نظر خوبی با دونوان نداشتند، او شانس زیادی برای موفقیت نداشت. وقتی که ترومن در سال ۱۹۴۵، دونوان را مرخص کرد و دفتر خدمات استراتژیک را برچید، ریچارد نیواستات[2] یکی از کارکنان کاخ سفید چنین گفت: «ترومن از برچیدن دفتر خدمات استراتژیک بسیار خوشحال بود و من فکر می‌کنم که خوشحالی او بیشتر مربوط به احساسش به دونوان بود.» ترومن بلافاصله ساختن یک نظام اطلاعاتی جدید را آغاز کرد و به همه

---

۱. Potomac Fever، اصطلاحاً به معنای خود بزرگ‌بینی نابجا است.

2. Richard Meustadt

توضیح داد که خدمات اطلاعاتی موردنظر او با آنچه در گذشته رایج بوده، متفاوت خواهد بود. گرچه او هرگز روشن نکرد که دقیقاً چه در ذهن دارد، به هر حال، مسلم بود که آمریکا به یک سازمان اطلاعات دایمی در زمان صلح نیازمند است. نکته اساسی این بود که این سازمان با دیدگاههای رئیس‌جمهور جدید سازگار باشد و توسط کسانی که از نظر او مناسب هستند اداره شود.

سوءظن عمیق به وزارتخانه‌هایی که به رئیس جمهور خدمت می‌کردند، جزئی از شخصیت و شیوه ترومن بود. او معتقد بود که دولتمردان، اطلاعات مهم را از او مخفی و برای مقاصد خود حفظ می‌کنند. در ۱۹۶۳، به واین مورس[1]، یکی از مشاوران خود، گفت: «وقتی که من زمام امور را به دست گرفتم، بسیاری در وزارت خارجه فکر می‌کردند که من نمی‌دانم در دنیا چه می‌گذرد و تلاش می‌کردند که مانع آگاهی من بشوند.» او احساس مشابهی به نیروی زمینی و وزارتخانه‌های کشاورزی، کار و بازرگانی داشت. تا آنجا که به سازمان اطلاعات مربوط می‌شد، اولین رئیس اطلاعات مرکزی او، دریادار سیدنی سویرس، توضیح داد که رئیس جمهور مفهومی بسیار ساده از خدمات تشکیلات اطلاعاتی در سر دارد: «رئیس جمهور می‌خواهد که او را شخصاً از آنچه در دنیای خارج از آمریکا می‌گذرد، آگاه کنیم.» در چند ماه اول، دستیاران ترومن با آوردن اطلاعات رسیده از منابع مختلف اطلاعاتی به کنار تختخوابش، او را مکرر از خواب بیدار کردند. او همیشه مؤدب، اما متحیر بود که آیا راه بهتری برای گرفتن اطلاعات مهم و قابل اعتماد وجود ندارد؟ شاید اگر نظام اطلاعاتی کاملاً متمرکز بود، اطلاعات بر اساس اولویت ارائه و شاید میزش کمتر شلوغ می‌شد. ترومن دو دهه بعد از موجودیت یافتن سازمان سیا نوشت: «به جای اینکه رئیس جمهور مجبور به کاوش در انبوهی از کاغذ

1. Wayne Morse

به‌ارتفاع دو پا باشد، اطلاعات به‌صورتی هماهنگ شده بود که او به آسانی می‌توانست به واقعیات دست یابد.» این در حقیقت مفهومی بسیار ساده بود از آنچه یک سازمان اطلاعاتی می‌تواند و باید انجام دهد. اما رهبر سازمان اطلاعاتی که نخواهد بیشتر از این انجام دهد، باید شخصی در حاشیه و حاضر به گزارش واقعیتها، بدون اظهارنظر، باشد. دونوان مسلماً این شخص نبود.

کسی را که ترومن به عنوان اولین رئیس اطلاعات مرکزی خود برگزید، دریادار سیدنی سویرس[1]، معاون وقت اطلاعات نیروی دریایی، بود. در پایان جنگ، سویرس قصد داشت که از خدمت نظام خارج شود و به شهر خود برگردد، اما وقتی که مذاکرات وزارت خارجه و ستاد مشترک در مورد ساختار سازمان اطلاعاتی به بن‌بست رسید، دریادار سویرس را برای گره‌گشایی فراخواندند. سویرس از خانواده و زندگی محقری برخاسته بود و با کار کردن در قایقهای مسافری رودخانه هودسن، برای تأمین هزینه‌های دانشگاهی‌خود، پس‌انداز کرد و ظرف سه سال از دانشگاه میامی در ۱۹۱۴، فارغ‌التحصیل شد. سویرس در سال ۱۹۲۹ به عنوان افسر احتیاط، مأمور به خدمت در بخش اطلاعات نیروی دریایی شد. در سال ۱۹۴۰، وقتی که به خدمت فعال تمام‌وقت خوانده شد، درآمد او از سالی ۳۰ هزار دلار به ۳ هزار دلار کاهش یافت. به دلیل دقت و کوششی که از خود نشان داد، به سرعت به مقام دریاداری ارتقا یافت و در سال ۱۹۴۵، به معاونت اطلاعات نیروی دریایی منصوب گردید.

سویرس در جلسه مشترک دسامبر ۱۹۴۷ افسران اطلاعاتی که در آن طرح دونوان کنار زده شد حضور داشت. در این جلسه، طرحی پیشنهاد شد که رئیس اطلاعات مرکزی را تعمداً ضعیف نگاه می‌داشت. سویرس در حمایت از این طرح گفت: «من داوطلب شغل ریاست این سازمان نیستم و اگر هم به من

1. Sidney Souers

پیشنهاد شود، قبول نخواهم کرد.» اما ترومن شغل ریاست اطلاعات مرکزی را به او پیشنهاد کرد و دستور داد که آن را بپذیرد.

در بیست و دوم ژانویه ۱۹۴۶، ترومن طی یک دستور حکومتی، شورای اطلاعات ملی (NIA) و گروه اطلاعات مرکزی (CIG) را تأسیس و رئیس اطلاعات مرکزی (DCI) را منصوب کرد. شورای اطلاعات ملی مرکب از نماینده رئیس جمهور، وزرای خارجه و جنگ و نیروی دریایی موظف به تکمیل جزئیات دستور کلی رئیس جمهور شدند. در سال ۱۹۴۷، وقتی که کنگره لایحه امنیت ملی برای تشکیل شورای امنیت ملی و آژانس اطلاعات مرکزی را تصویب کرد، آنچه ترومن از رئیس اطلاعات مرکزی خود انتظار داشت به‌صورت قانون درآمد.

به هنگام امضای دستور حکومتی، ترومن به سویرس و دریادار ویلیام لی‌هی[1]، مشاور نظامی خود، گفت: «ما با یک دوران جدید جاسوسی روبه رو هستیم. به موجب اختیاراتی که به من به عنوان بالاترین مرجع دولت واگذار شده .... به هر یک از شما مأموریت می‌دهم که از طریق کسب اطلاعات، نه تنها به بهبود روابط خارجی ما بکوشید، بلکه پیوسته من را از عملیات و اقدامات کشورهای دیگر آگاه کنید و این کار بدون هماهنگی و نظم و اعتماد متقابل امکان نخواهد داشت.» رئیس جمهور به خبرنگاران توضیح داد که گروه اطلاعات مرکزی صرفاً خدمات اطلاعاتی وزارتخانه‌ها را برای رئیس جمهور تلفیق می‌کند. در جواب خبرنگاری که پرسید آیا این اقدام در واقع احیای دفتر خدمات استراتژیک است؟ با تاکید گفت، نه، این طور نیست.

ترومن درست گفت. این سازمان در ابتدا شباهتی به دفتر خدمات استراتژیک نداشت. فعالیت اساسی آن تأمین خواسته‌های ترومن برای تهیه چکیده و خلاصه‌ای از تمام اطلاعات مرتبط با سیاست خارجی بود که از

---

1. Admiral William Leahy

واحدها و سازمانهای مختلف می‌رسید. بدین ترتیب، گزارش چکیده و خلاصه اطلاعات روزانه به رئیس جمهور آغاز شد. گزارش خلاصه اطلاعات روزانه ترومن پیشرو گزارش معروف فعلی به نام گزارش روزانه رئیس جمهور (PDB)[۱] بود.

اولین گزارش روزانه به ترومن فقط شامل چند پاراگراف کوتاه درباره مسائل کلی بود اما رئیس جمهور اعلام رضایت کرد: «بالاخره یک روش هماهنگ پیدا شد و یک راه عملی برای آگاه‌کردن رئیس جمهور از آنچه معلوم و آنچه در جریان بود میسر گردید.» وزیر خارجه وقت، جیمز بیرنس[۲]، اشاره کرد که چون گزارش روزانه صرفاً خلاصه‌ای از وقایع است، نمی‌تواند جنبه اطلاعاتی داشته باشد. اما از نظر ترومن گزارش روزانه حاوی اطلاعات مورد نیاز او بود و بنابراین جنبه اطلاعاتی‌داشت.

حتی همین نقش کوچک، یعنی ارائه خلاصه وقایع به رئیس جمهور، موجب بروز حسادتهای سازمانی شد.روش معمول سویرس، از دست دادن اختیارات به منظور دفع حملات بود و به همین دلیل در اولین جلسه شورای اطلاعات مرکزی، سویرس تقاضا کرد که بخش مهمی از دستور حکومتی ترومن لغو گردد. با لغو این بخش، رئیس اطلاعات مرکزی از دسترسی به سیاستها، عملیات، تواناییها و آگاهی از اهداف آمریکا در زمینه امور خارجی محروم شد. به کلامی دیگر، گروه اطلاعات مرکزی موظف بود که درباره کشورهای دیگر، بدون اطلاع از آنچه ایالات متحده آمریکا قصد یا توانایی انجامش را داشته باشد یا آنچه در حال انجام بود، گزارش تهیه کند.

---

۱. چکیده و خلاصه اطلاعاتی که روزانه به رئیس جمهور آمریکا گزارش می‌شود در زمان ترومن آغاز شد و پس از تغییراتی چند، امروز به آن PDB می‌گویند و در واقع مخفف President's Daily Brief است که در برگردان فارسی به صورت «گزارش روزانه» آمده است.

2. James Byrnes

بدین‌صورت، تحلیلگران مانند شطرنج‌بازانی بودند که می‌بایست حرکت بعدی حریف را، بدون اطلاع از ترتیب قرار گرفتن مهره‌های خود، حدس بزنند.

اثرات منفی تصمیم سویرس در مورد دور نگاه داشتن رئیس اطلاعات مرکزی از مقاصد و تواناییهای آمریکا، در دوران ریاست من[1] هم حس می‌شد. برای مثال، در اواخر دهه هفتاد، سؤال کلیدی نظامی این بود که آیا اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند با یک حمله غافلگیرانه (ضربه اول) تمام قدرت اتمی آمریکا را از بین ببرد؟ ارتش نگران این احتمال بود و می‌خواست که موشک جدید MX با آسیب‌پذیری کمتر ساخته شود. من[2] متقاعد شده بودم که ساختن موشک جدید ضرورتی نداشت و از سیا خواستم محاسبه کند که چه تعداد از موشکهای ما با ضربه اول شوروی از بین خواهد رفت. وزیر دفاع به‌شدت اعتراض و ادعا کرد که چنین محاسبه‌ای توسط سیا مستلزم آگاهی آن از تواناییهای نظامی، چگونگی استفاده از نیروهای نظامی، تعداد زیردریاییهای مستقر در دریا و واکنش نیروهای ما به اطلاع از حمله شوروی است. وزیر دفاع ادعا کرد که این اطلاعات مربوط به تواناییهای ارتش آمریکا،همان اطلاعاتی است که سویرس، سیا را از دسترسی به آن محروم کرده بود. من[3] و وزیر دفاع بیش از یک سال درباره این مسأله بحث و جدل داشتیم. سرانجام، گزارشی به رئیس جمهور ارائه و تشریح کردم که در صورت ضربه اول توسط شوروی، ما هنوز توانایی قابل توجهی برای حمله متقابل خواهیم داشت. متأسفانه، دولت کارتر در آن زمان به پایان نزدیک می‌شد و بنابراین،هر نظری که می‌توانست در مباحثات تسلیحات اتمی با ارزش باشد، خریداری نداشت.

در حالی که ارتش اصرار به منع سیا از بررسی تواناییهای نظامی آمریکا داشت، با کمال میل حاضر بود که عملیات کوورت را به رئیس اطلاعات مرکزی واگذار کند. در دوم آوریل ۱۹۴۶، شورای اطلاعات ملی به

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

سویرس دستور داد که واحد عملیات کوورت دفتر خدمات استراتژیک سابق را در سازمان خود ادغام نماید. سویرس شخصاً معتقد بود که گروه اطلاعات مرکزی نباید در فعالیتهای کوورت، مخصوصاً از نوع شبه نظامی آن، دخالت داشته باشد اما به هر حال، دستور رئیس جمهور بود و باید اجرا می‌شد.

سویرس پس از فقط پنج ماه از سمت خود استعفا داد. ولی ترومن او را برای سمت دبیر کلی شورای امنیت ملی دوباره به خدمت دعوت کرد. سویرس، ژنرال هویت واندنبرگ معاون اطلاعات نیروی زمینی را برای احراز پست ریاست اطلاعات مرکزی پیشنهاد و رئیس جمهور هم موافقت کرد. به نظر سویرس، علیرغم این که ژنرال واندنبرگ برادرزاده سناتور جمهوری‌خواه با قدرتی چون آرتور واندنبرگ[1] بود، انتصاب او به سمت ریاست اطلاعات مرکزی، جنبه غیرسیاسی بودن این سمت را تأکید می‌کرد. واندنبرگ مانند سویرس خواستار این شغل نبود، اما آن را جایی مناسب برای انتظار تا تشکیل نیروی هوایی آمریکا می‌دید. واندنبرگ امیدوار بود که فرمانده کل نیروی هوایی بشود. پس از تکمیل آکادمی نیروی زمینی در ۱۹۲۳، واندنبرگ به آکادمی پرواز وارد شده بود و در جنگ جهانی دوم با مأموریتهای جنگی به تونس، ساردینیا، سیسیلی و ایتالیا رفته بود. او نهایتاً فرمانده نهمین و دوازدهمین واحد نیروی هوایی شد. واندنبرگ در سمت رئیس دفتر ژنرال جیمز دولیتل[2]، کسی که اولین حمله هوایی و بمباران توکیو را انجام داد، نیز خدمت کرده بود. وقتی‌که سویرس پست ریاست اطلاعات مرکزی را پذیرفت، واندنبرگ معاون اطلاعات نیروی زمینی شد.

جایی که سویرس با احتیاط قدم گذاشته بود، واندنبرگ با شهامت پیش رفت یا، دست‌کم، تلاش کرد که برود. او تعدادی از افسران نیروی هوایی را

---

۱. Arthur Vandenberg، سناتور قدرتمند ایالت نیویورک.

2. General James Doolittle

همراه خود به سازمان اطلاعات آورد و به هنگام ورود، با افراد خود به پشت درهای بسته رفت و ده روز بعد طرحی برای گروه اطلاعات مرکزی ارائه داد که رؤسای اطلاعات وزارتخانه‌ها را متحیر کرد. واندنبرگ می‌خواست که برای تحلیل اطلاعات، افزون بر جمع‌آوری آن اختیارات کافی داشته باشد. او نمی‌خواست که صرفاً گردآورنده اطلاعات برای دیگران باشد و انتظار داشت که دبیرکل شورای اطلاعات ملی بشود. از بعضی جهات، او قصد داشت که از دونوان هم فراتر برود. طرح او به بهانه اینکه توجه دولتمردان را از لایحه مهم امنیت ملی ترومن ـ لایحه‌ای که براساس آن قرار بود وزارت دفاع، نیروی هوایی و آژانس اطلاعات مرکزی تأسیس گردد ـ منحرف می‌کند، کنار زده شد.

گرچه ترومن گروه اطلاعات مرکزی را فقط به‌منظور تهیه گزارش روزانه ایجاد کرده بود، مع‌ذلک در اوایل تابستان ۱۹۴۶، به تشویق نزدیک‌ترین مشاور خود کلارک کلیفورد[1]، به گروه اطلاعات ملی مأموریت داد که برآوردی درباره اتحاد جماهیر شوروی تهیه کند. کلیفورد از تحلیلگر کاخ سفید، جرج السی[2]، خواست که گزارشی در این مورد تهیه کند و همزمان به دریادار لی‌هی هم گفت که از طریق شورای امنیت ملی و با نظارت آژانس اطلاعات مرکزی، گزارش دیگری آماده کند. السی گزارش خود را تا ماه سپتامبر تمام نکرد، اما ترومن گزارش گروه اطلاعات مرکزی را قبل از سفرش به پاریس برای شرکت در یک کنفرانس مهم، تقریباً فوری، مطالبه کرد.

واندنبرگ، این مسئولیت را در روز جمعه نوزدهم ژوئیه به لودول مانتگیو، تحلیلگر ارشد سیا، محول کرد و به او گفت که گزارش باید تا روز سه‌شنبه آماده شود. با توجه به کادر کوچک گروه اطلاعات مرکزی، مانتگیو این گزارش را تقریباً یک تنه تهیه کرد. مانتگیو شنبه تا ۹ شب و یکشنبه و

---

1. Clark Clifford 2. George Elsey

دوشنبه تا سه ساعت بعد از نیمه شب کارکرد و گزارش را در ساعت ۱۲ ظهر دوشنبه به ستاد مشترک و رؤسای اطلاعات واحدهای مختلف تسلیم کرد. سپس تمام بعدازظهر و نیمی از شب را صرف تلفیق نظرهای آنها نمود و بعدازظهر روز سه‌شنبه گزارش خود را در مورد سیاستهای خارجی و نظامی اتحاد جماهیر شوروی به کاخ سفید تحویل داد. تنها راه برای تکمیل چنین گزارشی در این فرصت کوتاه، استفاده از مطالعات و اسناد و مدارک موجود بود. منبع اصلی مانتگیو، تلگرافهای جرج کِنان[1]، یکی از دیپلماتهای آمریکایی در مسکو، بود. کِنان هوشیارانه دیده بود که نظام کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی به چه راهی می‌رفت و سیاست محدود نگاه داشتن شوروی را توصیه کرده بود. مانتگیو گزارش خود را با نقل بخشی از اظهارات استالین در دوم فوریه ۱۹۴۶ آغاز می‌کند: «دولت اتحاد جماهیر شوروی برخورد اجتناب‌ناپذیری را با دنیای کاپیتالیست پیش‌بینی می‌کند.»

گزارش سیا نتیجه می‌گرفت که «اتحاد جماهیر شوروی به هر حال مجبور است تا مدت نامعلومی از چنین برخوردی پرهیز کند.» تعریف مدت نامعلوم، مهم‌ترین پرسش در سالهای اول جنگ سرد بود. قدرت شوروی نسبت به قدرت آمریکا چه زمانی به حداکثر می‌رسد؟ به باور مانتگیو: «وقتی که به حداکثر برسد، احتمالاً جنگی شروع می‌شود که با مذاکرات منطقی قابل توقف نخواهد بود چون رویکرد کمونیستی نتیجه تحلیل منطقی نیست. از این گذشته، روسها فرصت کافی دارند چون زمان به نفع آنهاست. رشد طبیعی جمعیت و توسعه اقتصادی پیش‌بینی شده برای اتحاد جماهیر شوروی منجر به افزایش قدرت نسبی آن خواهد شد.» به واقع، در این گزارش، مطلبی وجود نداشت که ترومن آن را قبلاً نشنیده یا در مورد آن نخوانده باشد اما به هر حال، گزارشی بود یک دست و مستند که از بهترین اطلاعات موجود بهره

1. George Kennan

گرفته و دارای مُهر گروه اطلاعات مرکزی بود.

گرچه برای ترومن بسیار مفید بود که کسی داده‌های مهم را برایش یک کاسه و هماهنگ بکند، به آژانس اطلاعات مرکزی اجازه تهیه و تحلیل اطلاعات دست اول را نداد و در عوض، رئیس اطلاعات مرکزی را از انجام چنین کاری منع کرد. تأسف‌آور این بود که ترومن این کار را با وجود مهم‌ترین پرسش مطرح در آن زمان انجام داد. پرسش مهم این بود که چه وقت شوروی موفق به تکمیل بمب هیدروژن خواهد شد؟ زمانی که گروه اطلاعات مرکزی تأسیس شد، سازمان مسئول پیگیری و نظارت بر پیشرفت و توسعه تسلیحات اتمی در کشورهای دیگر مشخص نشده بود و موضوع به صورت خطرناکی در برزخ قرار گرفت. سازمان انرژی اتمی در حال انحلالِ مانهاتان، تنها سازمانی بود که در این زمینه دارای تخصص بود. خدمات اطلاعاتی ارتش محدود به شمارش تانک و هواپیما و ناوگان بود و برای تهیه گزارش در مورد نظام تسلیحاتی در حال ظهور، مخصوصاً سیستم ناآشنایی چون بمب هیدروژن، صلاحیت نداشت. بنابراین، انتقال واحد اطلاعات سازمان مانهاتان به گروه اطلاعات مرکزی در آن زمان منطقی به‌نظر می‌رسید. وزرای جنگ و نیروی دریایی و ژنرال لی‌هی هم موافق بودند، اما وزارت خارجه با پشتیبانی ترومن، انتقال واحد اطلاعاتی مانهاتان را عملی عجولانه خواند و از آن جلوگیری کرد. بعداً روشن شد که هدف عده‌ای در وزارت خارجه، من‌جمله خود وزیر، جیمز بیرنس، و معاونش، دین آچسون[1]، این بوده است که وزارت خارجه در کار جمع‌آوری و ارزیابی اطلاعات علمی درباره انرژی اتمی دخالت داشته باشد. تصور سازمانی نامناسب‌تر از وزارت خارجه برای این کار مشکل است، اما این جریان با برنامه‌های خوش‌بینانه ترومن برای انرژی اتمی همخوانی داشت.

1. Dean Acheson

ترومن هرگز تردیدی در مورد درست بودن استفاده از بمب اتم نداشت، اما از سخنان او چنین بر می‌آمد که از درد و رنج به جا مانده از استفاده از آن به شدت متأثر بود. ترومن به دیوید لیلینتال[1]، مدیرعامل سازمان انرژی اتمی، گفت: «باید درک کنی که بمب اتم یک اسلحه نظامی نیست، بلکه از آن برای کشتن زنان و کودکان و مردم بدون سلاح، و نه برای مصارف نظامی استفاده می‌شود. بنابراین، ما باید متفاوت از توپ و تانک و سلاحهای دیگر با آن رفتار کنیم.» ترومن می‌خواست که کشورهای دیگر، حتی شوروی، به شرط اینکه از انرژی اتمی فقط برای مقاصد صلح‌آمیز استفاده کنند و به سازمان ملل متحد حق بازرسی بدهند، در موفقیتهای اتمی آمریکا سهیم باشند. براساس این طرح، ایالات متحده آمریکا دیگر نیازی به زیر نظر گرفتن کشورهای دیگر نداشت چون سازمان ملل این وظیفه را انجام می‌داد. در این صورت، اگر آمریکا به یک واحد اطلاعاتی در ارتباط با مسائل اتمی نیازمند بود، کاملاً منطقی بود که این واحد در داخل وزارت خارجه قرار بگیرد که با سازمان ملل ارتباط نزدیک داشت. نکته جالب دیگر در طرح ترومن، پیش‌بینی حمله و جنگ پیشگیرانه بود. هر کشوری که تلاش به ساختن اسلحه اتمی می‌کرد با خطر حمله فوری سازمان ملل مواجه می‌شد.

رؤیای ترومن برای صلح فوق‌العاده بود، ولی اتحاد جماهیر شوروی برنامه‌های دیگری داشت. ترومن تا اواسط سال ۱۹۴۹ به برنامه‌های صلح خود امیدوار بود، اما از آن پس متقاعد شد که کرملین طرح او را نخواهد پذیرفت. در طول این مدت، جاسوسی درباره اطلاعات علمی و اتمی دچار خلأ شده بود. روبرت پاترسون، وزیر جنگ، که از این بی‌توجهی عصبانی و از احتمال یک پرل هاربر اتمی نگران بود، چنین گفت: «به دلیل عدم دانش کافی در مورد بمب اتم، دولت چنان رفتار می‌کند که گویی قدرت اتمی وجود

1. David Lilienthal

ندارد.»

بلافاصله بعد از تلاش ناموفق برای پرکردن خلأ اطلاعاتی، گروه اطلاعات ملی گزارش کامل و هماهنگ درباره تسلیحات و تواناییهای شوروی منتشر و اقرار کرد که: «اطلاعات واقعی ما راجع به بمب اتمی ناچیز است.» سناتور آرتور واندنبرگ عموی هویت واندنبرگ اخطار کرد که اگر رئیس جمهور حمایت کنگره را از «دکترین ترومن» برای حفظ ترکیه و یونان از تجاوز کمونیستها می‌خواهد، لازم است که ملت آمریکا را بترساند. واندنبرگ رئیس اطلاعات مرکزی با ترساندن ملت، علی‌رغم نداشتن مدارک کافی مبنی بر نزدیک بودن روسها به بمب هیدروژن، موافق بود و در سال ۱۹۴۷ ضمن شهادت در مقابل سنا، به عصر جنگ اتمی اشاره کرد.

گروه اطلاعات مرکزی اطلاعات واقعی زیادی در مورد بمب هیدروژن و اهداف روسها ارائه نداد، اما وحشت بسیاری ایجاد کرد. در اوت ۱۹۴۷، واندنبرگ به ترومن نوشت: «حمله مستقیم شوروی به آمریکا منتفی نیست.» با وجود اینکه هیچ‌گونه حرکت و فعالیتی در نیروهای نظامی شوروی مشاهده نمی‌شد و تاخیری هم در رفع بسیج سربازان زمان جنگ وجود نداشت، واندنبرگ همچنان به احتمال حمله شوروی در کوتاه مدت مصر بود.

با این همه، مشکل است که واندنبرگ و گروه اطلاعات مرکزی را بابت برانگیختن ترس و وحشت یا اغراق درباره تضاد با اتحاد جماهیر شوروی مقصر بدانیم. وضعیت جدی بود و گروه اطلاعات مرکزی احتمالاً کم‌ترین اثرگذاری را در جمع داشت. به هر حال، گروه اطلاعات با اتکا به خود عمل نکرد، زمینه‌های جدید به‌وجود نیاورد و فرضیه‌های موجود را مورد سؤال قرار نداد. فرصت انجام این کار، قبل از تأسیس دستگاه جدید امنیت ملی و ظهور بازیگران جاه‌طلب در صحنه فراهم بود، اما این پنجره در آوریل ۱۹۴۷، پس از بازگشت جرج مارشال وزیر خارجه از اروپا به سرعت بسته شد. جرج

مارشال عمیقاً نگران اروپا بود و اعتقاد داشت که اروپا بدون کمک آمریکا محفوظ نخواهد ماند. بنابراین، برای تهیه و تصویب طرح بازسازی اروپای غربی، موسوم به طرح مارشال، پافشاری می‌کرد. مارشال همچنین از جرج کِنان خواست که به ایجاد یک کادر برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه برای مطالعه و تهیه گزارش در مورد مشکلات سیاسی و نظامی آمریکا اقدام نماید. قاعدتاً، گروه اطلاعات مرکزی باید این کار را می‌کرد اما کادر برنامه‌ریزی وزارت خارجه پیش‌دستی نمود و تلاشهای واندنبرگ برای تقویت موقعیت آژانس اطلاعات مرکزی دوباره عقیم ماند. واندنبرگ پس از یازده ماه به لشکر هوایی نیروی زمینی برگشت و در اکتبر ۱۹۴۷، معاون فرمانده نیروی هوایی جدیدالتأسیس و در ۱۹۴۸، فرمانده کل آن شد.

بعد از دو رئیس اطلاعات مرکزی که این شغل را نمی‌خواستند، ترومن به دنبال کاندیدای بی‌علاقه دیگر رفت. دریادار روسکو هیلنکوتر از سمتی در پاریس که مایل به ترک آن نبود فراخوانده شد. هیلنکوتر به نظر می‌رسید که برای مقام ریاست آژانس اطلاعات مرکزی ـ به ویژه در زمانی که گروه اطلاعات ملی به عرصه جاسوسی قدم می‌گذاشت ـ ساخته شده بود. او اولین بار در سال ۱۹۲۳ زمانی که در پاناما خدمت می‌کرد، وارد فعالیتهای اطلاعاتی و جاسوسی شد. هیلنکوتر در پاناما چیزی شبیه به یک شبکه کوچک جاسوسی ایجاد کرد و بعداً همراه ویلیام بولیت[1]، سفیر آمریکا در شوروی، به عنوان قاصد وزارت خارجه به مسکو رفت. سپس با بولیت به عنوان کاردار نظامی به پاریس رفت. هنگام حمله آلمان به فرانسه، مسئولیت تخلیه سفارت آمریکا را به عهده داشت. هیلنکوتر در طول خدمت خود در فرانسه، عمیقاً با سازمان مقاومت زیرزمینی فرانسه قاطی شده و به فرار افراد آن به شمال آفریقا کمک کرده بود. خود او هم شخصاً چندین سفر محرمانه به

1. William Bullitt

شمال آفریقا انجام داده بود.

سرنوشت، هیلنکوتر را در کنار حادثه‌ای قرار داد که موجب پیدایش و گسترش سازمان خدمات اطلاعاتی آمریکا شد. در پرل هاربر، او به‌عنوان یکی از افسران ارشد ناوگان USS WEST VIRGINIA در بمباران زخمی شد و شاهد غرق شدن کشتی خود بود. در زمان جنگ هم به دستور دریادار چستر نیمیتز[1] ـ فرمانده ناوگان USS DIXI ـ یک مرکز اطلاعات برای ناحیه اقیانوس آرام تأسیس کرد. هیلنکوتر در سال ۱۹۴۶، به پاریس برگشت. بسیاری از افراد سازمان مقاومت زیرزمینی فرانسه که هیلنکوتر به آنها کمک کرده بود، اکنون پستهای مهمی در دولت داشتند و حاضر بودند که با او همکاری نزدیک بکنند. هیلنکوتر احساس می‌کرد که خدمت ارزنده‌ای می‌کند و اقرار می‌کرد که از انجام آن لذت می‌برد.

هیلنکوتر هر روز صبح، گزارش روزانه را به رئیس جمهور تسلیم می‌کرد و ظاهراً جز رساندن این گزارش، کار دیگری نمی‌کرد. اما هرگاه که در مورد میزان تماسش با رئیس جمهور از او سؤال می‌شد، ادعا می‌کرد که رئیس جمهور را یک یا دو بار در هفته می‌بیند. هیلنکوتر مردی بسیار وظیفه‌شناس و فوق‌العاده وفادار بود. او فکر می‌کرد که بهترین راه برای خدمت به رئیس جمهور، این بود که اطلاعات را مکتوب کند و اجازه دهد که رئیس جمهور به کارش برسد.

گرچه هیلنکوتر در همه موارد با ترومن توافق نداشت، خدمت به رئیس جمهور را تنها دلیل برای حضور خود در واشنگتن می‌دانست. یکی از اولین موارد اختلاف نظر بین هیلنکوتر و ترومن، تأکید زیاد بر گزارش روزانه بود که باعث عدم توجه به ارزیابی و تحلیل بلندمدت می‌شد. اما ترومن به او یادآور شد که گزارش روزانه را دوست دارد و گروه اطلاعات مرکزی را برای

---

1. Chester Nimitz

تهیه و ارائه آن ایجاد کرده است. در نتیجه، هیلنکوتر اجازه داد که سیستم اطلاعاتی به راهی برود که از نظر او غلط بود.

هیلنکوتر نیز مانند سویرس تقریباً بلافاصله اختیارات خود را به منظور جلب رضایت وزارت خارجه، نیروی دریایی و نیروی زمینی کاهش داد و این در حالی بود که او با اختیارات کافی برای صدور دستورات لازم در راستای هماهنگ کردن اطلاعات وارد میدان شده بود. اما ظاهراً به منظور کاهش اصطکاک با ارتش، درخواست کرد که این اختیارات مهم و مفید از رئیس اطلاعات مرکزی سلب شود. وزیر نیروی دریایی، جیمز فورستال، با درخواست هیلنکوتر موافقت کرد و گفت: «تفویض این اختیارات به رئیس اطلاعات مرکزی می‌تواند گروه اطلاعات مرکزی را چون گشتاپویی معرفی کند و موجب تنش غیرضروری بشود.» هیلنکوتر فرض کرده بود که به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی می‌تواند به خوبی با ارتش و سازمانهای دیگر کار کند و اگر هم نتواند، ترومن از او حمایت خواهد کرد. او در هر دو مورد اشتباه کرده بود.

یکی از دستاوردهای تغییرات اساسی ۱۹۴۷ در تشکیلات امنیت ملی، شورای امنیت ملی بود. ترومن از همان اوایل نگران بود که شورای امنیت ملی ممکن است اختیارات او را کاهش دهد و بنابراین، یک رویکرد ضد و نقیض برای کنترل شورای امنیت ملی برگزید و از شرکت در جلسات شورای امنیت ملی خودداری کرد. یکی از مشاوران او اشاره کرد که این رویکرد: «خصوصیت مشورتی شورای امنیت ملی را تضمین و در عین حال، رئیس جمهور را از فشار برای تصمیم‌گیری سریع و آنی خلاص می‌کرد.» چون رئیس جمهور به ندرت در جلسات شورای امنیت ملی شرکت می‌کرد، از دستورالعملهای اطلاعاتی شورای امنیت ملی حاکم بر سازمان سیا فاصله داشت. این دستورالعملها به‌منزله دستور حرکت برای رئیس اطلاعات مرکزی

بود. شورای امنیت ملی‌در ژوئن ۱۹۴۸، دستوری مبنی بر تأسیس دفتر پروژه‌های ویژه در داخل سیا به‌منظور برنامه‌ریزی و انجام عملیات کوورت برای مقابله با اقدامات شیطنت‌آمیز اتحاد جماهیر شوروی صادر کرد. دفتر پروژه‌های ویژه بعداً به دفتر هماهنگی سیاستها تغییر نام داد و مقرر شد که مستقل از بقیه واحدهای سیا عمل کند. رئیس آن توسط وزیر خارجه انتخاب می‌شد و اولین رئیس آن یکی از تحلیلگران سابق دفتر خدمات استراتژیک، فرانک ویزنر[۱]، بود. ویزنر به کمیته‌ای در وزارت خارجه به سرپرستی جرج کِنان گزارش می‌داد. بدین ترتیب، دفتر هماهنگی سیاستها در داخل سازمان سیا، اما تحت کنترل وزارت خارجه بود.

در شرح وظایف هیلنکوتر، مطلبی راجع به نظارت بر عملیات کوورت وجود نداشت و او شخصاً با دخالت سیا در عملیات کوورت مخالف بود. دستور دخالت سیا در عملیات کوورت از طریق الفاظی مبهم در لایحه‌ای که به تصویب کنگره رسیده بود به آن ابلاغ شد. براساس این لایحه، سازمان سیا موظف شده بود که بنا به دستور شورای امنیت ملی یا رئیس جمهور، مسئولیتها و وظایف دیگری را که به امنیت ملی مربوط می‌شد به عهده بگیرد. کلارک کلیفورد ادعا کرد که ابهام تعمدی بوده است. زمانی که این فکر هنوز تحت بررسی بود، هیلنکوتر چندین بار به آن اعتراض کرد و به سویرس نوشت: «اگر وزارت خارجه اجازه نمی‌دهد که رئیس اطلاعات مرکزی کنترل کامل این جنگ سیاسی را به دست بگیرد، پس اجازه دهید که خود وزارت خارجه آن را اداره کند و هیچ ارتباطی با ما نداشته باشد. اگر این لایحه تصویب شود، در زمینه بسیار حساسی، به کادر عملیاتی قدرت بدون مسئولیت داده می‌شود.» مشاوران هیلنکوتر به او توضیح دادند که معنای دستور شورای امنیت ملی این

---

۱. Frank Wisner، یکی از تحلیلگران دفتر خدمات استراتژیک و متخصص عملیات کوورت که بعداً دیوانه شد و خودکشی کرد.

است که رئیس اطلاعات مرکزی بدون داشتن کنترل نسبت به بخشی از بودجه سازمان خود، مجبور به جوابگویی بابت آن خواهد بود. دلایل این نظام پرپیچ و خم برای هیلنکوتر روشن بود و در این مورد گفت: «نمایندگان وزارت خارجه تا قبل از وقوع اتفاقی ناخوشایند، مشتاق به اداره دفتر هماهنگی سیاست بودند، اما به مجرد وقوع رویدادی نامناسب، به آن طرف نرده می‌رفتند و فریاد برمی‌آوردند که دفتر هماهنگی سیاستها بخشی از سازمان سیاست.»

همان‌طور که اشاره شد، حساس‌ترین قضیه در اوایل کار هیلنکوتر، پیش‌بینی زمان دسترسی شوروی به سلاح اتمی بود. هیلنکوتر در اوت ۱۹۴۷، گزارش داد که اطلاعات جدیدی در این زمینه وجود ندارد. متأسفانه، اظهارات هیلنکوتر در مورد خلأ اطلاعاتی، به عنوان یک هشدار تلقی نشد و اغلب سیاستمداران و نظامیان و دانشمندان کماکان بر این باور بودند که اتحاد جماهیر شوروی تا سال ۱۹۵۴ به سلاح هسته‌ای دست نخواهد یافت. خود ترومن معتقد بود که از نظر تکنولوژی، شوروی نمی‌تواند پا به پای آمریکا حرکت کند. واقعیت این بود که روسها به سرعت در جهت تکمیل بمب اتم حرکت می‌کردند و همان زمانی که هیلنکوتر گزارش داد که اطلاعات جدیدی درباره پیشرفت شوروی وجود ندارد، روسها در حال انتخاب محل برای آزمایش اتمی خود بودند.

زمانی که دیوید لیلینتال ـ مدیرعامل سازمان انرژی اتمی ـ شاهد فعالیت تحلیلگران سیا برای تهیه برآوردی از وضعیت پروژه اتمی شوروی بود، متوجه شد که جریان کار در سیا وحشتناک است. چیزی که لیلینتال دید، عدم اصالت و صداقت بود. به اعتقاد او: «مطالب ناچیز، به صورتی نوشته می‌شد که بر عدم اطمینان و کمبود اطلاعات سرپوش بگذارد. تعمداً به خواننده این طور القا می‌شد که پشت ارزیابی‌ها و برآوردها، دانش واقعی وجود دارد. دانشی

چنان مهم و حساس که طبیعت و منبع آن نبایست آشکار می‌شد. در حالی‌که درحقیقت، دانش واقعی در کار نبود.» آنچه لیلینتال را به وحشت انداخت این بود که مبادا روزی رئیس جمهور آمریکا مجبور شود براساس گزارش‌ها و پیش‌بینی‌های متکی به اطلاعات ناکافی و اعتمادناپذیر سیا، دست به عملیات جدی بزنند. به اعتقاد او، اگر بهبود کمی و کیفی در اطلاعات و صداقت در تحلیلگران حاصل نشود، این رئیس جمهور یا رؤسای جمهور آینده ممکن است دست به جنگی پیشگیرانه و غیرضروری بزنند.

تا ژوئیه ۱۹۴۷، با توجه به اطلاعات جدید، سیا در پیش‌بینی‌های خود در مورد برنامه‌های هسته‌ای شوروی تجدیدنظر کرده بود. روسها برای تولید بمب پلوتونیوم به جای بمب ساده‌تر اورانیوم کوشش می‌کردند و این خبر خوبی بود. تحلیلگران سیا می‌دانستند که پروژه مانهاتان با چنین مشکلی دست به گریبان بوده است و اگر دانشمندان روسی در این مسیر حرکت می‌کردند، قطعاً تا اواسط ۱۹۵۳به بمب موردنظر خود دست نمی‌یافتند.

در سوم سپتامبر ۱۹۴۹، یک هواپیمای B-29 مجهز به وسایل تشخیص رادیواکتیو در راه ژاپن به آلاسکا، اشعه رادیواکتیو فوق‌العاده بالایی را ثبت نمود. هواپیماهای دیگر نیز اشعه‌ای را که بر فراز اقیانوس آرام در حرکت بود شناسایی و دنبال کردند. بالاخره تا نوزدهم سپتامبر، مدارکی قاطع دال بر آزمایش بمب اتمی توسط شوروی بدست آمد. بدتر این که روسها بمب پلوتونیوم را آزمایش کرده بودند و بنابراین، تکنولوژی شوروی به سطح تکنولوژی آمریکا رسیده بود.

بررسی و تحلیل اطلاعات اشعه رادیواکتیو و مباحثات مربوط به این که با آن چه باید کرد از سیا پنهان ماند. رئیس جمهور، مدیر عامل سازمان انرژی اتمی و دانشمندان درجه یک، همه از قضیه باخبر بودند اما سیا بی‌اطلاع بود. یک روز بعد از این که ترومن از دسترسی روسها به بمب اتم آگاه شد،

یادداشت شماره ۲۲۵ سیا را به این مضمون دریافت کرد: «زودترین تاریخ ممکن برای دسترسی اتحاد جماهیر شوروی به بمب اتم، اواسط دهه پنجاه و به احتمال قوی در سال ۱۹۵۴ خواهد بود.» در آن لحظه، احتمالاً دو پرسش از ذهن ترومن گذشته بود: اول، آیا سازمانی که او خلق کرده بود می‌توانست از وقوع پرل هاربر دیگری جلوگیری کند؟ دوم، آیا هرگز روش مطمئنی برای تهیه برآوردهای بلندمدت به وجود خواهد آمد؟

اگر سیا از عمق نفوذ جاسوسان روسی در پروژه مانهاتان اطلاع داشت، پیش‌بینی آن در مورد زمان دسترسی روسها به بمب اتم تا این حد از واقعیت دور نمی‌بود. بلافاصله بعد از این که ترومن آزمایش اتمی شوروی را اعلام کرد، کلاس فوچس[1] در لندن به جرم جاسوسی دستگیر شد. فوچس یک پناهنده آلمانی بود که در سال ۱۹۳۳ به انگلستان آمده و در سال ۱۹۴۲ تبعه آن کشور شده بود. او یک دانشمند طراز اول فیزیک هسته‌ای بود که از طرف انگلستان برای شرکت درپروژه مانهاتان به آمریکا اعزام شده بود. فوچس به اطلاعات بسیار محرمانه‌ای درباره جداسازی ایزوتوپ اورانیوم دسترسی داشت و در سال ۱۹۴۴، اطلاعات مفصلی را در این مورد به رابط روسی خود داده بود. فوچس از سال ۱۹۴۸ مورد سوءظن و تحت نظر دیوان تجسس فدرال بود، اما هیچ کس سیا را در جریان نگذاشته بود. فیزیک پایه برای دانشمندان روسی مشکلی نبود، اما جزئیات تکنیکی که توسط فوچس و افراد دیگری چون فوچس به آنها منتقل می‌شد، روسها را تا حد زیادی جلو انداخته بود. فوچس در سال ۱۹۵۹، پس از مرخص شدن از زندان انگلیس، به آلمان شرقی برگشت و به کار پژوهش در زمینه تسلیحات اتمی ادامه داد.

علاوه بر این، قبل از حادثه پرل هاربر و در زمان جنگ جهانی دوم، بعضی از اطلاعات بسیار مهم در علایم رادیویی و مخابراتی نهفته بود و آمریکا

1. Klaus Fuchs

موفق شده بود که رمز بعضی از این علایم را بشکند. اما این موفقیت به شدت سری بود. آژانس امنیت نیروی زمینی که مسئولیت رمزگشایی را به عهده داشت، اطلاعات خود را در اختیار دیوان تجسس فدرال قرار می‌داد، اما آن را با سیا ـ که به‌نظر می‌آمد توسط جاسوسان روسی کاویده شده بود ـ در میان نمی‌گذاشت. نکته تلخ قضیه این بود که آژانس امنیت نیروی زمینی و دیوان تجسس فدرال، اطلاعات خود را با سازمان خدمات اطلاعاتی بریتانیا که جاسوسان روسی به شدت در آن رخنه کرده بودند در میان می‌گذاشتند، اما به سازمان سیا چیزی نمی‌گفتند. کیم فیلبی[1]، افسر رابط اطلاعاتی انگلیسی و احتمالاً باارزش‌ترین جاسوس روسی از تصمیم دیوان تجسس فدرال در مورد دستگیری فوچس باخبر شد و تلاش کرد که به او هشدار دهد. گاردنر[2]، یکی از کارکنان آژانس امنیت نیروی زمینی گفته بود: «به‌خاطر می‌آورم که هر وقت درحال رمزگشایی بودم، فیلبی بالای سرم می‌ایستاد و به‌کارم دقت می‌کرد.»

محروم کردن سیا از دسترسی به اطلاعات مهم، توانایی این سازمان را برای پیش‌بینی یکی از مهم‌ترین رویدادهای قرن، یعنی دستیابی اتحاد جماهیر شوروی به بمب اتم، تضعیف کرده بود. هیلنکوتر پیش‌نویس یادداشتی تند به ادگار هوور را تهیه، اما آن را بایگانی کرد و در عوض، به دیدن او رفت. هوور به هیلنکوتر اطمینان داد که گزارش روزنامه‌ها در مورد اطلاع چند ساله دیوان تجسس فدرال درباره ماجرای فوچس نادرست است. در حقیقت، گزارش روزنامه‌ها نادرست نبود و رئیس دیوان تجسس فدرال به رئیس اطلاعات مرکزی دروغ گفت. علی‌رغم قول هوور به هیلنکوتر در مورد تبادل اطلاعات و همکاری بیشتر، او به تاکتیک‌های شیطانی خود برای دور نگاه داشتن سیا از اطلاعات مهم ادامه می‌داد. دو سال بعد، سیا کماکان برای گرفتن اطلاعات

---

1. Kim Philby
2. Meredith Gardner

مربوط به فوچس التماس می‌کرد. متأسفانه، حتی امروز هم شاهد کوته‌نظریهایی از این قبیل هستیم.

در اوایل سال ۱۹۴۸، مورد دیگری از عدم همکاری موجب گرفتاری سیا شد. منتهی این بار، جرج مارشال، وزیر خارجه، شخصاً درگیر بود. مارشال به هنگام بروز اغتشاشات بوگوتا در کلمبیا بود. گزارشهای اولیه حکایت از احتمال یک انقلاب می‌کرد و هیلنکوتر با شنیدن این گزارشها، مطمئن بود که او را متهم به قصور اطلاعاتی خواهند کرد. چند هفته قبل از بروز حادثه بوگوتا، هیلنکوتر گزارشی از کلمبیا درباره قصد مخالفان دولت برای آزار و اذیت مارشال به هنگام ورود او به بوگوتا دریافت داشته و در شرف ارسال آن به وزارت خارجه بود که دو نفر از دستیارانش به او گفتند، سفیر آمریکا در کلمبیا قبلاً این گزارش را دیده و مانع ارسال آن به وزارت خارجه شده است. جالب اینجاست که سفیر آمریکا می‌توانست تصمیم رئیس اطلاعات مرکزی را نقض کند چون شورای امنیت ملی چنین مقرر داشته بود. نماینده عالیرتبه آمریکا در کشوری که در آنجا اطلاعات گردآوری می‌شود بر نحوه پخش آن اطلاعات کنترل کامل دارد و بنابراین، یک سفیر می‌تواند تصمیم رئیس اطلاعات مرکزی را نقض کند.

هیلنکوتر قصد داشت که این مانع را ندیده بگیرد، اما معاونینش او را متقاعد کردند که مشکل ایجاد نکند. مأموران سیا با سفارت آمریکا در بوگوتا مشکلات زیادی داشتند و رعایت نظر سفیر می‌توانست به بهبود روابط و همکاری بیشتر بین آنها کمک کند. پس از ساعتها مذاکره، هیلنکوتر سرانجام تسلیم شد.

بوگوتا در آتش و مارشال در کانون آن بود. کسی در وزارت خارجه به کنگره خبر داد که سیا اطلاعات مهمی را در ارتباط با یک کودتای احتمالی توسط کمونیستها در کلمبیا مخفی نگه داشته است. نماینده جمهوری‌خواه

ایالت اوهایو، کلارنس براون[1]، ضمن انتقاد شدید از سیا، خواستار تحقیقات بیشتر شد و هیلنکوتر را به مجلس احضار کرد. هیلنکوتر بدون پوزش، دفاع محکمی ارائه نمود و تقصیر را به گردن شورای امنیت ملی و سفیر آمریکا گذاشت. هیلنکوتر، کنگره را متقاعد کرد که تقصیری ندارد و کنگره هم موضوع را دنبال نکرد. اما هیلنکوتر مجبور بود که این کار را به اتکای خود انجام دهد چون رئیس جمهور از او دفاع نمی‌کرد.

در تلاش برای یافتن تعادلی بین گزارش روزانه و برآوردهای بلندمدت، سیا یک پروژه دفاعی دو ساله را آغاز کرد. اما کوشش سیا برای خلق مجموعه‌ای بسان دائرةالمعارف در مورد اتحاد جماهیر شوروی نتوانست اطلاعات مفید یا جدیدی فراهم آورد. ضمناً این نوع کار اطلاعاتی برای مصرف رئیس جمهور طراحی نشده بود. فعالیتهای سیا به جای تأمین نیازهای سیاست‌گذاران واقعی، در جهت خواسته‌های اعضای شورای امنیت ملی به کار گرفته می‌شد. از این گذشته، تا زمانی که رئیس جمهور رویدادهای جاری را ترجیح می‌داد، شانس زیادی برای شکوفایی تحلیل بلندمدت وجود نداشت.

به هر حال، تحلیل بلندمدت در چند مورد موفقیت‌آمیز بود. در اوایل سال ۱۹۴۸، ژنرال لوسیوس کلای[2]، فرماندار نظامی برلین، گزارشی از درک مبهم شخصی خود درباره احتمال حمله شوروی به این مضمون ارسال داشت: «نمی‌توانم دقیقاً توضیح دهم اما احساس می‌کنم که یک حمله ناگهانی در راه است.» در آن زمان، من[3] یک افسر جوان نیروی دریایی بودم و به دلیل شرایط غیرمعمول آن زمان، و کاملاً به طور تصادفی در گفتگوهای بعد از شام با ژنرال کلای در یک میهمانی در لندن شرکت داشتم. در این جلسه، او گفت که روسها یک لشکر از سربازان مغولی خود را در اطراف برلین شرقی مستقر کرده‌اند. او

---

1. Clarence Brown
2. Lucius Clay

۳. مؤلف.

نگران بود و می‌گفت، هر وقت روسها قصد حمله داشته باشند و تلفات سنگینی را پیش‌بینی کنند، از سربازان مغولی به عنوان سپر استفاده می‌کنند. همزمان با گزارش ژنرال کلای، هیلنکوتر براساس تحلیل سیا، گزارش داد که در نیروهای روسی آرایش نظامی و حرکت خاصی وجود نداشته است که چنین حمله‌ای را تأیید کند. بدین ترتیب، التهابی که گزارش ژنرال کلای ایجاد کرده بود با تحلیل درست سیا آرام شد.

یکی دیگر از موارد موفق تحلیل بلندمدت، پیش‌بینی سیا در مورد کره جنوبی بود. گزارش منتشر شده در اکتبر ۱۹۴۸، حاکی از این بود که خروج نیروهای آمریکایی از کره جنوبی در بهار ۱۹۴۹، حمله کره‌شمالی را به دنبال خواهد داشت. این دقیقاً همان اساس لازم برای تصمیم‌گیری است که یک سازمان اطلاعاتی چون سیا می‌تواند و باید ارائه دهد. اما هشدار سیا نديده گرفته شد و ترومن با موافقت کامل شورای امنیت ملی، سربازان آمریکایی را از کره‌جنوبی خارج کرد. ری کلاین[1]، معاون امور پژوهشی سیا می‌گفت: «هشدار سیا روی میز قرار داشت ولی به اندازه کافی جدی نبود.» در مورد احتمال حمله کره شمالی، تمام اطلاعات لازم تهیه و به افراد ذی‌صلاح منتقل شد اما متأسفانه موجب واکنش مناسب نگردید. درسی که ما باید از کلاین و ترومن بیاموزیم این است که رئیس اطلاعات مرکزی لازم است گاهی رئیس‌جمهور را تحت فشار قرار دهد و بعضی وقتها از خط بین ارائه اطلاعات و اظهار نظر شفاف درباره سیاست‌گذاری عبور کند. هیلنکوتر با توجه به تجربه‌های تلخ گذشته، مردی نبود که این گونه رفتار کند.

در زمان هیلنکوتر، سیا دو بار مورد بازرسی قرار گرفت. اولین بازرسی شش ماه بعد از تأسیس سیاه انجام شد و از طریق این بازرسی، یکی

---

۱. Ray Cline، یکی از برجسته‌ترین تحلیلگران سازمان سیا.

از کارکنان دفتر خدمات استراتژیک سابق، آلن دالس[1]، به صحنه وارد شد. با توجه به اینکه آلن دالس یکی از مخالفان سرسخت قانون تأسیس سازمان سیا بود، نتیجه بازرسی او قابل پیش‌بینی بود. بازرسی دوم، تحت نظر هربرت هوور، رئیس جمهور اسبق آمریکا، و توسط بانکداری به نام فردیناند ابراستات[2] انجام گرفت. در این بازرسیها، تمامی دستگاه امنیت ملی مورد بازبینی و بازرسی قرار گرفت و هر دو گروه از قصور سیا در امر جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات و عملیات کوورت به شدت انتقاد کردند، اما هیچ‌کدام نقش شورای امنیت ملی را در فلج کردن سازمان سیا مورد توجه قرار ندادند. در عوض، کاستی‌های هیلنکوتر را، به عنوان مدیر سازمان، دلیل شکست سیا معرفی کردند. از آن پس، ترومن جستجو برای یافتن رئیس اطلاعات مرکزی دیگری را آغاز کرد.

ناتوانایی سیا در پیش‌بینی حمله کره شمالی به کره جنوبی، آخرین شکست حرفه‌ای هیلنکوتر بود. در روز حمله کره شمالی، مسئولان گزارش وقایع جاری، گزارشی شامل تمام نشانه‌های حمله، من‌جمله جابه‌جایی گسترده سربازان، جابه‌جایی اسلحه و مهمات، لغو پروازهای غیرنظامی و خارج‌کردن غیرنظامیان منتشر نمودند اما حمله را پیش‌بینی نکردند. متصدیان تحلیل و ارزیابی بلندمدت، طی گزارشی جداگانه ادعا کردند که کره شمالی اهداف محدودی را دنبال می‌کند. ترومن با شنیدن خبر حمله کره شمالی چنان ناراحت و شگفت‌زده شد که گویی اولین تیر آغاز جنگ جهانی سوم رها شده است.

یک بار دیگر، هیلنکوتر به کنگره احضار شد. یک بار دیگر هم با اشاره به گزارشهایی که به قول یکی از سناتورها به روشنی آمادگی کره شمالی را برای جنگ نشان می‌داد، با قدرت از سازمان خود دفاع کرد. او موفق شد

1. Allen Dulles 2. Ferdinand Eberstadt

نمایندگان مجلس را متوجه کند که وظیفه‌اش، به صورتی که شورای امنیت ملی آن را تعریف کرده است، فقط جمع‌آوری و پخش اطلاعات است و شامل تحلیل و ارزیابی نمی‌شود. یک هفته بعد از آغاز جنگ، هیلنکوتر به ترومن اطلاع داد که با توجه به شروع جنگ، تقاضا دارد که به خدمت نیروی دریایی بازگردد. در ماه مه، وقتی که سویرس، دبیرعالی شورای امنیت ملی از ترومن راجع به انتخاب جانشین برای هیلنکوتر پرسید، ترومن بلافاصله گفت: «ژنرال بیدل اسمیت چه طور است؟»

ژنرال والتر بیدل اسمیت به مدت کوتاهی در سال ۱۹۱۲، دانشجوی دانشگاه باتلر ایالت فلوریدا بود، اما به سبب بیماری و ناتوانایی پدرش، مجبور به ترک دانشگاه شد و در گارد ملی ایالت ایندیانا مشغول به خدمت گردید. اسمیت با آغازی این چنین محقر، احتمالاً خودش هم از انتصابش به ریاست دفتر ژنرال آیزنهاور[۱] در سال ۱۹۴۲، و از دیدن عکس خود در صفحات اول روزنامه‌ها و مجلات دنیا در سال ۱۹۴۵، به هنگام پذیرفتن تسلیم‌نامه آلمان شگفت‌زده شده بود. اسمیت مورد توجه ژنرال مارشال بود و این توجه موجب ترقی او شد. در زمان جنگ، همان طور که قبلاً اشاره شد، اسمیت دفتر خدمات استراتژیک دونوان را از انقراض نجات داد.

اسمیت مردی تندخو و تنش‌آفرین بود. خود او، درباره ویژگیهایش چنین گفته بود: «بعضی از خصوصیات کم جاذبه شخصیت من در سالهای جوانی، زمانی که من یک گروهبان توپخانه بودم، شکل گرفته است.» در عین حال، اسمیت همیشه و پیوسته مورد احترام و به عنوان مدیری منصف معروف بود. در سازمان سیا، او دوست داشت که در راهرو بچرخد و سرش را به داخل اتاقها فرو کند و بگوید: «مرد جوان دقیقاً چه کار می‌کنی؟ آیا شایسته دریافت

---

۱. Dwight Eisenhower، یکی از فرماندهان بلند پایه آمریکا در جنگ جهانی دوم، رئیس ستاد ارتش و سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا.

دلار مالیات دهندگان آمریکایی هستی؟»

اسمیت مدیری سخت‌گیر و وحشت‌آفرین بود و این خصوصیات خشن و تنش برایش زخم معده به ارمغان آورده بود. اسمیت، در یک عمل جراحی، قسمتی از معده خود را از دست داد و زمانی که ترومن پست ریاست اطلاعات مرکزی را به او پیشنهاد کرد، او هنوز دوره نقاهت را می‌گذرانید. شغل پیشنهادی ترومن، راهی مطمئن به زخم معده دیگری بود و به همین دلیل، ترومن متوسل به دستور مستقیم شد و از اسمیت خواست که وضعیت دشوار مملکت را در نظر بگیرد. اسمیت هم از همین تکنیک برای جلب کادر مورد نظر خود استفاده کرد. برای مثال، ویلیام لانگر[1] ـ کسی که در زمان دونوان سرپرستی بخش تحقیق و تحلیل دفتر خدمات استراتژیک را به عهده داشت و از کار خود در دانشگاه هاروارد بسیار راضی بود ـ را برای سرپرستی هیأت مدیره برآوردهای ملی به خدمت دعوت کرد، ولی لانگر پیشنهاد او را نپذیرفت. اسمیت جواب منفی لانگر را قبول نکرد و او را متقاعد به پذیرفتن شغل پیشنهادی کرد. لانگر در خاطرات خود نوشت: «به مردی چون اسمیت چه می‌توانستم بگویم؟ او به دستور رئیس جمهور اینجا آمده بود و فقط نصف معده‌اش را همراه خود داشت.»

اسمیت همکاران خود را با نیروی اراده و نه با دستورهای شورای امنیت ملی تحت تأثیر قرار می‌داد و می‌ترساند. به قول یکی از همکارانش: «او می‌توانست به هر کسی زخم معده بدهد. او آمر و متکبر اما مشتاق به شنیدن نظرهای مخالف بود. اسمیت از همکارانش انتظار نظم و ترتیب داشت و می‌خواست که هر چه در ذهن دارند ابراز و از خود دفاع کنند.» در جلسه‌ای با شرکت رؤسای خدمات اطلاعاتی واحدهای مختلف، رئیس اطلاعات نیروی زمینی که زمانی افسر زیردست اسمیت بود، او را به چالش کشید. اسمیت

1. William Langer

نگاهی تمسخرآمیز به او کرد و با لبخند گفت: «الکس کوچولو، مطمئنم که با بهانه‌جوییهای بیجا، ما را معطل نخواهی کرد، درست است؟»

ترومن دو روز پس از انتصاب اسمیت و دو روز قبل از مسافرتش به جزیره وایک در اقیانوس آرام برای ملاقات ژنرال مک آرتور[۱]، از او خواست که ظرف دو روز چند گزارش برایش آماده کند. از فرود ژنرال مک آرتور در اینچون کره جنوبی در پانزدهم سپتامبر ۱۹۵۰، به عنوان بزرگ‌ترین موفقیت نظامی تاریخ آمریکا یاد می‌شد. جنگ بدون تردید و به سرعت در حال پایان گرفتن بود و به باور اویرل هاریمن[۲]، هدف ترومن از ملاقات با ژنرال مک آرتور، تبدیل پیروزی نظامی ژنرال مک آرتور به یک پیروزی سیاسی در سطح بین‌المللی بود.

اسمیت از رؤسای خدمات اطلاعاتی خواست که در جلسه‌ای در ساعت هفت بعدازظهر همان روز شرکت کنند. یکی از آنها شکوه کرد که برنامه قبلی دارد و با این حرکت با بعضی از آن خصوصیات کم جذاب اسمیت آشنا شد. این رفتاری کاملاً جدید بود، رئیس اطلاعات مرکزی برای اولین بار بر رؤسای اطلاعات سازمانهای دیگر ریاست می‌کرد. سویرس و هیلنکوتر حتی خواب چنین کاری را نمی‌دیدند، دونوان و واندنبرگ ممکن بود به چنین کاری دست بزنند اما موفق نمی‌شدند. تنها تفاوت این بود که اسمیت از رئیس جمهور دستور مستقیم داشت و او یک گروهبان سابق تعلیمات بود.

سران خدمات اطلاعاتی، شش درخواست رئیس جمهور را به شش کمیته ویژه واگذار کردند. گرچه یک تحلیلگر سیا بر کمیته‌ها نظارت داشت و از گزارشهای قبلی سیا استفاده می‌شد، این پروژه متعلق به سیا نبود. رؤسا، صبح روز بعد برای بررسی نتایج ملاقات کردند و در مورد یک نکته مهم به

---

۱. Douglas Mac Arthur، فرمانده نیروهای آمریکایی در اقیانوس آرام و آسیای جنوب شرقی.

۲. Averell Harriman، دستیار ویژه ترومن.

توافق رسیدند: «دخالت همه جانبه چین در کره جنوبی در سال ۱۹۵۰ محتمل نیست مگر اینکه روسها تصمیم به شروع یک جنگ جهانی بگیرند و روسها یک جنگ جهانی را تا زمانی که به اندازه کافی بمب اتمی نداشته باشند شروع نخواهند کرد.» گزارش حاکی از این بود که روسها تا پایان سال ۱۹۵۲، بمب کافی برای یک حمله موفقیت‌آمیز را در اختیار نخواهند داشت.

ترومن در خاطرات خود از کار سیا قبل از حمله چین با رضایت یاد کرد و اشاره نمود که گزارشهای سیا در اوایل نوامبر او را متقاعد کرده بود که چین آماده جنگ است. ارزیابی خود سیا، چنین رضایتمندانه نبود. خدمات بخش تحقیق و تحلیل سیا تقریباً شرم‌آور بود. مهم نبود که به چه نتیجه‌ای برسند چون به هر حال، خود آنها دلایلی برای رد آن پیدا می‌کردند. قضاوت اولیه سران خدمات اطلاعاتی درباره عدم احتمال حمله چین به این دلیل پذیرفته شد که در مورد آن اتفاق نظر وجود داشت، نه چون متقاعدکننده بود. واحد تحقیق و تحلیل خاور دور در داخل سیا تقریباً چشم بسته متکی به نظر یک مأمور اطلاعاتی بود. این عامل یکی از جاسوسان دفتر خدمات استراتژیک سابق در چین بود و شخصاً بعضی از ژنرالهای کمونیست چینی را می‌شناخت. این مأمور براساس تجربه‌های شخصی خود، علی‌رغم مدارک موجود، اعتقاد داشت که حمله‌ای در کار نخواهد بود و بر نظر خود اصرار می‌ورزید.

تا نوامبر ۱۹۵۰، مدارکی به دست آمد که تصورهای قبلی سیا را در مورد اهداف چین متزلزل کرد و موجب تغییراتی در ارزیابیهای سیا شد. نظر جدید سیا این بود: «با افزایش قدرت هر دو طرف، وضعیت می‌تواند از کنترل خارج شود.» این اشاره بسیار خفیف بود و خیلی دیر بیان شد. خود ژنرال اسمیت در جلسه نهم نوامبر شورای امنیت ملی اظهار داشت که رودخانه یالو در مرز کره شمالی و چین ظرف دو تا چهار هفته بعد منجمد خواهد شد و به

چینی‌ها امکان می‌دهد که بدون نیاز به پل از رودخانه عبور کنند. اسمیت در آن موقع متوجه نشد که زمان دقیق حمله را پیش‌بینی کرده بود.

در بیست و پنجم نوامبر، چین با عبور از رودخانه یخ‌زده یالو حمله خود را آغاز و تقریباً تمام ستون هشتم نیروی زمینی را پاک کرد. هشت هزار تفنگدار نیروی دریایی آمریکا در پشت سد چوسین[۱] به دام افتادند و طولانی‌ترین عقب‌نشینی تاریخ نظامی آمریکا به وقوع پیوست. ژنرال اُمار برادلی[۲]، رئیس ستاد مشترک، اظهار داشت که کابینه و ستاد مشترک هر دو، در خدمت به رئیس جمهور کوتاهی کردند. دین آچسون بعدها نوشت که هیچ‌یک از ما، من‌جمله خود من، به رئیس جمهور آن چنان که باید خدمت نکردیم.

یکی از جاه‌طلبانه‌ترین اهداف اسمیت در مقام رئیس اطلاعات مرکزی این بود که تأکید زیاد بر گزارش وقایع جاری را کاهش و اهمیت مطالعات اساسی، به‌ویژه ارزیابی و برآوردهای بلندمدت، را افزایش دهد. با توجه به چندین شکست و تعدادی اتهام شکست به سیا، عجیب نبود که تحلیلگران تمایلی به داشتن نقش بیشتر در کار پیش‌بینی و برآورد نداشتند. به قول جک اسمیت[۳]، یکی از تحلیلگران سیا: «آنها می‌دانستند که نتایج ارزیابیهایشان اغلب بر قطعه یخی نازک استوار است. علاوه بر این، در اوایل تأسیس سیا، اعضای شورای امنیت ملی در راستای حفظ منافع سازمانی‌خود، مانع مطرح کردن بعضی مطالب می‌شد. یکی‌از این موارد، اطلاعات سیاسی بود و به وزارت خارجه مربوط می‌شد. انجام مطالعات و ارزیابیهای بلندمدت، بدون ورود به حیطه سیاست خارجی، مشکل است. سویرس و هیلنکوتر در این مورد قاطع نبودند و در نتیجه بخش مطالعات بلندمدت سیا صدمه دید. اسمیت رویکرد جدیدی را آزمایش کرد و با صراحت به وزیر خارجه گفت: «مطالعات

---

۱. Chosin، سدی بر رود یالو در مرز کره شمالی و چین.

2. Omar Bradley　　3. Jack Smith

و برآوردهای سیاسی همیشه در کنترل وزارت خارجه بوده اما به دلیل عدم پیشرفت و موفقیت، اجازه داده است که سیا در این عرصه فعالیت کند.»

یک نمونه مهم دیگر از عدم هماهنگی به حوادث گواتمالا مربوط می‌شد. اسمیت مأموری در محل داشت که متوجه نفوذ کمونیستها در دولت جاکوبو گوزمن[1]، رئیس جمهور گواتمالا، شده بود. از طرف دیگر، وزارت خارجه همین دولت را از نظر منافع آمریکا، دولتی شایسته و امیدوارکننده می‌دانست. اسمیت بدون هماهنگی با دیگران، گزارشی به رئیس جمهور ارسال داشت و اشاره کرد: «احتمال زیادی وجود دارد که کمونیستها در حکومت گواتمالا نفوذ کرده باشند.» اسمیت در مورد دیگری، گزارشی درباره ایران را که با گزارش وزارت خارجه تضاد داشت، به رئیس جمهور ارائه داد و درنتیجه، وزارت خارجه فریاد برآورد: «این گزارش کاملاً مربوط به اطلاعات سیاسی است و این گونه دخالتها باید متوقف شود.» اسمیت به معاونان خود دستور داد که رسیدگی به شکایاتی از این قبیل را به خود او واگذار کنند: «اگر مشکلی وجود داشته باشد، در سطح کاری حل و فصل نخواهد شد. مسأله بین رئیس جمهور، وزیر خارجه و من است.» فلسفه اسمیت بسیار ساده بود ــ کسی بین او و رئیس جمهور قرار نمی‌گیرد. اسمیت در یک مورد مجبور شد که مطابق قاعده عمل کند. در یکی از جلسات شورای امنیت ملی با حضور ترومن، او درباره یک مطلب سیاسی اظهارنظر کرد و ترومن به او یادآور شد که وزیر خارجه حضور دارد و او زیاده‌روی کرده است.

همان طور که وزارت خارجه کنترل اطلاعات سیاسی را می‌خواست، ارتش نیز اصرار به رعایت بدعت به جا مانده از دوران سویرس مبنی بر عدم دسترسی رئیس اطلاعات مرکزی به منابع و امکانات و تواناییهای ارتش را داشت و این محدودیتها کار سیا را دشوار کرده بود. جرج مارشال بازنشسته

---

1. Jacobo Guzman

که برای تصدی پست وزارت دفاع فراخوانده شده بود، از سیا برآوردی در مورد احتمال حمله شوروی به ژاپن طلب کرد. به قول شرمن کِنت[1]، یکی از تحلیلگران برجسته سیا: «اجابت چنین درخواستی چگونه امکان داشت درحالی‌که اجازه نداشتیم حتی به حضور نیروهای آمریکایی در خاور دور اشاره کنیم؟» تحلیلگران به جای جواب ندادن به درخواست مارشال، برآوردی با استفاده از روش تحقیق «بازی جنگ»[2] آماده کردند و آن را از نظر سران خدمات اطلاعاتی گذراندند. اسمیت و رئیس اطلاعات نیروی دریایی در مورد نتایج این برآورد اختلاف‌نظر جدی داشتند. رئیس اطلاعات نیروی دریایی معتقد بود که شوروی به ژاپن حمله نخواهد کرد مگر اینکه جنگ همه‌جانبه‌ای علیه شوروی آغاز گردد. نظر اسمیت این بود که حتی در صورت چنین جنگی هم روسها به ژاپن حمله نخواهند کرد. اسمیت در اقلیت قرار داشت و نظر اقلیت معمولاً به صورت زیرنویس ذکر می‌شد. اما در این مورد، اسمیت رسماً به سران اطلاعاتی گفت که نظر او باید به صورت نتیجه گزارش منعکس گردد چون مطالعه و برآورد متعلق به سیاست و عقیده او باید به رئیس جمهور گزارش شود. به نظر من[3]، این بدعت اسمیت برای کسانی که بعد از او در مقام ریاست اطلاعات مرکزی قرار گرفتند، بسیار باارزش بود.

در عین حال، اسمیت هر جمعه صبح برای تسلیم گزارش محرمانه هفتگی درباره کره به دیدن رئیس جمهور می‌رفت. گزارش اسمیت شامل نقشه‌های جنگی کره نیز می‌شد و این دقیقاً همان اطلاعاتی بود که سیا قرار نبود بدون هماهنگی با نیروهای مسلح به رئیس جمهور منتقل کند. ملاقات هفتگی اسمیت با ترومن یک روز بعد از اظهارات ژنرال برادلی در جلسه

---

1. Sherman Kent

۲. War Game، روش تحقیقی که بیشتر در پژوهشهای نظامی و روابط و سیاست بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۳. مؤلف.

شورای امنیت ملی درباره کره آغاز شد. در جلسات شورای امنیت ملی، اسمیت نظرش را در مورد کره ابراز نمی‌کرد و هدفش این بود که اطلاعات خود را در مورد کره کامل کند و نقشه وضعیت کره را از نقشه ژنرال برادلی دقیق‌تر ترسیم نماید. ترومن حتماً او را تشویق می‌کرد چون به هنگام مراجعت از کاخ سفید، اسمیت برخلاف حالت عصبی معمول خود، تقریباً همیشه شاد و سرحال بود.

در بهار ۱۹۵۲، اطلاعات حاصله از رمزگشایی علایم مخابراتی حاکی از پرواز تعداد زیادی هواپیماهای بمب‌افکن شوروی به پایگاه سیبری بود. بعضی‌ها فکر می‌کردند که روسها در حال آماده شدن برای یک حمله همه‌جانبه هستند. اسمیت و برادلی ترومن را قانع کردند که اعزام هواپیماهای اکتشافی به محل برای کسب اطمینان از قصد شوروی بر یک حمله غافلگیرانه ضروری است. در ماه اوت، ترومن بالاخره نقشه‌ها را مطالعه و با آن موافقت کرد. گرچه بعداً انکار کرد، ترومن از پاییز ۱۹۵۰ با پروازهای اکتشافی برفراز اتحاد جماهیر شوروی موافقت کرده بود. به سرعت، چهل و هفت هواپیمای اکتشافی در حریم هوایی شوروی به پرواز درآمد.

در ۱۹۵۲، وضعیت متفاوت بود. پروازهای اکتشافی قبلاً به اتکای شکافهای موجود در دفاع هوایی انجام می‌شد اما حالا، هواپیماهای اکتشافی مستقیماً برفراز پایگاههای هوایی شوروی پرواز می‌کردند. فرمانده عملیات اکتشافی اقرار کرد که در حین انجام مأموریت احساس می‌کرد که مسیح را به کالواری[1] می‌برد. در این مأموریت، نیروی هوایی شوروی، هواپیماهای اکتشافی آمریکا را تعقیب کردند، اما خوشبختانه همه خلبانهای آمریکایی جان سالم به در بردند. فرمانده روسی به دلیل این حادثه از کار برکنار شد. تصاویر

---

۱. Calvary، نام تپه‌ای است که مسیح بر فراز آن مصلوب شد. در فارسی لفظ آرامی آن «جلجتا» به‌کار می‌رود.

گرفته شده نشان می‌داد که تجمع هواپیماهای بمب‌افکن در سیبری وجود نداشت. این مأموریت ثابت کرد که همکاری بین سیا و ارتش می‌توانست اطلاعات مشخص و درستی درباره یک حمله احتمالی غافلگیرانه در اختیار رئیس جمهور قرار دهد.

یکی دیگر از اقدامات اسمیت که تأثیر عمیق و گسترده‌ای بر سیا گذاشت، به‌دست آوردن کنترل عملیات کوورت بود. دیگر شکافی بین مسئولیت و اختیارات وجود نداشت. منتهی برای تحصیل این نتیجه، اسمیت روباه عملیات کوورت را به لانه مرغ دعوت کرد. در حالی که لازم بود دفتر عملیات کوورت به کسی پاسخگو باشد، وقتی که این دفتر جزئی از سیا شد، به نظر می‌آمد که بقیه فعالیتهای سیا را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد. بخشی از مشکل ناشی از استخدام آلن دالس، روباه عملیات کوورت، بود. دالس و فرانک ویزنر[1] بر عملیات کوورت، زمانی که این عملیات توسط سیا هدایت می‌شد، نظارت داشتند. در قدم بعدی، آنها برخلاف علاقه و دستور اسمیت، واحدهای جاسوسی و کوورت را در یک سازمان تلفیق کردند. نگرانی اسمیت این بود که عملیات کوورت همه چیز را تحت‌الشعاع قرار دهد و درنتیجه منابع اطلاعاتی در جهت حمایت از بخش عملیات سوق داده شود.

اسمیت در کنفرانس کادر اطلاعاتی در ۱۹۵۱، ضمن اشاره به عدم تعادل بین عملیات و اطلاعات، به نفع اطلاعات اظهار داشت: «ما تقریباً به مرحله‌ای رسیده‌ایم که باید تصمیم بگیریم که آیا سازمان سیا به عنوان یک واحد اطلاعات باقی می‌ماند یا به وزارت جنگ سرد تبدیل می‌شود.» اسمیت همین مطلب را در ۱۹۵۲ تکرار کرد و گفت که وظیفه سازمان سیا جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات است و او هرگز کاری در جهت خلاف این هدف انجام نخواهد داد.

---

1. Wisner

اسمیت در عین حال از محدودیتهای اطلاعات برای پیش‌بینی آگاه شده بود. در سال آخر ریاستش به شورای امنیت ملی گفت: «علی‌رغم تمام دقتها و کوششها... اطمینان واقعی‌وجود ندارد که در صورت بروز یک جنگ ناگهانی و اعلام نشده، ما قادر باشیم که علایم و هشدارهای مشخصی را از پیش ارائه دهیم.» اسمیت نزد دوستی اقرار کرده بود که هیچ‌کس در مقام رئیس اطلاعات مرکزی نمی‌تواند ملت آمریکا را راضی نگاه دارد چون مردم آمریکا انتظار دارند که رئیس اطلاعات مرکزی دقیقاً پیش‌بینی کند که استالین در سه ماه بعد، در ساعت ۵/۵ صبح چه کار خواهد کرد. علاوه بر این هر وقت که مشکلی پیش می‌آید، همه آژانس اطلاعات مرکزی را مقصر می‌دانند.

با نهادینه کردن ارائه گزارش اطلاعاتی به نامزدهای مهم سیاسی، ترومن آخرین کمک خود را به ارتباط بین رئیس جمهور و سیا انجام داد. با توجه به کم‌اطلاعی خود ترومن به هنگام ورود به کاخ سفید، ترومن بدون تردید نمی‌خواست که رئیس جمهور بعدی، در آغاز کار با مشکلات ناشی از بی‌اطلاعی مواجه باشد. آیزنهاور ابتدا به فرض وجود انگیزه سیاسی، این پیشنهاد را رد کرد و موجب واکنش شدید ترومن شد. ترومن با عصبانیت به آیزنهاور نوشت: «بازیهای سیاسی حزبی باید در مرزهای آمریکا متوقف شود. بسیار متأسفم که شما به عده‌ای ابله اجازه داده‌اید بین ما قرار بگیرند.» پس از دریافت این نامه، آیزنهاور گزارشها را پذیرفت.

و اما اسمیت، بعد از انتخابات، مشتاقانه آماده بود که با فرمانده سابق خود همکاری کند. اسمیت به آیزنهاور گفت: «شما می‌دانید که من چه می‌خواهم، می‌خواهم که رئیس ستاد مشترک باشم.» این خواسته بزرگی بود و اسمیت می‌دانست. در بدترین حالت، او حاضر بود که رئیس اطلاعات مرکزی باقی بماند. آیزنهاور بلافاصله سطل آب سردی به روی جاه‌طلبی اسمیت ریخت و پست معاونت وزارت خارجه را به او پیشنهاد کرد. دلایل آیزنهاور

هرچه که بود، برای اسمیت قانع‌کننده نبود. اسمیت می‌خواست اطمینان حاصل کند که ترومن اعتراضی به همکاری او با دولت جمهوری‌خواه آیزنهاور ندارد.و به همین دلیل قضیه را با او در میان گذاشت. بعدها، وقتی که ترومن این قصه را تعریف می‌کرد، خاطره وفاداری اسمیت چشمانش را پر از اشک کرد.

سرانجام، اسمیت به عنوان معاون جان فاستر دالس[1]، وزیر جدید خارجه، منصوب شد. الن دالس، برادر جان فاستر دالس، پست ریاست اطلاعات مرکزی را صاحب شد و صحنه برای دوره‌ای موسوم به عصر طلایی عملیات کوورت آماده گردید.

1. John Foster Dulles

فصل سوم

دووایت آیزنهاور و آلن دالس

سیا وارد عمل می‌شود

رؤسای اطلاعات مرکزی که در دولت ترومن خدمت می‌کردند، با رئیس جمهوری سروکار داشتند که به بی‌نظری و صداقت و قابل اعتماد بودن دستگاه اطلاعاتی خود تردید داشت. آیزنهاور، برخلاف ترومن، ارزش اطلاعات را خوب می‌شناخت. او شخصاً، درون‌بینی و آگاهی از اهداف و رفتار دشمن را در سایه پروژه آلترا[1] ـ برنامه شکستن کد آلمانی انیگما[2] ـ تجربه کرده بود و اهمیت اطلاعات مربوط به تاکتیکهای رزمی را می‌دانست. او همچنین پیامد ناتوانی و شکست اطلاعاتی را، مخصوصاً در ارتباط با حمله آلمان در جنگ بولج[3]، تجربه کرده بود و در نتیجه درک بهتری از محدودیتهای اطلاعات و برآوردهای اطلاعاتی داشت. به همین دلیل، او از دیدگاههای مختلف استقبال می‌کرد و اطلاعاتی را که به او ارائه می‌شد با توجه به محدودیتهای آن درنظر می‌گرفت. علاوه بر این، با توجه به نقش آیزنهاور در

1. Ultra

۲. Enigma، رمز نظامی آلمانها.

۳. Bulge، شهری در نواحی مرزی آلمان و محل حمله آلمانها به نیروهای متفقین.

جنگ دوم جهانی در مقام یک ژنرال بلندپایه، او دیدی باز و درونگرا به امور بین‌المللی داشت و می‌خواست که دستگاه اطلاعاتی‌اش نیز دیدی مشابه داشته باشد.

داشتن مصرف‌کننده‌ای آگاه با نظر مثبت به اطلاعات، همان چیزی است که تحلیلگران را تحریک و تشویق می‌کند. علاوه بر این، آیزنهاور در هشت سال زمامداری خود فقط با یک رئیس اطلاعات مرکزی کار کرد. این استمرار، فرصت مناسبی فراهم می‌کرد که سازمان جوان اطلاعاتی آمریکا ـ متولد از قانون امنیت ملی در سال ۱۹۴۷ ـ بر پایه‌ای محکم استوار گردد. دالس منتخب مورد علاقه آیزنهاور و برادر جان فاستر دالس وزیر خارجه بود و با هشت سال و نه ماه خدمت پیوسته در سمت ریاست اطلاعات مرکزی در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا را بر پایه‌ای درست و محکم استوار کند، اما به سبب ویژگیهای شخصیتی خود از این فرصت طلایی استفاده نکرد. آلن دالس و من[۱] تنها رؤسای اطلاعات مرکزی بودیم که در تمام طول دوره زمامداری رؤسای خود دوام آوردیم. ضمناً دالس اولین رئیس غیرنظامی آژانس اطلاعات مرکزی بود.

دالس کار خود را در دفتر خدمات استراتژیک در نیویورک آغاز کرد و سپس به سرپرستی دفتر خدمات استراتژیک در سوئیس منصوب شد و در آنجا مأموران جاسوسی پشت خط نازی را کنترل می‌کرد. دالس مصلحت‌اندیشی سرسخت بود و اگر مصلحت می‌دید با آلمانیها هم مذاکره می‌کرد. او به سرشت دسیسه‌ای شغل خود بسیار علاقه‌مند بود.

دالس به‌طور خستگی‌ناپذیری مروج خود بود و به شدت تلاش می‌کرد که شرح خدمات گذشته خود را افسانه‌وار به داستانهای سیا اضافه کند. در یازدهم آوریل ۱۹۱۷، زمانی که دالس در دفتر نمایندگی آمریکا در سوئیس

---

۱. مؤلف.

خدمت می‌کرد، یک روس تبعیدی، تلفنی از او تقاضای ملاقات کرد و اصرار داشت که همان روز او را ببیند. اما دالس چون آن روز غروب با خانمی قرار ملاقات داشت، تقاضای آن مرد روسی را رد کرد. تلفن‌کننده کسی جز ولادیمیر ایلیچ لنین[1] نبود. لنین در هفدهم آوریل ۱۹۱۷ با قطار به سن‌پترزبورگ (یا: سنت‌پیترزبرگ) رفت و اتحاد جماهیر شوروی را تأسیس کرد.

وقتی که آیزنهاور، جان فاستر دالس را برای پست وزارت خارجه انتخاب کرد، افرادی در داخل و خارج از سیا معتقد بودند که انتصاب دو برادر به دو شغل کلیدی به‌طور همزمان کار درستی نیست. کنگره صلاحیت دالس را صرفاً به استناد تجربه‌اش در دفتر خدمات استراتژیک تأیید کرد. آیزنهاور هم احتمالاً تحت تاثیر سابقه طولانی دالس و توانایی او برای کسب اطلاعات قرار داشت. از این گذشته، آیزنهاور فکر می‌کرد که ارتباط نزدیک بین سیا و وزارت خارجه، سازمان سیا را از نفوذ و تسلط ارتش مصون خواهد داشت. آیزنهاور با شیوه ارتش برای تحریف اطلاعات به منظور تامین منافع خود، مخصوصاً در ارتباط با گرفتن بودجه از کنگره، به خوبی آشنا بود.

سابقه طولانی دالس در دفتر خدمات استراتژیک قاعدتاً باید زمینه مناسبی برای احراز مقام ریاست اطلاعات مرکزی می‌بود، اما مشکلی وجود داشت. دالس نه تجربه‌ای در مدیریت یک تشکیلات بزرگ و نه علاقه‌ای به چنین مدیریتی داشت. در واقع، تجربه دالس در دفتر خدمات استراتژیک محدود و منحصر به عملیات کوورت و جاسوسی بود. او هرگز به مقام مدیریت سطح بالا در دفتر خدمات استراتژیک نرسید؛ چون ژنرال دونوان او را مدیری ضعیف می‌دید. در حالی که آیزنهاور با خود، نظم و ترتیب نظامی و رعایت سلسله مراتب را به کاخ سفید آورد، دالس در سیا با شیوه مدیریت خُرد خود، این قواعد را تقریباً هر روز می‌شکست. از این لحاظ و از جهات

---

۱. Vladimir Ilyich Lenin، رهبر انقلاب و اولین رئیس حکومت اتحاد جماهیر شوروی.

دیگر، آلن دالس و آیزنهاور بسیار متفاوت بودند. شخصیت آیزنهاور با فرهنگ نظامی شکل گرفته بود در حالی که دالس سابقه در حقوق و خدمات خارجی داشت.

با توجه به سابقه‌اش در عملیات کوورت و جاسوسی، عجیب نبود که دالس ۷۵ درصد وقت خود را صرف این فعالیتها می‌کرد. مسلماً بیست و پنج درصد باقیمانده برای پرداختن به سه وظیفه مهم دیگر رئیس اطلاعات مرکزی، شامل بررسی تحلیلها و برآوردها، اداره مجموعه اطلاعاتی ـ یعنی ایجاد همکاری و هماهنگی بین پانزده واحد اطلاعاتی جداگانه ـ و کشف و جذب تکنیکهای جدید اطلاعاتی و به کار گرفتن آن، به هیچ‌وجه کافی نبود. ناگفته نماند که رئیس اطلاعات مرکزی علاوه بر وظایف مذکور، مشاور کل اطلاعاتی رئیس جمهور نیز می‌باشد.

در ارتباط با سومین وظیفه، دالس زمانی به مقام ریاست اطلاعات مرکزی رسید که کارهای اطلاعاتی خیلی بیشتر از روزگار دونوان تکنیکی و حرفه‌ای شده بود. کارشناسانی به سازمان می‌آمدند که وقت زیادی برای روزهای افسانه‌ای و پر زرق و برق جاسوسان متشخص و تحصیلکرده دفتر خدمات استراتژیک نداشتند. دالس به یک کارشناس فنی گفت: «شما لذت را از کار اطلاعاتی می‌گیرید.» به کلام یکی از کارکنان سیا: «دالس همه چیز را از دیدگاه جاسوسی می‌سنجید.» دالس دسیسه و جاسوسی را دوست داشت و این برای مردی که تحت سرپرستی یک کشیش بزرگ شده بود، حرفه‌ای غریب و رفتاری عجیب بود.

در ارتباط با سیستمهای فنی و تکنیکی برای جمع‌آوری اطلاعات، رئیس جمهور علاقه زیادی به علائم ارتباطی داشت و همانطور که قبلاً اشاره شد، شکستن رمز پیامهای آلمانی تحت برنامه آلترا به آیزنهاور برای شکست دادن آلمانها در جنگ جهانی دوم کمک موثری کرده بود. به همین

دلیل، آیزنهاور در سال ۱۹۵۴، اجازه تولید و استفاده از هواپیماهای بلندپرواز جاسوسی U-2 را صادر کرد. رئیس جمهور، شخصاً کاربرد عملی تصاویر فضایی و ارزش آن را برای یک فرمانده نظامی می‌دانست. گرچه دالس هم در مورد هواپیماهای U-2 هیجان‌زده بود اما در عین حال، آن را رقیبی برای جاسوسی توسط انسان می‌دید. عجیب‌تر این بود که دالس، استاد جاسوسی توسط عوامل انسانی، نظام اطلاعاتی آمریکا را به دورانی جدید ـ دورانی که در آن اهمیت جمع‌آوری اطلاعات از طریق روشهای تکنیکی به سرعت در حال افزایش بود ـ هدایت می‌کرد. نکته این نیست که استفاده از وسایل تکنیکی الزاماً از جاسوسی توسط عوامل انسانی مهم‌تر است. در حالی که به‌کارگیری تکنولوژی مدرن، امکانات جدیدی فراهم می‌کرد، هزینه جاسوسی با استفاده از عوامل انسانی هنوز به مراتب کمتر از هزینه استراق سمع الکترونیکی و سیستم تصاویر فضایی بود. از نظر اقتصادی، رقابتی بین دو روش وجود نداشت و نکته مهم، یافتن راهی برای تلفیق سیستم انسانی با سیستم تکنیکی بود، شغلی که آلن دالس برای آن صلاحیت نداشت.

تا قبل از ظهور هواپیمای U-2 که با پرواز در ارتفاع هفتاد هزار پا از زمین در مقابل آتش ضدهوایی مصون بود، عکسبرداری فضایی همیشه با خطر زیادی برای خلبانان همراه بود. علی‌رغم این مصونیت، آیزنهاور اصرار داشت که مأموریتهای U-2 در آسمان شوروی را شخصاً تایید کند. شاید آیزنهاور فکر می‌کرد که هنوز خطراتی وجود دارد. شاید هم با توجه به اهمیت پرواز بر فراز شوروی، او می‌خواست که زمان و تعداد چنین پروازهایی را در کنترل خود داشته باشد. در زمان من[1]، ما جسورانه و به دفعات، زیردریاییهای خود را برای کسب اطلاعات به آبهای اتحاد جماهیر شوروی روانه می‌کردیم. البته چون ممکن بود زیردریایی ما در حال فعالیت غیرقانونی شناسایی و یا

۱. مؤلف.

حتی مورد حمله قرار بگیرد، متعهد کردن آمریکا به عملی که پیامدش در بهترین حالت شرمندگی و در بدترین حالت می‌توانست سرآغاز یک جنگ باشد، خارج از اختیارات من بود و بنابراین کلیه این مأموریتها با تصویب شخص رئیس جمهور انجام می‌شد.

در اول ماه مه ۱۹۶۰، بعد از گذشت چهار سال و انجام بیست مأموریت اکتشافی U-2، وحشت آیزنهاور تحقق یافت. خلبان گاری پاورز[۱] و هواپیمای او مورد حمله روسها قرار گرفت و در خاک شوروی سقوط کرد. دالس معتقد بود که خلبان پاورز نمی‌توانست از سقوط با چترنجات از چنان ارتفاعی جان سالم به‌در برده باشد و به هر حال، به او برای چنین وضعیتی قرص سیانور داده شده بود. از طرف دیگر، جان فاستر دالس، وزیر خارجه، مطمئن بود که روسها به هیچ‌وجه اقرار نخواهند کرد که یک هواپیمای آمریکایی تا این حد به داخل حریم هوایی آنها نفوذ کرده است. بنابراین، رئیس جمهوری فوراً منکر دخالت خود شد و هرگونه مسئولیتی را از خود سلب نمود. اما به هر حال، روسها ظرف دو هفته، خلبان پاورز را که زنده مانده بود، و بقایای هواپیمایش را به نمایش گذاشتند.

این حادثه در واقع، دکترین معروف به «انکار معقول» را به بوته آزمایش گذاشت. اساس این تئوری این است که رئیس جمهور می‌تواند دخالت خود را در جریانی مثل برنامه U-2 انکار کند و تقصیر را به گردن دیگران بیندازد. در گذشته دور، سران دولتها می‌توانستند از این تکنیک استفاده کنند، اما امروز ما در عصری زندگی می‌کنیم که عملیاتی چون پرواز جسورانه بر فراز آسمان شوروی و ارسال زیردریایی به آبهای کشورهای دیگر می‌تواند منجر به یک جنگ اتمی بشود. در این صورت، انکار معقول، کاری خردمندانه

---

۱. Gary Powers، خلبانی که هواپیمای (U-2) او در اثر حمله موشکی روسها در خاک شوروی سقوط کرد.

و مفید نیست. در مورد حادثه خلبان پاورز هم آیزنهاور بالاخره مسئولیت را پذیرفت چون تکذیب او به منزله عدم کنترل رئیس جمهور تعبیر می‌شد.

این جاسوسی برای رئیس جمهور گران تمام شد؛ چون روسها در واکنش به ماجرای خلبان پاورز از شرکت در کنفرانس بین آیزنهاور و خروشچف[1] که برای ماه مه در پاریس برنامه‌ریزی شده بود، منصرف شدند. کنفرانس پاریس برای آیزنهاور بسیار اهمیت داشت و لغو آن موجب دلسردی او شد. بدین‌ترتیب، دکترین «انکار معقول» به همراه خلبان گری پاورز سقوط کرد. خلبان پاورز پس از بیست و یک ماه بازداشت در شوروی، با رودالف ابل[2]، جاسوس روسی، معاوضه شد و به خانه بازگشت. تبادل زندانیان در وسط پلی در پوتسدام[3] انجام گرفت. وقتی که پاورز در اول ماه اوت ۱۹۷۷، در حین پرواز با یک هلیکوپتر شبکه تلویزیونی در لوس‌آنجلس جان خود را از دست داد، من[4] به نمایندگی از طرف سازمان سیا در مراسم خاکسپاری او در گورستان ملی آرلینگتن[5] شرکت کردم.

مدیریت مجموعه اطلاعاتی آمریکا شامل سیا و چهارده واحد اطلاعاتی مستقر در وزارتخانه‌های مختلف، یکی دیگر از وظایف اصلی رئیس اطلاعات مرکزی بود که آلن دالس نه به آن علاقه و نه برای انجامش صلاحیت داشت. ناگفته نماند که مفهوم مدیریت آژانس اطلاعات مرکزی هم هنوز به‌خوبی روشن نبود. قانون تشکیل شورای امنیت ملی، مسئولیت هماهنگی فعالیتهای واحدهای اطلاعاتی را به رئیس اطلاعات مرکزی محول کرده بود، اما جزئیات چگونگی اجرای آن مشخص نبود و مقام خاصی هم

---

۱. Nikita Khrushchev، رهبر اتحاد جماهیر شوروی.

2. Rudolf Abel

۳. Postdam، شهری در آلمان. ۴. مؤلف.

۵. Arlington، شهری در ایالت ویرجینیا، در حومه واشنگتن دی‌سی که گورستان ملی آمریکا در آن واقع است.

مأمور به انجام آن نشده بود. در آن زمان، دالس حتی ریاست کمیته‌ای را که برای انجام هماهنگی تشکیل شده بود به عهده نداشت. بدون شک، تمایلات ذاتی خود دالس و طبیعت ابتدایی مجموعه اطلاعاتی، دلیل بی‌توجهی او به وظایفش به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی شد.

و اما در ارتباط با سومین مسئولیت اصلی رئیس اطلاعات مرکزی، یعنی تهیه برآوردها، دالس نقش خود را به شیوه‌ای عجیب ایفا کرد. یکی از راههایی که اغلب روسای اطلاعات مرکزی برای انجام این وظیفه به کار می‌گیرند، بحث و تبادل نظر است. تفسیرهای واحدهای مختلف از داده‌های یکسان را به منظور تحصیل بهترین نتیجه به بحث می‌گذارند. دالس به جای بحث و مذاکره در مورد اختلاف‌نظرها، به‌ویژه در اختلاف با ارتش، ترجیح می‌داد که سازش کند. ری کلاین، تحلیلگر برجسته سیا، در یک یادداشت داخلی نوشت: «سیاست بیدل اسمیت در مورد نقض تصمیم ارتش دیگر هرگز اجرا نمی‌شود... یک تهدید، از طرف هر سازمانی کافی است که دفتر برآوردهای ملی را به دنبال کاوشی عاجزانه برای سازش بفرستد.» در نتیجه روش دالس، رئیس جمهور گزارشهایی دریافت می‌کرد که در آنها نظر وزارت دفاع، برای بزرگنمایی میزان و احتمال خطر به منظور تأمین منافع خود، وزن زیادی داشت. بنابراین، لازم بود که رئیس جمهور علاوه بر نظر ارتش، از نظر واقعی تحلیلگران سیا نیز آگاه می‌شد.

آیزنهاور به هنگام مطالعه برآوردهای ملی، توجه زیادی به نظرهای مخالف منعکس در زیرنویس نمی‌کرد چون این زیرنویسها تقریباً همیشه مربوط به نیروهای دریایی، هوایی و زمینی بود و رئیس جمهور می‌دانست که مخالفت آنها ناشی از منافع صنفی است. آیزنهاور حتی با نظر اکثریت هم مشکل داشت چون آن را رقیق شده می‌دید و در موردی گفت: «این بهترین کاری است که آنها می‌توانند برای تشخیص مسائل و حل و فصل آن بکنند؟»

در مورد دیگری گفت: «به نظر می‌رسد که این ارزیابی توسط یک محصل دبیرستانی تهیه شده باشد.» آیزنهاور به ژنرال اندرو گودپاستر[1]، رئیس دفترش گفت: «آلن دالس قدرت و شخصیت کافی برای حل و فصل اختلافها را ندارد.» این واقعاً جای تأسف داشت، چون اگر دالس در مقابل ارتش مقاومت می‌کرد و به‌نظر تحلیلگران سیا اصرار می‌ورزید، رئیس جمهور به احتمال قوی از او حمایت می‌کرد.

مورد دیگری که موجب خسارت به اعتبار سیا شد، بی‌توجهی دالس به تحلیل و ارزیابی قدرت کلی اتحاد جماهیر شوروی نسبت به قدرت کلی ایالات متحده آمریکا بود. برآوردهای او متکی به عقاید از پیش شکل گرفته بود و اغلب، نه تنها با نظر تحلیلگران سیا، بلکه با نظر رئیس جمهور هم مغایرت داشت. مع‌الوصف، دالس به ارائه برآوردهای خود مبنی بر رشد قدرت استراتژیک شوروی با سرعتی بیشتر از آنچه آیزنهاور باور داشت ادامه داد. نظر هشداردهنده دالس در مورد توازن قدرت نظامی بین شوروی و آمریکا با نظر رئیس جمهور و تحلیلگران سیا تفاوت داشت. هر وقت که دالس نظر تحلیلگران را به اندازه کافی هشداردهنده نمی‌دید، بجای بحث و تبادل نظر با تحلیلگران، یادداشتی شخصی به گزارشها اضافه می‌کرد. به‌نظر من[2]، روش دالس مایه تأسف بود، چون این رویکرد، تحلیلگران را از نظر رئیس اطلاعات مرکزی درباره موضوع مورد مطالعه که ممکن بود از دیدگاهی گسترده‌تر و متفاوت به‌دست آمده باشد، محروم می‌کرد. علاوه بر این، اگر رئیس اطلاعات مرکزی موضوع را درک نمی‌کرد و در اشتباه بود، این روش فرصتی برای درک بهتر موضوع به او نمی‌داد. بطور کلی هم لازم و هم سودمند است که رئیس اطلاعات مرکزی از نظر خود در مقابل جمعی متخصص دفاع کند.

---

1. Andrew Goodpaster

۲. مؤلف.

واکنش دالس به پیش‌بینی سیا مبنی بر محتمل نبودن یک جنگ عمومی در زمان تحت پوشش مطالعه، نشانی دیگری از عدم تمایل او به بحث و مذاکره با تحلیلگران سیا بود. برآورد سیا حاکی از رشد بالایی در اقتصاد شوروی بود، اما همین گزارش اطمینان می‌داد که به هر حال، تولید شوروی به‌مراتب کمتر از تولید آمریکا خواهد بود ـ حدود یک‌چهارم تا یک‌سوم تولید آمریکا. بنابراین، فاصله اقتصادی موجود بین دو کشور به نفع آمریکا گسترش می‌یافت و اگر این کافی نبود، سرمایه علمی آمریکا برتر و بدون تردید زمان به‌نفع آمریکا بود. کمتر از یک ماه بعد، دالس خود گزارشی تهیه و ادعا کرد: «اگر اتحاد جماهیر شوروی به سیاستهای جاری خود ادامه دهد، فاصله اقتصادی بین شوروی و آمریکا از بین خواهد رفت و از این نظر، زمان به نفع شوروی است.»

یک ماه بعد، سیا برآورد دیگری تهیه کرد و به دستور دالس، تعداد بمب‌افکنهای سنگین شوروی را در سال ۱۹۵۵ به جای ۱۸۰، ۲۰۰ فروند تخمین زد و پیش‌بینی کرد که این افزایش در تولید کالاهای نظامی، همزمان با افزایش تولید کالاهای مصرفی و تولید گندم براساس برنامه «اراضی بکر» خروشچف ادامه خواهد یافت. اقتصاددانان سیا به خوبی می‌دانستند که شوروی منابع لازم برای انجام همه این پروژه‌ها را نداشت اما به هنگام تهیه برآورد، ارتش می‌خواست که تعداد بمب‌افکنها بیشتر ذکر شود و اشتیاق دالس به اجتناب از درگیری با ارتش موجب شد که نظر نظامیان حاکم شود.

دالس در خصوص توازن استراتژیک با شوروی، دیدگاهی محدودتر از نظر رئیس جمهور داشت. او فعالیتهای جاری شوروی را می‌سنجید و براساس آن، آینده را پیش‌بینی می‌کرد، در حالی که رئیس جمهور توانائیها و نقاط ضعف بنیادی اتحاد جماهیر شوروی را در بلندمدت می‌دید. آیزنهاور اعتقاد داشت که آمریکا نهایتاً غالب خواهد بود: «من از آمریکاییان تقاضا کرده‌ام که

مستقیماً به واقعیتها نگاه کنند تا متوجه شوند که ما ۱۶۰ میلیون از پربارترین و باهوش‌ترین مردم روی زمین هستیم و دلیلی ندارد که این قدر نگران باشیم.»
وقتی که آیزنهاور به اقتصاد نامتعادل شوروی، برتری تکنولوژیکی آمریکا و کیفیت ممتاز زندگی آمریکایی نگاه می‌کرد، یک جنگ یک‌طرفه را می‌دید. به باور او، تنها راه پیش‌رو، ذهن متعادل، بودجه متوازن و پرهیز از زیاده‌روی در هزینه‌های دفاعی بود.

به طور کلی، بین رئیس جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی‌اش تفاوت زیادی وجود داشت. در حالی که آیزنهاور، رئیس جمهوری دورنگر و آینده‌گرا بود و حتی براساس برآوردهای بلندمدت عمل می‌کرد، رئیس اطلاعات مرکزی او، عمدتاً به عملیات کوورت و جاسوسی با نتایج سریع علاقه‌مند بود. ترکیب این دو شخصیت برای سیا مصیبت‌بار بود. در دنیای اطلاعات، همیشه بین گزارش وقایع جاری و پیش‌بینی بلندمدت تضاد وجود دارد و معمولاً مسائل جاری بر تحلیل بلندمدت غالب می‌شود. تصمیم‌گیران اغلب چنان مشغول می‌شوند که توجه زیادی به برآوردهای بلندمدت نمی‌کنند. زمانی که از تحلیلگران استقبال نمی‌شود، بهترین آنها به دنبال مشاغل راضی‌کننده‌تر، سیا را ترک می‌کنند و در نتیجه سیا از دانش نهادی لازم برای کار پیش‌بینی محروم می‌گردد. در حالی که توجه به وقایع جاری ضرورت دارد، امکانات و احتمالات آینده هم نباید از نظر دور بماند. دالس در زمان ریاستش، با توجه به آگاهی رئیس جمهور از خواص برآوردهای بلندمدت، فرصتی نادر برای پرورش استعداد افراد مستعد در زمینه برآورد و پیش‌بینی بلندمدت پیدا کرد، اما متاسفانه به دلیل عدم علاقه شخصی به تحلیل بلندمدت، از این فرصت استفاده نکرد.

یکی از روشهای برآورد بلندمدت، «ارزیابی خالص» نام دارد. این ارزیابی شامل مقایسه وضعیت آمریکا با دیگران است. برای مثال، قدرت

اقتصادی آمریکا با شوروی و یا تعداد موشکهای تهاجمی آمریکا با تعداد موشکهای دفاعی شوروی مقایسه می‌شود. در نیروی زمینی، آیزنهاور به دریافت ارزیابی خالص فرماندهان، شامل بررسی نیروهای خودی و دشمن عادت داشت. در زمان ترومن، ارتش به بهانه اینکه تهیه ارزیابیهایی از این قبیل خارج از قلمرو کار اطلاعاتی است، مانع فعالیت سیا در این زمینه شد. آیزنهاور چنین محدودیتی را نپذیرفت و در زمان او، سیا برای تهیه ارزیابی خالص فرصت پیدا کرد اما دالس نه به این کار علاقه داشت و نه می‌خواست که با ارتش بر سر این موضوع کلنجار برود.

ممنوعیت تحلیلگران سیا از انجام ارزیابی خالص در زمان ترومن، نتیجه توافق اولیه سیدنی سویرس رئیس اطلاعات مرکزی وقت بود. سویرس موافقت کرده بود که تحلیلگران سیا از داده‌ها و آمار و ارقام مربوط به نیروهای آمریکایی آگاه نباشند و از آن استفاده نکنند. چون دالس از فرصتی که آیزنهاور برای رفع این ممنوعیت به او داد استفاده نکرد، آژانس اطلاعات مرکزی وارد فعالیتهای ارزیابی خالص نشد و متاسفانه سیاست آژانس اطلاعات مرکزی از آن زمان به بعد، دوری از ارزیابی خالص بوده است.

آیزنهاور ارزش و اهمیت ارزیابی خالص توسط سیا را می‌دانست و حتی حاضر بود که تا حدی به رئیس اطلاعات مرکزی اجازه اظهارنظر در سیاستهای خارجی را بدهد. البته اظهارنظر در سیاست خارجی، خلاف یکی از آئین‌های پذیرفته شده نظام اطلاعاتی آمریکاست. به کلامی دیگر، تحلیلگران اطلاعاتی مجاز به موضع‌گیری نسبت به مسائل سیاسی نیستند که مبادا حتی به‌نظر بیاید برآوردهای آنها متمایل به حمایت از مواضع آنهاست. به هر حال، این سکه روی دیگری نیز دارد. تقریباً تمام مشاوران رئیس جمهور مواضعی دارند و تلاش می‌کنند که آنها را به رئیس جمهور عرضه کنند. چون واحدهای اطلاعاتی منافع سازمانی ندارند، ریاست اطلاعات مرکزی می‌تواند نظر

مشورتی تقریباً بی‌طرفانه‌ای به رئیس جمهور ارائه دهد. برای مثال، زمانی که من[۱] رئیس اطلاعات مرکزی بودم، کارتر در موارد خاصی، نظرم را درباره سیاستهای خود جویا می‌شد.

در سال ۱۹۵۳، آیزنهاور از مشاوران خود سؤال کرد که موضع ایالات متحده در ویتنام چه باید باشد؟ مدتها قبل از سقوط فرانسه در دین بین فو[۲] سیا پیش‌بینی کرده بوده که موقعیت فرانسه به سرعت رو به زوال است. آیزنهاور برای واکنشی مناسب به شکست فرانسویها در ویتنام، خود را در بن‌بست احساس می‌کرد زیرا مشاوران او از ارائه هرگونه پیشنهاد و نظر با ارزشی عاجز بودند. بنابراین، به منظور یافتن توصیه‌های مناسب، کمیته ویژه‌ای از دولتمردان سطح بالای مملکت تشکیل داد. جالب اینکه آیزنهاور آلن دالس را هم برای عضویت در این کمیته انتخاب کرد. انتخاب دالس شاید به دلیل کسب اطمینان از دسترسی کمیته به آخرین اطلاعات موجود بود. شاید هم رئیس جمهور می‌خواست که عقاید دالس منظور و منعکس گردد. چنان که بعداً آشکار شد، یکی از پیشنهادهای این کمیته ـ که مورد تایید و حمایت دریادار آرتور رادفورد[۳]، رئیس ستاد مشترک، و ریچارد نیکسون[۴]، معاون رئیس جمهور، قرار گرفته بود ـ استفاده از ۲ الی ۳ بمب اتمی جهت پاک کردن نیروهای هوشی مین[۵] بود. سپس، آیزنهاور از سیا خواست که واکنش جامعه جهانی به چنین حمله‌ای را پیش‌بینی کند. گزارش سیا ادعا کرد که استفاده از تسلیحات اتمی احتمالاً جنگ جهانی سوم را به دنبال خواهد داشت. آیزنهاور بابت این گزارش، از سیا سپاسگزار بود و این پیش‌بینی در آن زمان اثری

---

۱. مؤلف.

۲. Dien Bien Phu، شهری در شمال‌غربی ویتنام.

3. Arthur Radford

۴. Richard Nixon، معاون آیزنهاور و بعداً سی‌وهفتمین رئیس جمهور آمریکا.

۵. Ho Chi Minh، رئیس جمهور وقت ویتنام شمالی.

تعیین‌کننده بر جریان تصمیم‌گیری گذاشت و به کنترل تندروها کمک کرد. در حقیقت، پیش‌بینی واکنش‌های خارجی به رفتارهای آمریکا، بخشی مشروع از فعالیتهای اطلاعاتی است. سیاست‌گذاران باید به واکنش دیگران به آنچه که آمریکا می‌کند توجه داشته باشند.

در مورد دیگری، آیزنهاور برای تهیه برآوردی از وضعیت اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی به سیا روی آورد. در اوایل زمامداری آیزنهاور، سیا در مورد قدرت بالقوه اقتصادی شوروی غلو می‌کرد و دلیلش این بود که در زمان ترومن، سیا در زمینه اقتصادی فاقد تخصص بود. در ژانویه ۱۹۵۱، بیدل اسمیت ماکس میلیکان[1] استاد اقتصاد دانشگاه MIT را به سیا آورد. میلیکان در مورد اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی تخصص نداشت، اما روسیه را یک نیروگاه اقتصادی می‌دید.

در سال ۱۹۵۳، سیا تصویر واقع‌بینانه‌تری از وضعیت اقتصادی شوروی ترسیم کرد. در حالی که رشد اقتصادی شوروی فوق‌العاده بود، ادامه آن امکان نداشت چون اثرات اولیه پیشرفتهای تکنولوژی به تدریج در حال کاهش بود و اقتصاد شوروی در نتیجه تاکید دولت بر صنایع سنگین و بی‌توجهی به تولید کالاهای مصرفی و کشاورزی صدمه دیده بود. تغییر در برداشت سیا، تا حد زیادی مدیون ری‌کلاین، تحلیلگر ارشد سیا بود. کلاین برخلاف همکاران سابق خود که مجذوب عملیات کوورت و جاسوسی دفتر خدمات استراتژیک بودند، به بخش تحقیق و تحلیل آن علاقه داشت.

لحن جدید کلاین و سازمان سیا مورد پسند رئیس جمهور قرار گرفت و پس از اطمینان از اینکه سیا می‌تواند تحلیلهای اقتصادی را بدون نظر و با بی‌طرفی انجام دهد، دستور داد که کلاین و سیا از آن به بعد مسئولیت اصلی برآوردهای مربوط به وضعیت اقتصاد شوروی را به عهده بگیرند. این

---

1. Max Millikan

مسئولیت قبلاً به عهده وزارت دفاع و وزارت خارجه بود. در نتیجه تمایل جدید رئیس جمهور، کلاین در کنار دالس، رفت و آمد زیادی را به کاخ سفید آغاز کرد و در اثر تلاشهای او، سیا منبع اصلی آمار و اطلاعات و دادههای اقتصادی کشورهای خارجی در داخل دولت شد و از این بابت کلاین و دالس شایسته تقدیرند.

در عین حال، دالس هنوز بهنظر خود در مورد تواناییهای تهدیدآمیز شوروی مُصر بود. علیرغم آمار و ارقامی که کلاین و همکارانش تهیه کرده بودند، دالس در سال ۱۹۶۰، به کنگره گفت که پیشرفت اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی آمریکا را با بزرگترین خطر زمان صلح مواجه خواهد کرد. با توجه به تضاد بین رئیس جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی نسبت به قدرت شوروی و عدم تمایل دالس به انجام ارزیابی خالص مورد علاقه رئیس جمهور، خیلی عجیب است که آیزنهاور او را از کار برکنار نکرد. آیزنهاور دالس را در پست ریاست اطلاعات مرکزی نگاه داشت گرچه او حاضر نشد که تقصیر غافلگیرشدن آمریکا در جریان بحران کانال سوئز را به گردن بگیرد. در عوض، دالس گزارش سیا در مورد کانال سوئز را افشا و بعداً بهطور رسمی از خود دفاع کرد و با این کار باعث خجالت رئیس جمهور شد. علاوه بر این، دالس هرگز نپذیرفت که پیشبینی سیا در مورد برخاستن مردم مجارستان علیه شوروی اشتباه بوده است. سیا به صورت فعال و از طریق عملیاتی موسوم به «کلاه قرمز ـ جوراب قرمز» مردم مجارستان را تشویق به شورش کرده بود، درحالیکه میدانست آمریکا، بعد از شروع شعله طغیان، از شورشیان حمایت نخواهد کرد. دالس در این مورد هم هیچگونه مسئولیتی به عهده نگرفت.

در اواخر سال ۱۹۵۸، کمیتهای به سرپرستی روبرت لووت[1]،

---

1. Robert Lovett

وزیر اسبق دفاع، مأمور بازرسی و بررسی اوضاع سیا شد. کمیته لووت به این نتیجه رسید که در سیا یکپارچگی اداری و ارتباطات داخلی وجـود نـدارد و توصیه کرد که دالس یک معاون اداری مقتدر برای خود انتخاب کند، اما دالس این پیشنهاد را نپذیرفت. این قضیه رئیس جمهور را در موقعیتی قرار داد که بین برکناری دالس و انتصاب معاون اداری برای سیا، یا نگاه داشتن دالس و ندیده گرفتن مشکلات سیا، یکی را انتخاب کند. آیزنهاور به این نتیجه رسید که نبوغ دالس در کار اطلاعاتی و جاسوسی، او را عزل‌ناپذیر کرده است.

وفاداری آیزنهاور به دالس فوق‌العاده بـود و در مـوقعیتی گـفت: «دو گزینه دارم: دالس را برکنار و رئیس مقتدری برای تشکیلات اطلاعاتی اختیار کنم، یا او را با تمام کمبودهایش نگاه دارم. ترجیح می‌دهم که آلن را با تـمام محدودیتهایش به‌عنوان رئیس اطلاعات مرکزی خود داشته باشم تا هر کس دیگری که می‌شناسم.» آیـزنهاور ظـاهراً، ایـن واقـعیت را پـذیرفته بـود کـه گزارشهای به خوبی هماهنگ شده و یک رئیس مقتدر اطلاعات مـرکزی در طالع او نیست. معنای این واقعیت، در اوت ۱۹۵۷، به آیزنهاور یادآوری شد. دالس به شورای امنیت ملی گزارش داد که خبر جدید یا مهمی در ارتباط بـا برنامه موشک بالستیک بین قاره‌ای شوروی وجود ندارد. در پایان همان ماه، روسها موشک بالستیک خود را آزمایش کردند و دو ماه بعد سفینه اسپوتنیک[۱] شوروی در مدار قرار گرفت.

رئیس جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی در زمینه عـملیات کـوورت بیشتر از هر مورد دیگری هماهنگی داشتند. آیزنهاور علاقه‌مند بود که از به‌کار گرفتن امکانات نظامی اجتناب کند. به تصور او، عملیات کوورت راه دیگری برای نشان دادن قدرت آمریکا با حداقل هزینه مالی و جانی بـود. آیـزنهاور اولین بار در سال ۱۹۵۳، و در ارتباط با ویتنام به عملیات کوورت علاقه نشان

۱. Sputnik اولین سفینه فضایی شوروی.

داد. او به شورای امنیت ملی گفت: «تصور اینکه آمریکا جایی در آسیای جنوب شرقی نیرو پیاده کند، برایم مشکل است.» اما آیزنهاور با عملیات کوورت ـ مثل استفاده از حملات هوایی توسط گروه کوچکی از خلبانان ماجراجو و یا دخالت از طریق حمایت کردن از یک رهبر مذهبی (بودایی) که قادر باشد هیجان و التهاب ایجاد کند ـ مخالفت نبود. مشکل اول اینکه بودا صلح‌طلب و مخالف جنگ بود. مشکل دوم، به استناد گزارش دالس این بود که اغلب ویتنامیان غیرنظامی طرفدار پارتیزانها بودند. آیزنهاور به هر حال، عملیات کوورت را به فعالیت‌های آشکار اورت ترجیح می‌داد و در موردی گفت: «اگر روزی قرار باشد که ما در آسیای جنوب شرقی دخالت کنیم، دخالت ما باید کاملاً سری باشد و ما آن را همیشه انکار خواهیم کرد.»

اولین استفاده واقعی از عملیات کوورت در اوت ۱۹۵۳، در ایران تجربه شد. دکتر محمد مصدق در ۱۹۵۱ توسط مجلس به عنوان نخست وزیر ایران انتخاب شده بود و به نظر آمریکا و انگلیس، او بیشتر مخالف شاه بود تا طرفدار کمونیست. اما مصدق به سرعت از طیف سیاسی غیرکمونیست فاصله گرفته بود. انگلستان که منافع نفتی‌اش توسط مصدق ملی اعلام شده بود، آیزنهاور را به همکاری برای ساقط کردن دولت او ترغیب کرد و رئیس جمهور هم به راحتی پذیرفت. وقتی که عمال سیا، شاه را متقاعد به عزل مصدق کردند، در خیابانهای تهران تظاهرات عظیمی برگزار گردید و غوغا بپا شد. در این میان، شاه دچار تردید شد و از کشور خارج گردید. عمال سیا با ترغیب عده‌ای و با پرداخت رشوه به عده‌ای دیگر موفق شدند که جریان را به‌نفع شاه بچرخانند. شاه به ایران مراجعت کرد و دولت مصدق ساقط شد. لازم به تذکر است که چنددستگی سیاسی و اوضاع اسف‌انگیز اقتصادی، حکومت مصدق را به‌شدت متزلزل کرده بود و شرایط در ایران برای تغییر آماده بود. تنها کاری که سیا باید می‌کرد و به خوبی انجام داد این بود که فشار

نهایی را وارد نماید.

هر وقت که مردم راجع به سیا و عملیات کوورت صحبت می‌کنند، بلافاصله تجربه ایران در سال ۱۹۵۳ به ذهن می‌آید چون عملیات ایران سریع، تمیز و موفق بود. در مبارزات انتخاباتی ۱۹۵۴، آیزنهاور تجربه ایران را نشانی از توانایی و قاطعیت دولت خود معرفی کرد. البته عده‌ای بر این باورند که عملیات کوورت ۱۹۵۳ آمریکا در ایران، که خیلی هم سری باقی نماند، حدود بیست و پنج سال بعد موجب دردسر شد. در سال ۱۹۷۹، دانشجویان خط امام سفارت آمریکا را به تصرف درآوردند و ۵۳ آمریکایی را برای مدت ۴۴۴ روز به گروگان گرفتند. در آن روزها، شعار تظاهرات خیابانی در تهران بیرون راندن شیطان بزرگ بود.

به هر حال، با تجربه موفق در ایران، به زودی آیزنهاور و دالس فکر عملیات کوورت دیگری را در سر پروراندند. این بار نوبت گواتمالا بود. دوباره گفته می‌شد که جاکوبو گوزمن، رئیس جمهور گواتمالا، متمایل به کمونیستها شده است. پس از چندین تظاهرات دست راستی و اغتشاشات خیابانی، گوزمن تظاهرات ضدکمونیستی را در پایتخت ممنوع کرد. علاوه بر این، برنامه اصلاحات ارضی خود را که براساس آن، حق مالکیت و منابع مالی شرکت آمریکایی یونایتدفروت، موکل دفتر حقوقی شوهر خواهر دالس، به‌خطر می‌افتاد اعلام کرد. شرکت یونایتدفروت تهدید به ترک کشور کرد، اما در عین حال بیکار ننشست و حمایت و پشتیبانی از یک گروه کوچک آشوبگر را به سرپرستی سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس[1] آغاز کرد.

آرماس سپاه خود را به طور محرمانه در کاستاریکا آماده و در هجدهم ژوئن ۱۹۵۴ از مرز عبور کرد و وارد گواتمالا شد. معنی‌دارترین بخش این حمله، ایستگاه رادیویی سیا بود که به عنوان رادیوی شورشیان عمل

---

۱. Carlos Castilio Armas، سرپرست شورشیان مخالف جاکوبو گوزمن رئیس جمهور گواتمالا.

می‌کرد و اخبار نادرست در مورد عظمت و قدرت شورشیان و نزدیکی آنها به پایتخت پخش می‌نمود. وقتی این رادیو اعلام کرد که شورشیان در حوالی پایتخت هستند، دولت استعفا داد و خارج شد. اما در واقع، شورشیان به قدری از پایتخت دور بودند که برای شرکت در رژه پیروزی با هواپیما به پایتخت آورده شدند. در این مورد هم دولتی که ساقط شد، دولتی ضعیف بود و دوباره حکمت و ارزش کار سیا زیر سؤال رفت. گواتمالا از آن زمان تاکنون یک دولت واقعاً قوی و مؤثر نداشته است.

یک بار دیگر، عملیات کوورت به سرعت اورت (آشکار) شد و کوورت باقی نماند. تمایل دالس برای خودنمایی بر او غالب آمد و اطلاعات مربوط به دخالت سیا در کودتای گواتمالا را در اختیار روزنامه نیویورک پست قرار داد. در چهارم ژوئیه ۱۹۵۴، جان فاستر دالس وزیر خارجه هم ضمن انتقاد از دولت در مورد عدم جلوگیری از سقوط فرانسه در دین‌بین‌فو، رسماً درباره کودتای گواتمالا صحبت کرد و اعتبار زیادی برای خود قائل شد. به گفته گودپاستر، رئیس دفتر رئیس جمهور، بعد از حادثه گواتمالا، نظر آیزنهاور درباره عملیات کوورت منفی شد.

چند ماه پس از ماجرای گواتمالا، زمانی که دالاس باید در بهترین موقعیت کاری خود می‌بود، ژنرال جیمز دولیتل گزارشی محرمانه در مورد مدیریت دالس به آیزنهاور تسلیم کرد. کمیته بازرسی شامل چهار کارشناس وابسته به سیا و همگی از طرفداران عملیات کوورت بودند. بنابراین، انتقاد جدی این کمیته از دالس شگفت‌آور بود. این گزارش، رویکرد دالس به کار اطلاعاتی را احساسی خواند و خاطرنشان کرد: «عملیات کوورت مرتبط با جنگ سرد ـ مثل ساقط کردن دولتها ـ سیا را از وظیفه اصلی آن، یعنی جمع‌آوری اطلاعات مفید، منحرف کرده است. اطلاعاتی که ما از این راه (کوورت) به دست آورده‌ایم، ناچیز و هزینه آن از نظر مالی، جانی، وقت و

انرژی سنگین بوده است.»

با این حال، گروه عملیات کوورت سیا در اندونزی دست به کار شد. عملیات کوورت در اندونزی مفتضحانه شکست خورد و در جریان کار، یکی از خلبانهای سیا در حال بمباران کلیسایی مورد اصابت گلوله ضدهوایی قرار گرفت و سقوط کرد. شرمندگی ناشی از این حادثه موجب شد که آمریکا برای حفظ آبرو، به‌سرعت با افزایش حجم معاملات خارجی به حمایت از دولت سوکارنو بشتابد.

آیزنهاور در ماههای آخر زمامداری خود، خواستار از میان برداشتن پاتریس لومومبا[۱]، نخست وزیر کنگوی بلژیک شد. دالس به رئیس جمهور اطمینان داد که ترتیب آن را خواهد داد. ریچارد هلمز[۲]، رئیس عملیات سازمان سیا، مأمور تهیه مقدمات شد و تروریستی را به آفریقا اعزام کرد. پاتریس لومومبا چند روز قبل از اتمام دوره آیزنهاور، توسط یکی از مخالفان سیاسی خود، نه به دست سیا، به قتل رسید. گرچه سیا نقشی در قتل لومومبا نداشت، اغلب مردم جهان سیا را مسئول قتل او می‌دانستند و می‌دانند.

در روزهای آخر حکومت آیزنهاور، برنامه عملیات کوورت جاه‌طلبانه‌ای برای ساقط کردن دولت فیدل کاسترو[۳] ـ دولتی که ضعیف نبود و به آسانی تکان نمی‌خورد ـ تهیه شده بود. برنامه‌ریزی برای حمله به خلیج خوکها در کوبا در جریان بود و مخالفان کوبایی تعلیم‌دیده در موضع حمله قرار داشتند. مشخص نیست که آیزنهاور تا چه حد از این جریان آگاه و یا در آن دخالت داشت. او گمان می‌کرد که سیا تحت کنترل کامل دالس است، اما عده‌ای در سیا خلاف این عقیده را داشتند. به قول یکی از کارکنان سیا: «دالس

---

۱. Patrice Lumumba، نخست‌وزیر کنگوی بلژیک، زئیر فعلی.

۲. Richard Helms، یکی از کارکنان ارشد سیا و بعدها رئیس اطلاعات مرکزی و نهایتاً سفیر آمریکا در ایران.

۳. Fidel Castro، رئیس جمهور کوبا.

از سال ۱۹۶۰ به بعد با سه سیلندر به جای چهار سیلندر حرکت می‌کرد و سیا کم و بیش از کنترل او خارج بود.» اما وقتی که گودپاستر به رئیس جمهور گفت: «عالی‌جناب در اینجا خطری وجود دارد و آن اینکه اگر شما کوباییهای تبعیدی را سازمان بدهید، کنترل آنها مشکل خواهد بود.» رئیس جمهور فریاد برآورد: «نه، به خدا سوگند نه، نه تا زمانی که من اینجا هستم.» گودپاستر مجبور شد که به او یادآوری کند: «عالی‌جناب مشکل همین است، شما اینجا نخواهید بود.» رئیس جمهور پس از مکثی کوتاه گفت: «درست است. این یک مشکل واقعی است.» به هر حال، مقدمات این حمله چنان آماده شده بود که لغو کامل آن آسان نبود.

در مورد استفاده آیزنهاور و دالس از عملیات کوورت، خاطرنشان می‌کنم که اولاً، این عملیات به‌طور ضمنی به دنیا اعلام کرد که دخالت در کار دولتهای مشروع و ساقط‌کردن آنها برای منافع و مصالح آمریکا، یک آیین پذیرفته‌شده سیاست خارجی ایالات متحده است. ثانیاً، هیچکدام از دو عملیات موفق در ایران و گواتمالا دستاورد قابل توجهی نداشت. در بهترین حالت، دوستی و اتحاد ما با شاه به مدت بیست‌وشش سال دیگر ادامه یافت. عملیات کوورت در ایران و گواتمالا و تلاش ناموفق در اندونزی و کوبا تأثیری عمیق در تصویر سیا در سراسر دنیا داشت و چون هیچکدام از این حوادث، کوورت باقی نماند. این عملیات، سیا را سازمانی مرموز، با قدرت، متجاوز و خطرناک به جهانیان معرفی کرد. از جهتی هم این تصویر از سیا، به‌عنوان یک تهدید می‌تواند در خدمت دیپلماسی مفید باشد. اما از جهتی دیگر، یک نقطه ضعف بزرگ است چون مردم از ما وحشت می‌کنند و به ما بابت حوادثی که در آن دخالت نداشته‌ایم مظنون می‌شوند. زمانی که من[1] به‌عنوان رئیس اطلاعات مرکزی آمریکا به کشورهای مختلف سفر می‌کردم،

---

۱. مؤلف.

در کشورهای جهان سوم، همیشه توسط سران دولتها استقبال می‌شدم چون آنها احتمالاً از عملیات کوورت سیا علیه خود بیم داشتند. به دلیل موفقیت ظاهری عملیات کوورت در ایران و گواتمالا و به سبب توجهی که دالس به عملیات کوورت می‌کرد، مدیریت عملیات سازمان سیا، مقامی با منزلت شد. کارکنان فعلی بخش عملیات هم برای آلن دالس به سبب شیفتگی او به عملیات کوورت و جاسوسی احترام زیادی قائل هستند. شیفتگی دالس به عملیات کوورت، علی‌رغم تمایل رئیس جمهور به داشتن واحد برآوردهای بلندمدت و ارزیابی خالص در سازمان سیا، موجب شد که فرصت فراهم شده برای ایجاد چنین واحدی از دست برود. دستاوردهای نسبتاً کم دالس در زمینه عملیات کوورت و جاسوسی، کوتاهی او را در عدم توجه کافی به تحلیل و به‌کارگیری تکنولوژی در امر جمع‌آوری اطلاعات جبران نمی‌کند.

از همه مهمتر، به نظر من[1]، دالس علی‌رغم داشتن رئیس جمهور که از او به‌منظور تقویت مقام ریاست اطلاعات مرکزی حمایت می‌کرد، مقام مدیریت تشکیلات اطلاعاتی را در وضعیتی بهتر از آنچه به دست گرفته بود، تحویل نداد. نکته مثبت قضیه، موفقیت دالس در گسترش سازمان سیا به عنوان یک بخش اصلی از قوه مجریه بود. در زمان ریاست او، سیا از ساختمانهای پراکنده قدیمی در واشنگتن به ساختمان مناسبی در ایالت ویرجینیا منتقل شد. یکی از آخرین اقدامات رسمی دالس این بود که ساختمان مرکزی سازمان سیا در لانگلی[2] ویرجینیا را به رئیس جمهور جدید، جان اف کندی[3] نشان دهد.

---

۱. مؤلف.

۲. Langley، شهر کوچکی در ایالت ویرجینیا در حوالی واشنگتن دی‌سی است که ساختمان مرکزی سیا در آن قرار دارد. ضمناً واژه لانگلی به ستاد مرکزی سازمان سیا هم اطلاق می‌شود.

۳. John F. Kennedy، سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا.

فصل چهارم

جان اف کندی، دالس و مک‌کون[1]

سردرگمی و رسوایی

سه روز قبل از مراسم افتتاحیه دولت جان کندی در ۱۹۶۱، پاتریس لومومبا، نخست‌وزیر کنگوی بلژیک در آن کشور به قتل رسید. سازمان سیا لومومبا را رهبری خطرناک و متمایل به کمونیستها می‌پنداشت و مأموری را با هدف ترور او، به این کشور تازه استقلال‌یافته اعزام کرده بود. نقشه ترور لومومبا توسط سیا هرگز عملی نشد، اما او توسط رقبای سیاسی خود با کمک سیا دستگیر شد. لومومبا به استان کاتانگا در کنگو منتقل شد و در آنجا به طور مرموزی به قتل رسید. وقتی که دنیا از خبر قتل او آگاه شد، کمتر کسی در آفریقا باور می‌کرد که سیا در قتل او دخالت نداشته است. کندی تا آغاز رسمی کار خود، از جریان توطئه سیا برای قتل لومومبا و از عاقبت کار او خبر نداشت.

کندی در مورد قتل لومومبا کاری نمی‌توانست بکند، اما بلافاصله مجبور بود که به آخرین برنامه عملیات کوورت موروثی آیزنهاور ـ دالس برای از میان برداشتن فیدل کاسترو، رهبر کمونیست کوبا، بپردازد. این عمل

---

۱. John Mc Cone، مدیرعامل کمیسیون انرژی اتمی و رئیس اطلاعات مرکزی در دولت کندی.

کوورت به هیچ‌وجه سرّی نبود. چون حضور چندهزار کوبایی تبعیدی تحت تعلیم و آموزش در گواتمالا نمی‌توانست محرمانه بماند. علی‌رغم اینکه این پروژه در مراحل نهایی برنامه‌ریزی قرار داشت، آیزنهاور طرح نهایی را تصویب نکرده و دستور اجرای آن را نداده بود. آیزنهاور تصمیم‌گیری در این مورد را برای جانشین خود باقی گذاشت. قضیه کوبا اولین مسأله مهم سیاست خارجی کندی بود. نکته بسیار مهم و دورمانده از نظر آیزنهاور و کندی در نقشه سقوط کاسترو، پیش‌بینی سیا مبنی بر استقبال اغلب مردم کوبا از حمله آمریکا و پیوستن آنها به مهاجمان بود. کندی به تصور اینکه پیش‌بینی سیا متکی به اطلاعات واقعی است، نه تفکری آرزومندانه، با اجرای عملیات براندازی کاسترو موافقت کرد.

هفدهم آوریل ۱۹۶۱، روز عمل بود. کندی، رئیس جمهور جوان، در این مرحله از زمامداری خود، اعتبار و شاید هم آینده سیاسی خود را به سیا سپرد، اما شخصاً تصمیم مهمی گرفت. او دستور داد که از نیروی هوایی برای پشتیبانی از نیروی زمینی استفاده نشود. به هر حال، بدون پیوستن مردم کوبا به مهاجمان و بدون پشتیبانی هوایی، عملیات براندازی مفتضحانه شکست خورد. قضاوت غلط سازمان سیا در مورد واکنش مردم کوبا، گویای این است که مسئولان عملیات کوورت نباید تنها کسانی باشند که واکنش دیگران را نسبت به اقدامات آمریکا پیش‌بینی می‌کنند، نظر خود تحلیلگران نیز باید مورد توجه باشد، چون آنها کمتر تحت تأثیر هیجان عملیات کوورت قرار می‌گیرند.

مردی که جان کندی را به باتلاق خلیج خوکها هدایت کرد، آلن دالس بود. رئیس جمهور مسئولیت شکست را پذیرفت، اما از دالس به‌شدت عصبانی شد. کندی، دالس را علی‌رغم اینکه جمهوری‌خواه بود از سمت ریاست اطلاعات مرکزی برکنار نکرده بود. نظر عمومی این بود که کندی به منظور آرام نگاه داشتن و تسکین جمهوری‌خواهان و دمکراتهای جنوب در کنگره،

دالس را در پست ریاست اطلاعات مرکزی و هوور را در سمت رئیس دیوان تجسس فدرال ابقا کرده است. در حقیقت، این دو استاد دسیسه و توطئه از اولین منصوبین کندی بعد از انتخابات بودند. از این گذشته، کندی هم مانند آیزنهاور مجذوب هیجان توطئه و عملیات جاسوسی و سری بود. او در اوج مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۹۶۰، ایان فلمینگ[1]، خالق جیمز باند، را به یک میهمانی خصوصی دعوت کرد و به شرح و توصیف او درباره اینکه جیمز باند چگونه کاسترو را از میان برمی‌داشت، با اشتیاق تمام گوش کرد. فلمینگ به دنیای خیالی منحرف شد و رئیس جمهور آینده از تخیلات او لذت برد.

دلیل دیگر برای ابقای دالس این بود که تغییر رئیس یک تشکیلات غیرسیاسی صرفاً به خاطر تغییر دولت منطقی به نظر نمی‌آمد. این طرز تفکر تا زمانی که جیمی کارتر در سال ۱۹۷۷، من[2] را جانشین جرج بوش پدر کرد، ادامه داشت. به نظر من[3]، تأسف‌آور بود که سنت تداوم ریاست اطلاعات مرکزی، علی‌رغم تغییر دولتها شکسته شد. در واقع، جرالد فورد[4] مقصر اصلی این سنت‌شکنی بود. فورد با انتصاب جرج بوش پدر[5] ـ دبیرکل سابق کمیته ملی حزب جمهوریخواه و مردی بسیار سیاسی و حزب‌گرا ـ به سمت ریاست آژانس اطلاعات مرکزی، ادامه کار او را در یک پست کلیدی در دولت یک رئیس جمهور دمکرات دشوار کرد.

پس از شکست مفتضحانه در کوبا، کندی در ملاقاتی با دالس و معاونان او، دیک بیسل[6] و چارلز کی بل[7]، به آنها گفت: «اگر اینجا انگلستان

---

1. Ian Fleming

۲ و ۳. مؤلف.

۴. Gerald Ford، معاون نیکسون و سی‌وهشتمین رئیس جمهور آمریکا.

۵. George Bush، رئیس اطلاعات مرکزی، معاون رئیس جمهور و چهل‌ویکمین رئیس جمهور آمریکا.

6. Dick Bissell

7. Charles Cabell

بود، من باید استعفا می‌دادم و می‌رفتم و شما به عنوان کارمند ارشد دولت می‌ماندید. اما این دولت انگلستان نیست، شما و آلن باید بروید و من می‌مانم.» و بدین‌ترتیب به کار مردی خاتمه داده شد که از روزگار دونوان در شکل‌گیری تشکیلات اطلاعات مرکزی آمریکا موثر بود. در بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۶۱، رئیس جمهور استعفای دالس را اعلام و جان مک‌کون را به عنوان جانشین او معرفی کرد.

مک‌کون یازده ماه قبل از انتصابش به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی، سرپرستی کمیسیون انرژی اتمی را به عهده داشت. اختلاف‌نظر مک‌کون با کندی در مورد توافق با روسها درباره منع آزمایشهای اتمی بر کسی پوشیده نبود. کندی، مک‌کون را برای مذاکره درباره دیدگاههای او به کاخ سفید دعوت کرد، ولی مک‌کون به تصور اینکه کندی قصد خنثی‌کردن نظر مخالف او را دارد، دعوت رئیس جمهور را نپذیرفت. اما وقتی که روسها تفاهم منع آزمایشهای اتمی را نادیده گرفتند، مک‌کون دعوت مجدد کندی را پذیرفت. کندی از مک‌کون خواست که گزارشی درباره عواقب تصمیم روسها مبنی بر از سر گرفتن آزمایشهای اتمی تهیه کند. زمانی که مک‌کون گزارش خود را تسلیم نمود، کندی پست ریاست اطلاعات مرکزی را به او پیشنهاد کرد.

انتصاب مک‌کون، بازرگانی جمهوری‌خواه، یک انتخاب عادی و واضح نبود. پس از افتضاح خلیج خوکها، شاید کندی نمی‌خواست که با انتصاب یک دمکرات لیبرال، ضعیف به‌نظر برسد، اما به هر حال، کندی با انتصاب مک‌کون در یک پست کلیدی، قدمی جسورانه برداشت. مک‌کون جانشین دو رئیس اطلاعات مرکزی با تجربه بسیار و سه رئیس نظامی، دست‌کم، آشنا با کار اطلاعاتی شد. مک‌کون اولین مدیر از بخش خصوصی بود که در این سمت قرار می‌گرفت. او مردی خودساخته و مؤسس یک شرکت مهندسی معتبر بود و در مقام مدیرعاملی چندین شرکت بزرگ صنعتی خدمت

کرده بود. گرچه او یک جمهوری‌خواه فعال بود، در زمان ترومنِ دمکرات به‌خدمت دولتی وارد شده بود. مک‌کون از دفتر وزیر دفاع آغاز کرد و بعداً به‌مقام معاونت نیروی هوایی ارتقا یافت. در سال ۱۹۵۸، آیزنهاور او را به‌سرپرستی کمیسیون انرژی اتمی منصوب کرد. انتخاب مک‌کون به مانند انتخاب روبرت مک‌نامارا[۱] نشانه این بود که کندی مردان سازمانی را ترجیح می‌داد. از نظر کندی، مدیریت یک سازمان دولتی، خیلی متفاوت از اداره یک شرکت تجاری خصوصی نبود.

به‌نظر دیگران، مک‌کون مصمم بود که نقش مهمی را در دولت بازی کند و می‌خواست که جامعه اطلاعاتی هم صدایی قوی‌تر و مؤثرتر داشته باشد. بخش بزرگی از سیا با انتصاب مک‌کون مخالف بودند چون به کلام خود او: «به باور آنها، من بیش از حدی که شغلم ایجاب می‌کرد ضدکمونیست بودم و در نتیجه قادر به ارزیابی بی‌طرفانه نبوده، برآوردهایم نمی‌توانست دقیق باشد.»

روبرت آموری[۲]، یکی از تحلیلگران ارشد سیا که تهدید به استعفا کرده بود، اظهار داشت: «فکر می‌کردم که انتصاب یک جمهوری‌خواه سرشناس، کار درستی نبود. یک حرکت سیاسی پَست برای کاهش واکنش جمهوری‌خواهان و تحت‌الشعاع قرار دادن افتضاح خلیج خوکها بود.» اما آموری بعد از اولین ملاقاتش با مک‌کون چنین گفت: «بلافاصله متوجه شدم که اشتباه کرده بودم... در اولین برخورد همه چیز را به سرعت درک کرد. او مرتجع نبود و آشکارا می‌خواست که با کادر موجود کار کند.» مک‌کون به‌نظر اغلب کارکنان سیا، مردی فوق‌العاده باهوش، خشن، سرد و سخت‌گیر بود. آنها که در سیا مسئول گزارش دادن به رئیس اطلاعات مرکزی بودند، به حواس پرتی و عدم تمرکز

---

۱. Robert Mc Namara، وزیر دفاع در دولت کندی و جانسون.

2. Robert Amory

آلن دالس عادت داشتند و حالا با جذبه، نگاه نافذ و تمرکز جدی مک‌کون روبه‌رو بودند.

شاید زمانی که من[1] مک‌کون را ملاقات کردم، او تغییر کرده بود، چون من به هیچ‌وجه یک آدم سرد و خشن ندیدم. در زمان ریاست من، مک‌کون سه بار به دیدنم آمد و هر بار ضمن بیان خاطراتی از دوران ریاست خود، توصیه‌های مفیدی به من ارائه داد. مک‌کون در مورد شایعاتی که از زمان ریاستش درباره دخالت سیا در شیلی بر سر زبانها بود بسیار دلگیر به نظر می‌رسید. او به من گفت که رئیس عملیات سیا، ریچارد هلمز، او را از آنچه در شیلی می‌گذشت مطلع نکرده بود. این قصه من را به وحشت انداخت و به اطراف خود نگاه کردم و متعجب بودم که چه چیز ممکن است در جریان باشد که همکارانم آن را از من پنهان کرده یا بکنند.

عدم اطمینان، شغل ریاست اطلاعات مرکزی را تبدیل به چالشی منحصر به فرد می‌کند و کندی هم این موضع را خوب می‌دانست. او در حالی که تلاش می‌کرد ژنرالی را به پذیرفتن سمت معاونت اطلاعات مرکزی متقاعد کند، به او گفت: «فرماندهی یک سپاه مسئولیت مهمی است و مشکلات بسیاری دارد. مدیریت وزارت دفاع مسئولیتی بزرگتر است و مشکلات زیادتری دارد، اما هیچکدام با مسئولیتها و مسائل مدیریت اطلاعات مرکزی قابل مقایسه نیست.»

کندی متوجه شده بود که فقط رئیس جمهور می‌تواند شغل رئیس اطلاعات مرکزی را آسان‌تر کند. بنابراین، جلسات هفتگی را مقرر داشت و اطمینان حاصل کرد که همه می‌دانند مک‌کون رئیس است. علاوه بر این، کندی طی یک حکم کتبی به مک‌کون دستور داد که عنان جامعه اطلاعاتی را در دست بگیرد. این همان جنبه از شغل ریاست اطلاعات مرکزی بود که دالس

---

۱. مؤلف.

از آن غفلت کرد. برای هلینکوتر مشکل بود و سویرس و واندنبرگ به آن توجه زیادی نکردند. فقط بیدل اسمیت تلاش جدی کرد که رئیس واقعی اطلاعات مرکزی بشود. کندی به مک‌کون نوشت: «در اجرای وظایف و مسئولیت‌های جدید خود در سمت رئیس اطلاعات مرکزی، مراد من این است که شما به‌عنوان مرجع اصلی اطلاعات خارجی دولت خدمت کنید.» متن این دستور در حقیقت قبلاً توسط سازمان سیا تهیه شده بود. در متن اولیه، عبارت هماهنگی و اداره کلیه واحدهای اطلاعاتی مستقر در وزارتخانه‌ها و سازمانهای دیگر به کار رفته بود، اما بعضی از کارشناسان ارشد سیا با این متن مخالف بودند و لیمن کرک پاتریک[1]، بازرس عالی سیا، گفت: «رئیس اطلاعات مرکزی چگونه می‌تواند واحدهای اطلاعاتی را که به اعضای کابینه گزارش می‌دهند، اداره کند؟» نهایتاً عبارت «هماهنگی و اداره» به «هماهنگی و راهنمایی» تغییر کرد. بیش از چهل سال بعد، همین پرسش در کنگره، به هنگام بررسی توصیه‌های کمیسیون یازدهم سپتامبر، مطرح شد و آمریکا هنوز به پاسخی مناسب نزدیک‌تر نبود.

در زمان کندی، قرار نبود که اصلاحات سازمانی گسترده‌ای در سیا انجام بگیرد. اغلب کارشناسان معتقد بودند که یک دستور حکومتی محکم کافی خواهد بود. لیمن کرک پاتریک بازرس عالی سیا اظهار داشت: «کندی با صدور دستوری غیرمحرمانه که همه می‌توانستند آن را ببینند و بخوانند، برای همگان روشن کرد که فعالیتهای اطلاعاتی آمریکا یک کانون بیشتر ندارد و او برای کسب اطلاعات فقط به یک نفر، رئیس اطلاعات مرکزی، مراجعه خواهد کرد.» کرک پاتریک اقرار کرد که حمایت پیوسته و متوالی رئیس جمهور برای حفظ این وضعیت ضروری بود.

مک‌کون برآوردها را خط به خط و با دقت می‌خواند. او تعداد

---

1. Lyman Kirk Patrick

صفحات گزارشها و برآوردها را محدود کرد و افزایش غیرضروری حجم گزارشها، سنت باقیمانده از سالهای ۱۹۵۰، را متوقف نمود. به یکی از کارشناسان سیا گفت: «نمی‌خواهیم که گزارشی بلندبالا و طولانی بنویسی. در این سازمان به نظر می‌آید که هر وقت چیزی درخواست می‌کنم یک گزارش ۴۲ صفحه‌ای با ۱۲ پیوست به من ارائه می‌شود.»

درحالی که مک‌کون جامعهٔ اطلاعاتی و برآوردها را در کنترل خود داشت، گزارشهای دفتر برآورد اطلاعات ملی را مثل برآوردهای خود نمی‌انگاشت. ارزیابیها را نقد و تلاش می‌کرد که مخالفان را به دیدگاههای خود نزدیک کند اما هیچ‌گاه از قدرت خود برای تغییر برآوردها استفاده نمی‌کرد. مک‌کون معتقد بود که نظام برآوردهای ملی در جمع از او بزرگ‌تر است. اگر نظر مخالف وجود داشته باشد، او همیشه می‌تواند آن را در جلسهٔ هفتگی خود با رئیس جمهور مطرح کند.

از محدودیتی که مک‌کون برای خود قائل شد، معمولاً با نظر مثبت یاد می‌شود ولی نظر مک‌کون درباره نقش رئیس اطلاعات مرکزی در کار تحلیل بسیار محتاطانه بود و با نگاهی به گذشته، متوجه می‌شویم که این رویکرد همیشه درست نبوده است. نظر مک‌کون در مورد امکان استقرار موشکهای مجهز به کلاهک اتمی در کوبا توسط خروشچف، برخلاف نظر جامعه اطلاعاتی بود. او به کندی گفت: «چیزی جدید و متفاوت در جریان است.» از طرف دیگر، جامعهٔ اطلاعاتی اعلام کرد: «استقرار موشکهای استراتژیک در کوبا با سیاست خارجی شوروی مغایر است و روسها مسلماً به کاری چنین غیرمعمول، تحریک‌کننده و بی‌حاصل دست نمی‌زنند. بنابراین، ۱۵۰ سفر کشتیهای روسی به کوبا مربوط به برنامه دیگری بوده است.» شرمن کنت[1]، یکی از تحلیلگران سرشناس سیا، به مک‌کون گفت: اگر شما بخواهید،

---

1. Sherman Kent

برآوردها را تغییر می‌دهم.» اما مک‌کون قبول نکرد. به هر صورت با وجود مک‌کون، آمریکا مدیری به‌دست آورد که حاضر بود بدون اِعمال نظر شخصی، جامعهٔ اطلاعاتی را اداره کند و به رسالت سازمان سیا به عنوان یک سازمان جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات، و نه یک سازمان عملیات کوورت، احترام بگذارد.

ناگفته نماند که اغلب روسای جمهوری و مشاوران آنها مجذوب عملیات کوورت بوده‌اند و دولت کندی هم، علی‌رغم افتضاح کوبا، از این قاعده مستثنی نبود. به گفته آرتور شلسینگر[1] مشاور کندی: «تیم کندی خوشبین و پر از نشاط با اندیشه‌های جدید و تصور اینکه همه چیز به دلخواه آنها پیش خواهد رفت، وارد کاخ سفید شد، اما بلافاصله با مقاومت و مخالفت بارونهای فئودال همیشه حاضر در دولت مواجه گردید.» آژانس اطلاعات مرکزی که برخلاف دیگر واحدهای دولتی فارغ از دیوان‌سالاری بود، شکایاتی مشابه شکوه‌های تیم کندی از نظام داشت. به نظر کندی، آژانس اطلاعات مرکزی برای نوع حکومتی که او در نظر داشت، سازمانی مناسب بود.

برای مدت کوتاهی، به نظر می‌رسید که عملیات کوورت به سبب شکست‌های متعدد، جایی در دولت کندی نخواهد داشت. در جمهوری دومینیکن، سیا برای از بین بردن رافایل مولینا[2]، رئیس جمهور آن کشور، طرحی تهیه کرده بود، اما بعد از حادثه خلیج خوکها، کندی این نقشه را متوقف کرد، مشکل این است که هر وقت گروهی با انگیزه قوی مسلح و تشویق می‌شوند، کنترل و خاموش‌کردن آنها کار آسانی نیست. مخالفان رافایل مولینا، ظاهراً بدون موافقت سیا، او را ترور کردند.

در لائوس، سیا از مردم همونگ برای مبارزه با نیروی ضدشورش

---

1. Arthur Schlesinger 2. Rafael Molina

حمایت کرد و با این کار موجب بروز یک جنگ پیچیده سه جانبه داخلی گردید که برای مردم همونگ گران تمام شد.

در اکوادور، سیا در سرنگونی رئیس جمهور این کشور، والاسکو ایبارا[1]، دخالت داشت اما جانشین او هم خیلی دوام نیاورد و پس از مدت کوتاهی مورد بی‌مهری سیا قرار گرفت چون آمریکا خواهان سرسپردگی و ثبات بیشتری بود.

در گینه انگلیس، سیا به منظور ساقط کردن دولت منتخب چدی جاگان[2]، در اتحادیه کارگری اغتشاش ایجاد کرد.

برنامه مبارزه محرمانه سیا علیه کاسترو، به نام مونگوس[3]، در مرکز عملیات کوورت قرار داشت. مقدمات این برنامه در زمان آیزنهاور آماده شده بود و جان کندی و برادرش روبرت، دادستان کل کشور، مخالفتی با شروع آن ابراز نکردند. در اوایل دهه ۱۹۶۰، دستگاه امنیتی کاسترو، اعلام کرد که سی‌ودو نقشه برای قتل کاسترو را خنثی کرده است. در جلسه‌ای در مورد سرنگونی کاسترو، مک کون به مک نامارا گفت: «گمان نمی‌کنم که مطرح‌کردن این موضوع صحیح باشد. درست نیست که ما در مورد این قضیه مذاکره کنیم و بعد بخواهیم که این مذاکرات از صورتجلسه حذف شود.»

مأمور سیا و مسئول عملیات کوورت در محل، هیچ‌گونه بیم و تردیدی نداشت. او ویلیام هاروی[4]، مردی کوتاه قد، پهن و غیرجذاب با رفتاری نامناسب بود. در اولین دیدار خود با رئیس جمهور، با اسلحه کمری وارد کاخ سفید شد و با مأموران امنیتی مشکل پیدا کرد. مشاوران کندی فکر کردند که او دیوانه است اما او در حقیقت، مست بود. کندی از او پرسید: «شما جیمز باند ما هستی؟» سپس هاروی افکار بکر خود را برای ترور کاسترو توضیح داد.

---

1. Jose Velasco Ebarra 2. Cheddi Jagan 3. Mongoose
4. William Harvey

لیست او شامل استفاده از سیگار سمی، حلزون انفجاری، جلیقه آلوده به میکرب، استفاده از آدمکش‌های حرفه‌ای و افراد شناخته شده مافیا بود. مک کون که در ابتدا ۸۰ درصد وقت خود را صرف مسائل اساسی جامعه اطلاعاتی می‌کرد، حالا مجبور شده بود که ۹۰درصد وقت خود را به امور محرمانه سیا تخصیص دهد.

مهارتهای سازمانی و مدیریت مک کون، در آن مقطع از حیات سیا و جامعه اطلاعاتی، حتماً بسیار ارزشمند بوده است چون به هر حال، هر دو سازمان، جوان و فاقد سنت‌ها و روشهای کاری مشخص بودند. در هفت سال اول تأسیس، تشکیلات اطلاعاتی آمریکا شاهد ورود و خروج پنج رئیس بود و سپس به مدت نه سال تحت نظر مدیر بدی چون آلن دالس قرار داشت. مک کون به امر جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات سامان داد و سیا را در جهت بهره‌برداری از دانش شرکتهای آمریکایی فعال در کشورهای دیگر هدایت کرد. او حتی تا آنجا پیش رفت که از شرکتهای آمریکایی در مقابل دولتهای محلی حمایت کرد.

حوادث برزیل نمونه بارزی از سیاستهای مک کون بود. به تصور سیا، رئیس جمهور برزیل، جوآو گولارت[1]، در حال تشرف به مسلک کمونیستی بود چون از ملی کردن صنایع همگانی ـ آب، برق، گاز و تلفن ـ طرفداری کرده بود. به نظر می‌آمد که دولت گولارت در شرف ملی کردن شرکت تلفن برزیل بود که به شرکت آمریکایی ITT تعلق داشت.

هارولد جنین[2]، رئیس شرکت ITT، به دوست خود مک کون متوسل شد. مک کون سیا را به یک جنگ روانی شامل انتشار مطالب کذب به منظور خراب کردن گولارت، همکاری با آژانس توسعه جهانی جهت تشویق اتحادیه‌های کارگری به تشکیل مراکز تعلیم برای آموزش رهبران کارگری

1. João Goulart
2. Harold Geneen

برزیل در مورد کاپیتالیسم در مقایسه با کمونیسم، ارسال پول به انستیتوی برزیلی فعالیتهای دمکراتیک به‌منظور تاثیرگذاری بر انتخابات محلی، ترغیب و تشویق شرکتهای آمریکایی به کمک مالی به گروههای مخالف دولت واداشت.

این‌گونه رفتار، یعنی استفاده از شرکتهای آمریکایی برای کسب اطلاعات و کمک به آنها در ارتباط با فعالیتهای اقتصادی آنان در خارج از کشور، بسیار بحث‌انگیز است. مک‌کون سالها بعد از خروجش از سیا، ادعا کرد که در زمان مدیریت او، سیا از پذیرفتن پیشنهاد کمک از طرف بخش خصوصی خودداری می‌کرد و به طور جدی از شرکتهای آمریکایی خواسته بود که از دخالت در سیاستهای محلی اجتناب کنند. این ادعا نمی‌توانست کاملاً درست باشد. مک‌کون که بعد از سیا به خدمت شرکت ITT درآمد، احتمالاً به این قضیه حساسیت داشت.

در اوایل کارم[۱]، به‌عنوان رئیس اطلاعات مرکزی، حتی فکر مراجعه به شرکتهای آمریکایی را برای کسب اطلاعات نکرده بودم، اما در اولین مسافرتم به‌خارج و ملاقات با رئیس خدمات اطلاعات انگلیس، اولین سؤالی که این جاسوسِ جاسوسان از من پرسید این بود که آیا از منابع شرکتهای آمریکایی استفاده می‌کنیم؟ به نظر او، استفاده از مأموران مخفی با تحمل خطر و هزینه‌های فوق‌العاده برای اطلاعاتی که به صورت دیگری فراهم است، کار معقولی نبود.

در سال ۱۹۷۷، شرکتهای آمریکایی عملاً از هر گونه تماسی با سیا پرهیز می‌کردند چون کمیته تحقیقات کنگره، ارتباطات سؤال‌انگیز سیا با شرکتهای تجاری آمریکایی و من‌جمله ماجرای ITT در برزیل را فاش کرده بود. شرکتهایی که از منابع سهامداران خود برای کمک به سیا استفاده کرده

---

۱. مؤلف.

بودند، توسط سهامداران خود مورد تهدید قانونی قرار گرفتند. در آن موقع فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که اگر جامعه بازرگانی آمریکا اطلاعات مفیدی برای دولت و در نتیجه برای ملت آمریکا داشته باشد، ما باید راهی برای بهره‌گیری از این اطلاعات را پیدا کنیم. بله، درست است، شرکتها و بازرگانان نباید در فعالیتهای جاسوسی دخیل باشند، اما گزارش آنچه در جریان عادی کار خود، می‌بینند و می‌شنوند تقریباً بی‌خطر است. البته عبور از مرز گزارش دادن به جاسوسی کردن همیشه همراه با خطر است. خطر دیگر اینکه سیا ممکن است اطلاعاتی را در اختیار شرکت خاصی بگذارد و آن اطلاعات باعث امتیازی برای آن شرکت نسبت به شرکتهای دیگر بشود. به نظر من، این مشکلات بالقوه غیر از یک مورد قابل کنترل است.

تنها مورد استثنا، رسانه جمعی است. رسانه‌های جمعی ما از هر گونه ارتباطی با سیا گریزان می‌باشند. در دوران جنگ سرد، خبرنگاران ما از ارتباط با سیا وحشت داشتند چون معتقد بودند که چنین ارتباطی نه تنها منابع خبری آنها را می‌خشکاند، بلکه می‌توانست آنها را در معرض خطر دستگیری و حتی ترور قرار دهد. به نظر من[۱] وحشت خبرنگاران اغراق‌آمیز بود چون روسها از خبرنگاران رسانه‌های جمعی خود به‌عنوان جاسوس استفاده می‌کردند و فرض آنها این بود که ما هم از گزارشگران خود بهره‌برداری اطلاعاتی می‌کنیم. خلاصه اینکه، کارکنان رسانه‌های جمعی آمریکایی چه با سیا رابطه داشتند و چه نداشتند، درنظر حریف اصلی ما، اتحاد جماهیر شوروی، جاسوس بودند. جرج بوش قبل از من[۲]، دستوری صادر کرده بود که به موجب آن سیا مجاز به استفاده از کارکنان رسانه‌های جمعی برای کسب اطلاعات نبود. من[۳] این دستور را لغو کردم و مورد اعتراض شدید رسانه‌ها قرار گرفتم. دلیل من این بود که اگر کسی در رسانه‌های جمعی به اطلاعاتی دسترسی پیدا می‌کند که از

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

نظر او می‌تواند برای کشورش اهمیت حیاتی داشته باشد، سیا نباید سد راه بشود. البته سیا مجاز به مطالبه اطلاعات از رسانه‌ها نبود.

روی دیگر این سکه، یعنی حمایت از شرکتهای آمریکایی در خارج از کشور، به مراتب بحث‌انگیزتر است. ما مدارک کافی دال بر جاسوسی دولتهای خارجی در شرکتهای آمریکایی برای دستیابی به رازهای صنعتی و تجاری در اختیار داشتیم. درحالی که من[1] فکر نمی‌کردم که ما هم باید چنین کنیم، آماده بودم که جامعه اقتصادی آمریکا را در اطلاعات مفید سهیم کنم. ناگفته نماند که کارشناسان سیا به شدت با نظر من مخالف بودند. آنها اعتقاد داشتند که کمک به شرکتهای آمریکایی، بخشی از وظایف سیا برای حفظ امنیت ملی نیست. دفاع من این بود که سلامت اقتصادی برای تأمین امنیت ملی حیاتی است. در عمل فرصت برای کمک به شرکتهای آمریکایی بسیار محدود است.

مک‌کون مطمئناً احساسی قوی‌تر به منافع متقابل بین شرکتهای آمریکایی و فعالیتهای سیا داشت. این واقعیت که او و دولت کندی مجبور به اعلام سیاست عدم پشتیبانی از منافع شرکتهای آمریکایی در خارج از کشور شدند، گویای این است که در آن زمان هم مخالفت و مقاومت بسیاری با چنین ارتباطی وجود داشته است. در زمان تصدی من[2] هم اوضاع به همین منوال بود. امروز هم امکان دستیابی به اطلاعات لازم در مورد تروریسم و تروریست، بدون بهره‌گیری از تمام منابع، من‌جمله جامعه اقتصادی، یک پرسش اساسی است.

---

۱ و ۲. مؤلف.

فصل پنجم

لیندون جانسون[1]، مک کون، رابورن[2] و هلمز

ارزش و بهای وفاداری

زمانی که جانسون به کاخ‌سفید وارد شد، کارشناسان سیا خود را در یک ارتباط کاملاً متفاوت با رئیس‌جمهور جدید یافتند. ترومن به فعالیتهای محرمانه سیا شک داشت، ولی خودش ناظر بر ساختن یک دستگاه وسیع اطلاعاتی شد که تا به امروز پابرجاست. آیزنهاور مشتاقانه خریدار اطلاعات بود و کندی اعتبار خود را در گرو سازمان سیا در خلیج خوکها گذاشت. و حالا، جانسون با نظری تحقیرآمیز به اطلاعات از راه رسیده بود. در حالی که آیزنهاور و کندی واقعاً به وقایع جاری دنیا علاقه‌مند بودند، ترومن خواستار گزارش روزانه بود و جانسون فقط می‌خواست که دستگاه اطلاعاتی سیاستهای او را تأیید کند.

بیش از دو سال از ریاست مک‌کون نگذشته بود که جانسون جانشین کندی شد. مک‌کون به خاطر تیزهوشی و تشویق استقلال اندیشه در سیا مورد احترام بود. او در روز اول زمامداری جانسون و یک روز بعد از ترور کندی،

---

۱. Lyndon B. Johnson، معاون کندی و سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا پس از کندی.
۲. William Raborn، دریادار و رئیس اطلاعات مرکزی در دولت جانسون.

حرکتی‌جسورانه کرد و به جانسون گفت، در زمان کندی او به رئیس‌جمهور گزارش روزانه می‌داد. جانسون هم موافقت کرد که مک‌کون روزانه به او گزارش بدهد.

فقط چند روز بعد، جانسون شاهد جریانی شد که نشان دهنده طرز فکر مک‌کون بود. در جلسه‌ای درباره ویتنام با حضور مشاور اصلی امنیت ملی، جانسون و هنری کابوت لاج[1]، سفیر آمریکا در ویتنام جنوبی، مک‌کون در واکنش به گزارش هنری کابوت لاج ـ که به باور مک‌کون به رئیس‌جمهور القا می‌کرد که آمریکا در ویتنام در راه رسیدن به پیروزی است ـ با صراحت گفت: «با توجه به افزایش فعالیتهای ویت‌کونگ[2] و بی‌نظمی و آشفتگی در دولت ویتنام جنوبی، آینده، برخلاف باور آقای کابوت لاج، تاریک به نظر می‌رسد.» جانسون که از دریافت دو نظر مخالف از مشاوران خود متنفر و خواستار توصیه‌های شفاف برای تصمیم‌گیری بود، در همان جلسه به حضار گفت که تضاد عقیده و بهانه‌جویی را بر نمی‌تابد و هرکس که این سیاست را رعایت نکند باید برود.

پیام روشن بود، اما جانسون مک‌کون را گیج کرد چون بعداً ـ به طور خصوصی ـ نه تنها از او خواست که ارزیابی‌صادقانه خود را از وضعیت جاری در ویتنام ارائه دهد، بلکه از او توصیه‌های سیاسی هم طلب کرد. پیشنهاد جانسون موجب خشنودی مک‌کون شد و برای لحظه‌ای فکر کرد که ارتباط خوبی بین او و رئیس‌جمهور آغاز شده است. متأسفانه الگوی شکل گرفته در چند هفته اول، چندان دوام نیاورد و مک‌کون متوجه شد که باید خود را برای اختلاف نظر با رئیس‌جمهور آماده کند. به قول خود مک‌کون: «جانسون فقط وقتی مطلب خاصی برای گفتن داشتم، درهایش را به روی من می‌گشود. او

1. Henry Cabot Lodge

۲. Vietcong، ارتش خلق ویتنام جنوبی.

تمایلی به بررسی کلی نداشت.» جانسون از شرکت در جلسات شورای‌امنیت ملی هم اجتناب می‌کرد و جلسات دیگری را که بعداً «سه‌شنبه ناهار» نام گرفت برقرار کرد.

جانسون با زیر نظر داشتن دولت کندی، آموخته بود که جلسات شورای امنیت ملی مانند یک غربال است. به باور او، تقریباً هرچه در این جلسات مطرح می‌شد، روز بعد از روزنامه‌ها سر در می‌آورد. عجیب این بود که خود جانسون رهبران کنگره را به اولین جلسه شورای امنیت ملی دولت دعوت کرد و اجازه داد که عکاسی، نقشه‌های محرمانه محل استقرار موشکهای شوروی را که در اطراف اتاق پهن شده بود مشاهده کند. در هر صورت، جانسون مشاوران خود را مسئول عدم رازداری می‌دانست و به یکی از نزدیکان خود گفت: «نمی‌توانستم آنها را کنترل کنم. چون بعد از جلسات شورای امنیت ملی، به خانه می‌شتافتند تا به همسر و همسایه‌های خود بگویند که به رئیس‌جمهور چه گفته‌اند.»

راه‌حل جانسون برای مشکل عدم رازداری این بود که گروه را کوچک نگاه دارد. بنابراین، فقط وزرای خارجه و دفاع، رئیس ستاد مشترک و مشاوران امنیت ملی را جمع می‌کرد. گردهمایی سه‌شنبه‌ها شامل صرف ناهار و تعمداً غیررسمی برگزار می‌شد. به‌گفته والت روستو[1]، مشاور امنیت ملی: «افکار اکتشافی یا حتی اندیشه‌های بی‌معنی، بدون ملاحظات اداری و با اطمینان از اینکه خراشی به جا نمی‌ماند، آزادانه ابراز می‌شد.» این نوع ملاقاتها برای شیوه مدیریت جانسون بسیار مناسب بود. به نظر ریچارد هلمز، رئیس عملیات سیا: «جانسون با کسانی که نمی‌شناخت، راحت نبود... اعتقادات و باورهای آنها را نمی‌دانست و بنابراین، مطمئن نبود چه مطالبی را می‌تواند با آنها مطرح کند.»

---

1. Walt Rostow

چون این ملاقاتهای غیررسمی بسیار موفق بود، جانسون ادعا می‌کرد که هرگز مطلبی از جلسات سه‌شنبه ناهار به بیرون درز نکرده است. این جلسات وسیله مهمی برای ابراز عقیده و نظر مشاوران به جانسون شد. از اواسط ۱۹۶۴ به بعد، جانسون جلسات سه‌شنبه ناهار را بلافاصله بعد از جلسات شورای امنیت ملی تشکیل می‌داد و کسانی که می‌دانستند بعداً به جلسه خصوصی‌تری می‌روند، در جلسه شورای امنیت ملی مطالب زیادی نمی‌گفتند و عقاید خود را برای جلسه سه‌شنبه ناهار حفظ می‌کردند. این جلسات محل تصمیم‌گیریهای واقعی شد اما همان‌طور که کمیته تحقیقات کنگره بعداً اعلام کرد: «غیررسمی بودن این جلسات مروج توافقهای غیرشفاف به جای گزینشهای قاطع شده است.»

مشکل دیگر این بود که دعوت شدن به این جلسات، به منزله علاقه و توجه رئیس‌جمهور تلقی می‌شد. اگر دعوت می‌شدی، در جریان تصمیم‌گیری مؤثر بودی و اگر دعوت نمی‌شدی، فقط یک کارمند بودی. این قضیه برای مک‌کون بسیار آزاردهنده بود، چون دعوت نمی‌شد. بدتر از این، مک‌کون ملاقاتهای منظم هفتگی خود را نیز با جانسون از دست داده بود.

مک‌کون برای کسب اجازه برای ملاقات با جانسون مشکل داشت و در نتیجه از واکنش رئیس‌جمهور به گزارشهای سیا بی‌اطلاع بود. او می‌گفت که جانسون برآوردهای مربوط به تواناییهای شوروی را نمی‌خواند. مشکل بزرگ‌تر این بود که جانسون به سیا علاقه نداشت و به کلام ریچارد هلمز: «فکر نمی‌کنم که جانسون کوچک‌ترین اطلاعی راجع به ساختار سازمانی آژانس اطلاعات مرکزی یا جامعه اطلاعاتی داشت. او هرگز به مرکز سیا در لانگلی ویرجینیا نرفته بود و از چگونگی تهیه گزارشهای سیا بی‌اطلاع بود.» چندین دلیل برای بی‌توجهی جانسون وجود داشت:

جانسون در اوایل ریاست خود، بیشتر به مسائل داخلی علاقه داشت تا

امور خارجی. ضمناً، او شیفته عملیات کوورت هم نبود و وقتی هم که به امور خارجی علاقه‌مند شد، تقریباً همه توجهش معطوف به ویتنام بود. علاوه بر این، او با ذهنیت یک قانون‌گذار به کاخ سفید آمده بود و ترجیح می‌داد که مسائل را خودش تحلیل کند. کمیته‌های موقت برای بررسی مسائل تشکیل می‌داد و به احساس درونی خود متکی بود. ریچارد هلمز می‌گفت: «ابتدا، از شیوه کار جانسون متعجب بودم، اما وقتی متوجه شدم که رئیس‌جمهور آمریکا تصمیمهای خود را به طور منظم، یا براساس روشهای پذیرفته شده علوم سیاسی و مدیریت سازمانی و یا به شکلی که ۹۹ درصد مردم آمریکا انتظار دارند اتخاذ نمی‌کند، از سادگی خود شرمنده شدم. تصمیم‌گیری رئیس‌جمهور یک مسأله شخصی است.»

جون از طرفی، تصمیم‌گیری در مورد ویتنام برای جانسون کاملاً شخصی شده بود و از طرف دیگر، اتفاق نظر در مورد سیاستهای ویتنام نیز برایش بسیار اهمیت داشت، مک‌کون، که ناساز می‌نواخت، از توجه کم‌دوام رئیس‌جمهور محروم شد و جانسون همواره به او بی‌اعتماد می‌شد. البته نزدیکان جانسون هم به این نفاق دامن می‌زدند. در سفری به سایگون، وقتی که مک‌کون هم جزو گروه بازدیدکننده بود، مک‌جرج بوندی[1]، مشاور امنیتی جانسون، اظهار داشت: «با صراحت بگویم، ما نمی‌خواهیم که با دو نظر متفاوت از این سفر برگردیم...» و جانسون اضافه کرد: «کاملاً درست است.» و بعداً به بوندی گفت: «خیلی اهمیت دارد که با مک‌کون، استیونسون[2] و مخالفان یعنی هرکسی که در آینده ممکن است از خط خارج شود، با دقت برخورد کنیم تا مبادا دولت غیرمتحد به وجود بیاید. دولت غیرمتحد بزرگ‌ترین خطری است که ما را تهدید می‌کند.»

---

1. McGeorge Bundy

۲. Adlai Stevenson، سیاستمداری معروف و سفیر آمریکا در سازمان ملل.

مشکل فقط این نبود که سیا تصویر غم‌انگیزی از وضعیت ویتنام ترسیم می‌کرد، زیرا این تصویر به آسانی تغییرپذیر بود. مک‌کون براساس پیشنهاد جانسون، یک طرح شش ماده‌ای در مورد ویتنام تهیه کرد که با طرح مک‌نامارا تفاوت داشت. طرح مک‌کون شامل اعزام نیروهای بیشتری به ویتنام بود و این کار برای جانسون که با متقاعد کردن مردم آمریکا جهت اعزام حتی تعداد کمی سرباز به ویتنام مشکل داشت، از نظر سیاسی بسیار خطرناک بود. جانسون رفته رفته مک‌کون را به صورت مزاحمی می‌دید که پیوسته تقاضای ملاقات می‌کرد. نکته آزاردهنده دیگر برای جانسون این بود که مک‌کون مرتباً به او یادآوری می‌کرد که تا چه حد در مورد تصمیم شوروی مبنی بر استقرار موشک در کوبا درست گفته و بر نظر خود مصر بوده است. وقتی که جانسون این مسأله را با بوندی در میان گذاشت، بوندی به رئیس‌جمهور پیشنهاد کرد که با مک‌کون چند دور گلف بازی کند تا شاید او آرام شود. از طرف دیگر، جانسون در واکنش به شکایت مک‌کون درباره ملاقاتش با رئیس‌جمهور، دستور داد که تعداد ملاقاتهای رویاروی او را محاسبه کنند. بعداً معلوم شد که مک‌کون هشتاد و نه ملاقات با رئیس‌جمهور داشته است. یعنی تقریباً هفته‌ای یک ملاقات و این تعداد، افزون بر ملاقاتهای از پیش تعیین شده او با رئیس‌جمهور بود.

در واقع مشکل، ملاقات نبود، بلکه سیاست بود و مک‌کون زیاده‌روی می‌کرد. او معتقد بود که افزایش تدریجی حملات هوایی آمریکا در ویتنام باید با فشار روزافزون برای توقف جنگ مقایسه شود. این فشار از عناصر مختلف جامعه آمریکا، رسانه‌های جمعی، سازمان ملل و جامعه جهانی سرچشمه می‌گرفت. مک‌کون نه تنها در مورد ویتنام، بلکه درباره کنترل نظر مردم در داخل و خارج کشور هم به جانسون اندرز می‌داد. البته صحت نظر مک‌کون با گذشت زمان ثابت شد اما او به هر حال، از حد خود تجاوز و حتی نادانی

می‌کرد که به سیاستمدار کهنه‌کاری چون جانسون درس سیاست می‌داد. این برای جانسون پذیرفتنی نبود و بالاخره در جلسه‌ای با حضور مشاور نظامی خود، پس از شنیدن اظهارات مک‌کون در مورد کنترل نظر مردم آمریکا، از کوره در رفت و به او گفت: «گوش کن حرامزاده، از باورهای مردم آمریکا به من چیزی نگو. این مسئولیت من است. من می‌خواهم بدانم که آیا در این جنگ لعنتی پیروز می‌شویم یا خیر.»

به گفته ریچارد هلمز، دلیل خروج مک‌کون از سیا این بود: «او از ارتباط خود با رئیس‌جمهور راضی نبود و به حد کافی جانسون را نمی‌دید. او احساس می‌کرد که دیگر هیچ‌گونه نفوذ و اثری ندارد و این وضعیت برایش تحمل‌پذیر نبود.» مک‌کون ادعا می‌کرد که رئیس‌جمهور می‌خواست او در سمت خود باقی بماند. شاید هم جانسون می‌خواست او تا پایان انتخابات بماند. بدین‌ترتیب، دوره بی‌اثری مک‌کون ـ از ژوئن ۱۹۶۴ تا آوریل ۱۹۶۵ ـ آغاز شد. جانسون که توجه زیادی به آژانس اطلاعات مرکزی نداشت، طبعاً فکر جانشین هم برای مک‌کون نکرده بود.

شاید جانسون مفاهیم اطلاعاتی را درک نمی‌کرد، اما او سیاست را خوب می‌شناخت و در طول مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۴ خود، یک پرسش صرفاً سیاسی از سیا داشت. جانسون، برخلاف کندی، سلسله مراتب را رعایت می‌کرد اما استثنائاً در این مورد از بوندی خواست که مستقیماً با کلاین تماس بگیرد. پرسش این بود: «آیا بی‌ثباتی ویتنام جنوبی می‌توانست موجب سقوط همیشگی آن، قبل از روز انتخابات در نوامبر بشود؟» و اما چرا این سؤال برای جانسون مهم بود؟ اهمیت این سؤال از آن جهت بود که جانسون برای خراب‌کردن باری گلد واتر[1]، سناتور جمهوری‌خواه ایالت آریزونا و نامزد ریاست‌جمهوری، وی را تندرو خوانده و ادعا کرده بود که او فرزندان ما را در

---

1. Barry Gold Water

ویتنام به کشتن خواهد داد. و حالا، می‌خواست مطمئن شود که با ادامه سیاست جاری خود، ویتنام جنوبی تا روز انتخابات دوام خواهد آورد. بوندی به کلاین گفت: «دوست قدیمی، متوجه هستی که چرا من نمی‌خواهم هیچ‌کس مطلع شود که چنین سؤالی هرگز مطرح شده است.» کلاین توضیح داد که باید مک‌کون را مطلع کند. پاسخ این بود: «جانسون می‌تواند تا روز انتخابات به سیاست فعلی خود ادامه دهد، اما بعد از انتخابات، بدون اقدامات اساسی، وضعیت ویتنام جنوبی بدتر خواهد شد.» کلاین درست حدس زده بود. بعد از انتخابات، اوضاع ویتنام جنوبی خراب‌تر شد و سیاستهای جانسون به بن‌بست رسید.

بعد از انتخابات، مک‌کون به انتقادهای خود از سیاست رئیس‌جمهور در مورد ویتنام ادامه داد. در بیست و نهم آوریل ۱۹۶۵، یادداشتی به کاخ سفید ارسال کرد و اظهار داشت که نه تنها طرح جنگ زمینی مک‌نامارا شکست خواهد خورد، بلکه حمله هوایی هم بی‌ثمر است. در همان روز، جانسون به فکر پیدا کردن جانشینی برای مک‌کون افتاد.

از سخنان جانسون معلوم بود که چگونه آدمی را برای ریاست اطلاعات مرکزی خود می‌خواهد. جانسون به یک نامزد احتمالی گفت: «سختی و مقاومت برای اجرای عملیاتی اخلاقاً سؤال‌برانگیز، ویژگی لازم برای رئیس اطلاعات مرکزی است. شما می‌دانید که آنها چه کار می‌کنند، درست است؟ کسی که من می‌خواهم، مردی محتاط، اهل تحلیل و معتقد است که به‌خاطر نجات کشورش حاضر به روشن کردن فیوز آن دینامیت باشد. می‌دانی، خیلی‌ها، زمانی که باید کبریت را بکشند و دینامیت را فعال کنند، دچار تردید می‌شوند.»

شخصی که جانسون برای جانشینی مک‌کون انتخاب کرد، دریادار ویلیام رابورن[1] بود. دریادار رابورن در زمان جنگ در اقیانوس آرام شاهد

---

۱. William Raborn، دومین رئیس اطلاعات مرکزی در دولت جانسون.

حمله انتحاری به ناوگان هواپیمابر آمریکایی و تلفات جانی فراوان بود و مانند اغلب کسانی که جنگ را تجربه کرده بودند، کوشش می‌کرد که از وقوع دوباره آن جلوگیری کند. به نظر رابورن، جلوگیری از جنگ وحشتناک دیگری مستلزم توانایی آمریکا برای ایجاد تخریب و انهدام متقابل بود. و بهترین راه برای اطمینان از داشتن توانایی متقابل، خلق یک سیستم موشکی و استقرار موشکهای بالستیک بین قاره‌ای در زیردرياییها بود. رابورن تا حد سکته قلبی با این مشکل تکنیکی سر و کله زد و بالاخره یک سیستم تحسین‌برانگیز به نام پولاریس[۱] خلق کرد و نیروی دریایی را با تضمین اینکه روسها هرگز قادر نخواهند بود تمام توانایی آمریکا را برای حمله تلافی‌جویانه منهدم کنند، در صف اول استراتژی اتمی قرار داد. خدمات او بدون شک اثرات مهمی به جا گذاشت، اما نه در سازمان سیا.

تنها انگیزه دریادار رابورن برای بازگشت به خدمت دولتی، حمایت سیاسی او از جانسون بود. به باور جانسون، رابورن نه تنها وفادار، بلکه مدیری بود که می‌توانست سازمان سیا را اصلاح کند و به آن نظم بدهد. جانسون در یادداشتی به منظور تقویت روحیه رابورن نوشت: «قبلاً به شما گفته‌ام و نمی‌توانم مرتب تکرار کنم که ما باید تلاشی هوشمندانه برای کسب بهترین نتیجه از استعدادهای جمع شده در آن آژانس به کار بریم. من می‌دانم که شما مردی نیستی که فقط به نشانهای افتخار گذشته خود قانع باشید و می‌دانید که ما در کار اطلاعاتی نشان افتخار نداریم.» جانسون هیچ‌گونه راهنمایی در خصوص اینکه چه چیز باید اصلاح شود ارائه نداد. به نظر هم نمی‌آمد که هرگز تفکر مشخصی از کاستیهای لانگلی در ذهن او شکل گرفته باشد. جانسون به هر حال، رابورن را در موقعیت وحشتناکی قرار داد چون رابورن مهارت و تجربه لازم برای اصلاح سازمان سیا را نداشت. همان‌طور که

---

۱. Polarin، سیستم موشکی دفاعی برای مقابله با حمله ناگهانی شوروی.

رئیس قبلی اطلاعات مرکزی اشاره کرده بود: «در حالی که رابورن سخت‌کوش و فنی بود، سیا به روحیه متفاوتی نیاز داشت. آژانس اطلاعات مرکزی به کسی نیاز داشت که بتواند بین گروه عملیات و واحد تحقیق و تحلیل، تعادل ایجاد کند.»

وقتی که دریادار رابورن، دومین رئیس اطلاعات مرکزی جانسون به دفتر کار خود در سازمان سیا وارد شد، کلماتی به زبان آورد که تاریخ‌نویسان و مفسران آمریکایی بارها از آن برای تشریح دوره کوتاه ریاست او ـ آوریل ۱۹۶۵ تا ژوئن ۱۹۶۶ ـ استفاده کرده‌اند. رابورن در اوج بحران جمهوری دومینیکن به ریاست اطلاعات مرکزی منصوب شد. جانسون در یک مکالمه تلفنی از او مدارک انکارناپذیری، مبنی بر اینکه کمونیستها در شرف رسیدن به قدرت در جزیره دومینیکن هستند، مطالبه کرد. در واقع، آنچه جانسون می‌خواست، دلایلی برای توجیه اعزام تفنگداران نیروی دریایی‌آمریکا به دومینیکن بود. رابورن مکالمه تلفنی خود را با ادای احترام نظامی پایان داد!

در دنیای سازمان اطلاعاتی آمریکا، همیشه دو جریان متضاد وجود داشته است. یکی خدمت بدون قید و شرط به رئیس‌جمهور و دیگری، بیان واقعیات بدون توجه به سلیقه و خواسته‌های رئیس‌جمهور. ری‌کلاین، تحلیلگر برجسته سیا، از طرفداران جدی جریان دوم بود و حتماً با شنیدن قضیه سلام نظامی تلفنی رابورن بر خود لرزیده بود.

در زمان زمامداری کندی، بعد از ترور رافایل مولینا، جمهوری دومینیکن بی‌ثبات شده بود ولی به خوان باسک[1]، ـ کسی که با ۶۰ درصد آرای مردم انتخاب شده بود ـ امید مختصری می‌رفت که ثبات به دومینیکن برگردد. اما متأسفانه دولت باسک پس از هفت ماه با یک کودتای نظامی دست راستی سقوط کرد. اگرچه آمریکا به‌طور کلی با این‌گونه کودتاها ـ مشروط به

۱. Juan Bosch، رئیس جمهور منتخب دومینیکن.

اینکه سرانش کمونیست نباشند ـ مخالف نبود، اما به هر حال اغلب مردم دومینیکن از هر دو جناح راست و چپ ناراضی بودند. به همین دلیل، در بیست و چهارم آوریل ۱۹۶۵، درست چهار روز قبل از ریاست رابورن، کودتای دیگری به وقوع پیوست. در همان روز، سفیر آمریکا در سانتو دومینگو ـ پایتخت دومینیکن ـ گفت که کودتا توسط کمونیست‌ها و عناصر کاسترو و کوبایی انجام گرفته است. جانسون بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و نیروهای آمریکایی را به دومینیکن اعزام داشت. تعداد تفنگداران دریایی آمریکا به سرعت از چهار صد نفر به چهل و دو هزار نفر افزایش یافت. با توجه به گسترش عملیات در ویتنام، جانسون به‌خوبی می‌دانست که با مردم آمریکا برای توجیه اعزام نیرو به دومینیکن مشکل خواهد داشت.

جانسون به یکی از مشاوران خود گفت: «سیا به ما می‌گوید که کودتا توسط عمال و طرفداران کاسترو برنامه‌ریزی و انجام شده، ولی سیا عمال خود را در داخل نظام جا داده است.» بنا به اظهار همین مشاور: «جانسون از آنچه فکر می‌کرد نفوذ عمیق سیا در دستگاه کودتاست، بسیار خرسند به نظر می‌رسید.» وقتی که همین مشاور به جانسون گفت: «شاید اطلاعات دقیق نباشد.» جانسون فریاد برآورد: «اطلاعات درست است! عمّال سیا در داخل این را می‌گویند.» جانسون می‌دانست که برای متقاعدکردن مردم آمریکا چه لازم دارد. به مشاور خود گفت: «فکر می‌کنم باید از سیا بخواهم که از طریق عمال خود در داخل دستگاه کودتا، لیستی شامل نام، نشان، سمت و... به ما بدهد و بگوید که کودتا کار کوباست.»

به باور اغلب تحلیلگران سیا، این‌گونه کار اطلاعاتی صرفاً برای تأمین خواسته‌های جانسون انجام می‌گرفت. به نظر می‌آمد که جانسون عادت دارد سیاستی را اجرا و بعداً در مورد آن نظرخواهی کند. بعضی از مأموران سیا در دومینیکن گزارش دادند که کودتا از همکاری و حمایت کاسترو برخوردار بوده

است. جانسون به این گزارشها بیش از حد اعتبار داد و فکر کرد که نظر رسمی سیاست. در واقع، وقتی که تحقیقات وزارت خارجه پایان گرفت و اسامی طراحان و مجریان کودتا اعلام شد، بسیاری از پنجاه و چند متهم به‌طرفداری از کاسترو، دست راستی از آب درآمدند. در این ماجرا، وزارت خارجه و سازمان سیا، هر دو در حق جانسون کوتاهی کردند و در تصمیم او برای آغاز یک فعالیت خطرانگیز و غیرضروری سهیم بودند.

یک بار، وقتی که کلاین و رابورن برای ارائه گزارشی به کاخ سفید رفته بودند، جانسون بیمار و در رختخواب خوابیده بود. با دیدن آنها فریاد زد: «اوضاع خوب نیست! چگونه می‌توانم سربازان خود را از آن جهنم خارج کنم؟» این یک سؤال سیاسی بود و به سیا مربوط نمی‌شد، اما رابورن با اشتیاق گفت: «شاید دکتر کلاین پیشنهادی داشته باشد!» رابورن فقط تلاش کرد که به رئیس‌جمهور و دوست خود کمک کند اما در واقع، نقش سیا را در تصمیم‌گیری درک نکرده بود. با دخالت دادن سیا برای کمک به رهایی رئیس‌جمهور از یک وضعیت دشوار سیاسی، اعتماد سیا را از دست داد و با ارائه اطلاعات ناقص ـ اطلاعاتی که جانسون مطمئن بود توسط عمال سیا از داخل دستگاه کودتا گزارش شده بود ـ اعتماد رئیس‌جمهور را هم از دست داد و این در حالی بود که رئیس‌جمهور از پیش هم اعتماد زیادی به سیا نداشت. بعضی از کارهای سیا، از جمله ماجرای خلیج خوکها و جنگ علیه کاسترو، موجب بی‌اعتمادی جانسون شده بود. جانسون تا بعد از ترور کندی، درباره جنگ سیا علیه کاسترو چیزی نمی‌دانست.

به‌جای اینکه رابورن از موفقیت برنامه پولاریس و پایان حرفه‌ای افتخارآمیز لذت ببرد، در سازمان سیا دستمایه تمسخر و خنده شد. دوران مدیریت او شاهد حوادثی گاه مضحک و کلاً تأسف‌آور بود. برای مثال، روزی رابورن در یک تماس تلفنی داخلی، قبل از اینکه بداند مخاطبش کیست، فریاد

زد: «اوضاع در جمهوری دومینیکن چطور است؟» صدائی نشنید و دوباره فریاد زد: «از مأموران ما چه خبر؟» کسی جواب داد: «دریادار فکر می‌کنم شما دفتر دیگری را می‌خواهید. این واحد عملیات نیست.» دریادار گفت: «متأسفم. به‌قدری دگمه جلوی من قرار دارد که هیچ‌وقت نمی‌دانم کدام یک را فشار دهم.» گفته می‌شد که او به دفعات اسم کویت را یک کلمه رمزی می‌پنداشت و دستور می‌داد که معنایش را به او بگویند.

در یکی از روزهای سال ۱۹۶۵، رابورن به کلاین گفت، مطلبی درباره اصطکاک بین شوروی و چین خوانده است و از او خواست که مطالعه‌ای درباره امکان نفاق بین این دو قدرت بزرگ کمونیستی انجام دهد. کلاین که از سال ۱۹۵۶ در این خصوص تحقیق کرده و شکاف بین شوروی و چین را به‌درستی پیش‌بینی کرده بود، به رابورن اطلاع داد که در این خصوص مطالعات زیادی انجام شده است. شگفت‌آور بود اگر کسی در سال ۱۹۶۵ در واشنگتن فکر می‌کرد که چین و شوروی هنوز ارتباط دوستانه دارند. رابورن به کلاین گفت: «موضوع را جدی نمی‌گیری... می‌خواهم تمام این مطالعات را ببینم.» کلاین که واقعاً دوست دلسوز رابورن بود با تمسخر گفت: «برای آوردن این سوابق باید از گاری استفاده کنم؟»

جانسون بعد از تحمیل رابورن به سازمان سیا، دوست وفادار خود را سرگردان رها کرد در حالی که به دلیل تعهد روزافزون دولت به ویتنام، مسئولیتهای سیا در زمینه عملیات کوورت و جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات افزایش یافته بود. چشم‌انداز امیدوارکننده نبود و عملیات کوورت نتایج خوبی نداشت. جانسون به کلارک کلیفورد، به عنوان یک مشاور خارج از سیستم، متوسل شد. کلیفورد به رئیس‌جمهور گفت که او واقعاً و عمیقاً نگران اوضاع سیاست. نظر کلیفورد وزن و تأثیر بسیار داشت و در نتیجه، رابورن پس از کمتر از یک سال در پست ریاست اطلاعات مرکزی، مجبور به خداحافظی شد.

در سال اول زمامداری جانسون، دو جریان وفاداری، و صداقت از این سوی طیف به سوی دیگر حرکت کرد. در حالی‌که مک‌کون به ابراز صریح عقاید و انتقادات خود ادامه می‌داد، روحیه سیا در اوج بود. سپس جانسون مردی را انتخاب کرد که از نظر شخصی و سیاسی به او وفادار بود و برعکس، روحیه سیا به پایین‌ترین سطح خود کاهش یافت. بعد نوبت به ریچارد هلمز رسید. هلمز بیست سال بعد از تأسیس سازمان سیا به ریاست آن منصوب شد و برای اولین بار، یک اطلاعاتی حرفه‌ای رئیس اطلاعات مرکزی شد. هلمز، برخلاف مک‌کون، سیاستهای جانسون را مستقیماً مورد حمله قرار نمی‌داد، اما خیلی هم وفادار به نظر نمی‌رسید. چون هلمز از درون سیا آمده بود، به سازمان اعتبار و اعتماد بخشید.

پست مشاور کل اطلاعاتی رئیس‌جمهور از شخصیتهای مختلفی چون دونوان بی‌پروا، اسمیت غرغرو، دالس مؤدب و مک‌کون منظم گذشته بود و حالا به یک اداری کهنه‌کار منتقل می‌شد. به گفته دالس: «هلمز آدم مفیدی است و می‌داند که چگونه دهان خود را بسته نگاه دارد.» هلمز خود را مردی واقع‌نگر در کنار رئیس‌جمهور می‌دید و معتقد بود که جای او همیشه در سایه رئیس‌جمهور است. هلمز در طول ریاست خود فقط یک بار سخنرانی رسمی انجام داد.

هلمز کار خود را با روزنامه‌نگاری آغاز کرد اما در سال ۱۹۴۲، به دفتر خدمات استراتژیک پیوست و از آن زمان به بعد، کاری غیر از کار اطلاعاتی نکرده بود. در داخل این دنیای محدود هم، هلمز فقط در بخش عملیات تجربه داشت. او دست‌پرورده و مورد حمایت فرانک ویزنر[1]، رئیس اسبق و پرجذبه عملیات کوورت سیا بود که بعداً دچار بیماری روانی شد و خودکشی کرد. برخلاف اغلب کارشناسان عملیاتی که از هیجان قدرت برای انجام کارهای سؤال‌انگیز به نام مصلحت کشور لذت می‌بردند، هلمز مخالف

1. Wisner

خشونتهای شبه‌نظامی گونه بود. دلیل مخالفت هلمز اخلاقی نبود، بلکه از نظر او، این‌گونه عملیات بی‌نظم و اغلب بی‌ثمر بود. علاقه واقعی هلمز به عملیات جاسوسی بود و گرایشی به اداره جامعه اطلاعاتی و یا بـه تـحقیق و تـحلیل نداشت. در نتیجه، در زمان ریاست او، مثل زمان دالس، مدیریت سیا و جامعه اطلاعاتی لطمه دید.

با ارتقا در سازمان سیا، هلمز با تحلیلگران تماس بیشتری پیدا کرد اما به هیچ‌وجه یکی از آنها نبود. هلمز فکر نمی‌کرد که لازم است تحلیلگر باشد، زیرا یک بخش کامل از سیا را برای این کار در اخـتیار خـود داشت. وظـیفه اصلی خود را کسب اطمینان از اتفاق‌نظر می‌دید و از نظر او، نکته مهم این بود که سیا برآوردی یک دست ارائه دهد. او معمولاً در آخرین لحـظه و قـبل از اتمام مهلت گزارش به جلسه بررسی می‌آمد و در آن مقطع، یک متن یا مـتن دیگری از گزارش را تأیید می‌کرد و بعد بدون هیچ‌گونه تـوضیحی اطـلاعات نامناسب آن را حذف می‌کرد. دخل و تصرفهای دیگری نیز انجام می‌داد که از نظر بعضی‌ها در سیا صرفاً اختیاری و فقط برای جلب رضایت جانسون بود.

مک‌کون در اواخر کارش، هلمز را بدون دلیل خاصی بـرای مـلاقات رئیس‌جمهور با خود به کاخ سـفید بـرد. در ایـن مـلاقات، جـانسون پس از گفتگوی کوتاهی با هلمز، از او خواست که در جلسات شورای امـنیت مـلی شرکت کند. گمان هلمز این بود که بـرای تـصدی سـمت ریـاست اطـلاعات مرکزی بررسی می‌شود. چند روز بعد، به او اطلاع داده شد که به کاخ سـفید برود و به کسی چیزی نگوید. جانسون به او گفت که رابورن در حـال رفـتن است و او به مقام دوم سیا ارتقا می‌یابد. جانسون اضافه کرد که نمی‌داند رابورن تا کی دوام خواهد آورد، اما او باید بـرای تـصدی پست ریـاست اطـلاعات مرکزی آماده باشد. ده ماه بعد، جانسون هـلمز را بـه عـنوان رئـیس جـدید اطلاعات مرکزی معرفی کرد.

هلمز و همکارانش، ارتباط کاری او را با رئیس‌جمهور، بین خوب تا عالی ارزیابی کردند. به گفته خود هلمز: «پس از اینکه ارتباط ما توسعه یافت، نمی‌توانستم رئیسی با ملاحظه‌تر از جانسون آرزو کرده باشم.» اما هلمز به‌عنوان یک اداری واقعی، خوب می‌دانست که ارتباط زیاد مهم نیست، آنچه اهمیت دارد این است که رئیس‌جمهور تا چه حد به اطلاعات و گزارشهای او اهمیت می‌دهد.

هلمز از اینکه به جلسات سه‌شنبه ناهار دعوت نمی‌شد، شکوه نداشت. برخلاف مک‌کون، از عدم ملاقات منظم و کافی با رئیس‌جمهور هم شکایت نمی‌کرد. زمانی‌که جانسون از گزارشهای شفاهی طولانی‌تر از چند دقیقه او عصبانی می‌شد، هلمز مسأله را شخصی تلقی نمی‌کرد. در عوض، او خود را با انتظارات جانسون تطبیق می‌داد. به گفته خود هلمز: «گزارشهای شفاهی خود را به چند جمله کوتاه، مثل تیتر روزنامه‌ها، خلاصه می‌کردم. بیشتر اوقات، خود گزارش اهمیت داشت و بنابراین، با ارائه گزارش کتبی، به جانسون بهتر خدمت می‌کردم تا هر روز به دفتر او بروم.» گرچه هلمز در داخل حلقه مشاوران نزدیک جانسون نبود و با او صحبت زیادی نمی‌شد، رئیس‌جمهور آمریکا به گزارشهای او توجه می‌کرد و به‌نظر من[۱]، این مهمترین ارتباط ممکن است.

دلیل تمرکز جدی هلمز به خودِ کار، به‌جای توجه به افراد، احترام خاص او برای مقام ریاست‌جمهوری و وفاداری به آن بود. هلمز می‌گفت: «مثل اغلب مردم آمریکا، من در سایه هیبت کسانی که در آن صندلی، پشت آن میز و در آن دفتر نشسته بودند بزرگ شده‌ام و این روحیه را از دست نداده‌ام.»

وقتی که جانسون مقاله مجله رامپارتز را در مورد زیاده‌رویهای سیا در زمینه تبلیغات سیاسی دید، هلمز در ایالت نیومکزیکو بود. این مجله متمایل به چپ، کمکهای مالی سیا به سازمانهای دانشجویی، علمی، فرهنگی،

---

۱. مؤلف.

دانشگاهی، کارگری و رسانه‌های جمعی را فاش کرده بود. گزارش مجله رامپارتز حاکی از این بود که سیا به منظور احضار دانشجویان مشمول به‌خدمت، معافیت دانشجویی را معلق و به سازمانهای تهیه‌کننده تبلیغات ضد کمونیستی کمک مالی کرده بود. البته این گزارش به بدی افشاگری قبلی در مورد نقشه‌های قتل و ترور توسط سیا نبود. تزریق محرمانه منابع مالی دولت به سازمانهای گوناگون و مطبوعات آزاد، برای اغلب مردم ناخوشایند بود، اما لغو معافیت دانشجویی جامعه آمریکا ر ابه شدت عصبانی کرد. جانسون از هلمز خواست که فوراً به واشنگتن مراجعت کند. هلمز در برخورد با آشکارشدن رسواییها و اعتراض کنگره، ادعا کرد: «من هرگز با رئیس‌جمهور درخصوص این فعالیتها صحبت نکرده بودم.» از آن پس، جانسون بین خود و سیا خطی کشید و از سازمانی این چنین آسیب‌پذیر فاصله گرفت.

در این جریان، سازمان سیا حتی از خودش هم دفاع نکرد، هرچند که به اعتقاد مک‌کون ـ که از ماجرا اطلاع دست اول داشت ـ دفاع امکان داشت. مک‌کون کمک به دانشجویان آمریکایی را برای ابراز عقاید ضد کمونیستی خود در کنفرانسهای بین‌المللی خلاف نمی‌دانست. او می‌گفت: «ما در دورانی هستیم که در صورت وجود اتهامی علیه سیا، رسم بر این است که به جای رسیدگی، آن را مسکوت بگذاریم و امیدوار باشیم که خود به خود محو بشود.» بدتر، اینکه رئیس‌جمهور و سازمان سیا، هر دو معتقد به برخوردهای محرمانه با مشکلات بودند. جانسون دستور داد که درباره کادر مجله رامپارتز تحقیق شود. هلمز تحقیقاتی را انجام و به رئیس‌جمهور گزارش داد که مدارکی دال بر کمک مالی خارجی به مجله و یا به مقاله به دست نیامده اما معلوم شده است که دو عضو کادر مجله، کمونیست فعال هستند.

تحقیقات درباره کادر مجله رامپارتز، مسلماً غیرقانونی و در واقع بخش کوچکی از یک پروژه بزرگ‌تر جانسون برای جاسوسی داخلی به‌نام

«کی آس» بود. جانسون معتقد بود که تظاهرات ضد جنگ و اغتشاشات داخل شهرها توسط منابع کمونیستی خارج از کشور حمایت و سازمان‌دهی می‌شد. در غیر این صورت، چرا ساختمانها را به آتش می‌کشیدند؟ چرا به رئیس‌جمهور خود در زمان جنگ تردید می‌کردند؟ طرز فکر هلمز هم عیناً همین بود. هلمز در تمام طول زندگی حرفه‌ای خود از اغتشاشگران در کشورهای کمونیستی حمایت کرده بود و حالا هم فکر می‌کرد، دلیلی ندارد که روسها هم همان کار را با ما انجام ندهند. هلمز ادعا می‌کرد که به جانسون هشدار داده بود که عملیات جاسوسی توسط سیا باید منحصر به خارج از مرزهای آمریکا باشد و کاری که ما می‌کنیم ـ جاسوسی در داخل ـ خلاف قانون است. جانسون در جواب گفته بود: «من کاملاً آگاهم. آنچه از شما می‌خواهم این است که قضیه را پیگیری و هرچه لازم است برای شناسایی کمونیستهای خارجی پشت این دخالتهای تحمل‌ناپذیر در امور داخلی انجام دهید.» اما وقتی که هلمز ردی پیدا نکرد، جانسون از او خواست که به تحقیقات ادامه دهد. هلمز معتقد بود که حق مخالفت با دستور رئیس‌جمهور را ندارد. بنابراین، سازمان سیا تحت نظر هلمز، پرونده‌سازی غیرقانونی علیه ۷۲۰۰ آمریکایی را آغاز کرد و زمینه را برای تحقیقاتی جدی و خسارت‌باری از سیا، در زمان فورد، فراهم کرد.

هلمز ادعا می‌کرد که برجسته‌ترین نکته خدمت حرفه‌ای او، پیش‌بینی دقیق نتیجه جنگ ۱۹۶۷ بین عربها و اسرائیل بود. سیا پیش‌بینی کرده بود که اگر کشورهای عرب به اسرائیل حمله کنند، اسرائیل متفقین عرب را ظرف ۶ تا ۱۰ روز شکست خواهد داد. افتخار هلمز در مورد دستاوردهایش فقط ناشی از پیش‌بینی دقیق نبود. به باور خودش، او در مواردی جانسون را راهنمایی کرده و در جریان تصمیم‌گیری او مؤثر بود. برای مثال، سیا با پیش‌بینی درست اولین آزمایش اتمی چین و برآورد دقیق‌تری از قدرت اتمی شوروی، به

جانسون در مقابله با فشار برای افزایش تسلیحات استراتژیک، و در نتیجه حفظ منبع مالی برای جنگ ویتنام و برنامه‌های داخلی، کمک کرده بود. ضمناً هلمز در موارد دیگری هم به عنوان مرد واقع‌گرا به جانسون خدمت کرده بود. برای نمونه، رئیس ستاد مشترک ادعا کرده بود که بمبارانهای شدید، مرکز قدرت در هانوی ویتنام را ویران کرده است. جانسون از هلمز خواست که صحت این ادعا را از طریق واقعیتهای محلی بررسی کند. هلمز به سرعت کشف کرد که بمبارانها، به صورتی که ارتش ادعا می‌کرد، مؤثر نبوده و چراغهای هانوی هنوز روشن است.

وقتی که مشاوران جانسون، مخصوصاً مک نامارا، سیاستهای ویتنام را مورد سؤال قرار دادند، جانسون گروهی مشاور خارج از دولت ـ کهنه‌کاران خبره ـ را برای نگاهی مجدد به مسأله ویتنام فراخواند. این گروه طبیعتاً می‌خواستند که اول نظر سیا را بدانند. تا این زمان، فشار در درون سیا زیاد شده بود و تحلیلگران از اینکه گزارشهای آنها قبل از ارسال رقیق می‌شد، بسیار عصبانی بودند. یکی از این تحلیلگران به یاد آورد که یقه رئیس خود را گرفته و ضمن تکان دادن، به او هشدار داده بود که اگر گزارشهای سیا دستکاری شود، تحلیلگران شورش خواهند کرد. بالاخره یک گزارش فیلتر نشده ارسال شد.

حالا، لحظه حقیقت فرا رسیده بود. مردان خبره به جانسون اطلاع دادند که سیاست او در ویتنام شکست خورده است. این لحظه برای جانسون لحظه‌ای بسیار دردناک بود. پس از شکست در انتخابات مقدماتی ایالت نیوهامپشیر و با توجه به اینکه سیاست ویتنام او دیگر دفاع‌پذیر نبود، جانسون خود را از مبارزات انتخاباتی حزب دمکرات بیرون کشید، بمباران ویتنام شمالی را متوقف و ژنرال ویلیام وستمورلاند[1] را از فرماندهی ستاد کمکهای

1. Westmoreland

نظامی آمریکا در ویتنام برکنار کرد.

چرا جانسون هرگز از رئیس اطلاعات مرکزی خود گزارشهای رک و بی‌پرده دریافت نمی‌کرد؟ چون برخلاف مک‌کون و اسمیت که قدرت آنها از مدیریت مؤثر در جامعه اطلاعاتی سرچشمه می‌گرفت، تنها منبع قدرت هلمز، رئیس‌جمهور بود. بنابراین، ناخشنود کردن رئیس‌جمهور با ارائه دیدگاههای سیا که اغلب خلاف سیاستهای او و عقاید بقیه جامعه اطلاعاتی بود، موقعیت هلمز را متزلزل و او را بیش از پیش منزوی می‌کرد. مسأله دیگر، عظمت مقام ریاست جمهوری و ستایش هلمز از رئیس‌جمهور بود. هلمز چگونه می‌توانست راهی در پیش بگیرد که به سیاستهای رئیس‌جمهور او لطمه بزند.

در تحلیل نهایی، وفاداری هلمز به رئیس‌جمهور، موجب ارائه خدمات ارزنده به او نشد، اما جانسون او را فراموش نکرد. ریچارد نیکسون در مذاکرات خود با جانسون، درباره هلمز و تمایلات سیاسی او سؤال کرده بود. جانسون هلمز را احضار کرد و به او اطلاع داد که رئیس‌جمهور آینده در مورد او پرسشهایی کرده است. جانسون گفت: «من به او گفتم که هلمز انتخاب خوبی است. نمی‌دانم در انتخابات گذشته به کی رأی داده است و هرگز در مورد عقاید سیاسی‌اش از او سؤال نکرده‌ام، اما او همیشه با من درست بوده و به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی کارش را خوب انجام داده است. من او را به شما توصیه می‌کنم.» سپس جانسون هلمز را مرخص کرد و شغل او در دولت جدید، حداقل برای مدتی، محفوظ ماند.

فصل ششم

ریچارد نیکسون، هلمز، شلسینگر[۱] و کولبی[۲]

تنفر از سیا

نیکسون حتی قبل از ورودش به کاخ سفید، از سیا متنفر بود و هرگز به آن فرصتی نداد. او یک بار به رئیس دفترش شکوه کرد و گفت: «آن دلقکهای لعنتی در لانگلی چه کار می‌کنند؟ چه خاصیتی دارند؟ چهل هزار نفر در آنجا روزنامه می‌خوانند. سیا به من چیزی نمی‌گوید که من آن را سه روز جلوتر در روزنامه نیویورک تایمز نخوانده باشم!» ارتباط رئیس‌جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی در زمان نیکسون به پایین‌ترین سطح خود در طول حیات سیا تنزل یافت. اغلب نزدیکان نیکسون معتقد بودند که دلیل بی‌اعتمادی او به سیا بسیار روشن است. به گفته هنری کیسینجر[۳]: «از نظر نیکسون، دور نگاه داشتن سیا از جریان تصمیم‌گیری ضرورت داشت؛ چون سیا پر از آزادیخواهان آیوی لیگ[۴] بود که پشت نقاب تحلیل بی‌طرفانه، معمولاً نظر

---

۱. James Schlesinger، مشاور ویژه نیکسون و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت او.

۲. William Colby، کارشناس ارشد سیا و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت ریگان.

۳. Henry Kissinger، مشاور امنیتی نیکسون، دبیر عالی شورای امنیت ملی و وزیر خارجه در دولت نیکسون و فورد.

۴. Iuy League، دانشگاههای ممتاز شمال شرقی آمریکا را آیوی لیگ می‌خوانند. اغلب فرزندان مردم ثروتمند به این دانشگاهها می‌روند.

خود را اعمال می‌کردند.» به اعتقاد ژنرال برنت اسکوکرافت[1]، معاون کیسینجر که بعداً مشاور امنیت ملی نیکسون شد: «نظر منفی نیکسون به سیا بیشتر از باور او مبنی بر کنترل سیا توسط فارغ‌التحصیلان آیوی‌لیگ ناشی می‌شد تا از حوادثی که احتمالاً اتفاق افتاده بود. او عقده حقارت داشت.» در این زمینه، تصور نیکسون در مورد کمک سیا به جان کندی در انتخابات ۱۹۶۰ نیز جالب است. نیکسون معتقد بود که سیا تعمداً با کش دادن اشتباه دولت آیزنهاور در مورد فاصله موشکی بین شوروی و آمریکا تا زمان انتخابات، به موفقیت کندی فارغ‌التحصیل آیوی‌لیگ کمک کرده بود. آیا این تمام واقعیت بود؟ کاملاً روشن نیست، چون نیکسون مردی‌پیچیده و درون‌گرا بود و دیگران فقط وقتی که او عصبانی می‌شد، می‌توانستند نگاهی اجمالی به درون ذهن او پیدا کنند.

یکی از خدمات اولیه سیا به آیزنهاور، گزارش کامل و تصویری دقیق از موقعیت به سرعت رو به زوال ارتش فرانسه در ویتنام بود. نظر آیزنهاور درباره موقعیت فرانسه در ویتنام، به نظر سیا نزدیک‌تر بود تا به نظر معاونش (ریچارد نیکسون). بنابراین، به نظر می‌آمد که سازمان سیا در ناکامی نیکسون برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی مؤثر بود. نیکسون به مدت تقریباً یک دهه کنار گود قرار داشت و شاهد نفوذ برادران دالس در جریان سیاستهای خارجی بود. نیکسون ریچارد هلمز را اولین بار در سال ۱۹۵۶، زمانی که آسمان سازمان سیا تیره و تار بود ملاقات کرد. قبل از سفر نیکسون به وین برای سخنرانی در جمع پناهندگان مجارستانی، دالس و هلمز به او در مورد شورش مجارستان گزارش دادند. حتی در آن زمان هم مدارک بسیاری وجود داشت که سیا بدون قصد حمایت از انقلاب در مجارستان، شورشیان را تحریک و تشویق کرده بود. پس از ملاقات با پناهندگان و شنیدن داستانهای غم‌انگیز آنها، چگونه امکان داشت که کسی جان فاستر و آلن دالس و سیا و

---

۱. Brent Scowcroft، معاون کیسینجر و بعداً دستیار فورد و بوش در امور امنیتی.

تبلیغات سیاسی تحریک‌کننده آن را برای تراژدی مجارستان مقصر نداند؟

بعدها، نیکسون متوجه شد که سیا چگونه به کندی و جانسون در ارتباط با خلیج خوکها، ویتنام و حمله روسها به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ لطمه زده بود. آیا با توجه به دانش و آگاهی نیکسون در مورد رویدادهای جهانی، و با داشتن کیسینجر در کنارش، او به سیا نیاز داشت؟

پس چرا نیکسون هلمز را در پست خود ابقا کرد و پس از یک تجربه کوتاه با جیمز شلسینگر، دوباره به سراغ یک کهنه‌کار حرفه‌ای ـ یکی از کارکنان دفتر خدمات استراتژیک سابق به نام ویلیام کولبی ـ رفت؟ اولین باری که هلمز نیکسون را ملاقات کرد، نیکسون به او گفت که به غیر سیاسی نگاه داشتن طبیعت سیا معتقد است و یک انتصاب جدید می‌تواند به منزله سیاسی کردن شغل ریاست اطلاعات مرکزی تلقی شود. بنابراین، علی‌رغم تنفرش از سیا، نیکسون به یکی از فلسفه‌های اساسی آن پایبند ماند گرچه باور داشت که خود سیا، در گزارشهایش غیرسیاسی باقی‌نمانده است.

فارغ از نظر نیکسون به سیا، هلمز می گوید: «نیکسون از تمام کسانی که من زیر نظر آنها خدمت کرده‌ام ـ آیزنهاور، کندی و جانسون ـ برای تصدی پست ریاست‌جمهوری آماده‌تر بود.» اما به هر حال، به باور هلمز، ارتباط نیکسون با سیا در بهترین حالت بد و در مواقع دیگر بدتر بود. به گفته هلمز: «مشکل این بود که نیکسون یک سازمان اطلاعاتی مستقل نمی‌خواست، بلکه سازمانی می‌خواست که از سیاستهای او حمایت کند. گرچه هلمز برای نیکسون احترام زیادی قائل بود، مع‌الوصف احساس می‌کرد که تنفر رئیس‌جمهور از سیا و تمسخر مصرانه وی از کسانی که برای خدمت به او در بهترین موقعیت بودند، حتماً توضیحی داشت. اما توضیحی که باید توسط متخصصان علوم پزشکی تعریف می‌شد.

جانسون معمولاً با دریافت خبر بد منفجر می‌شد و اغلب مجادله

می‌کرد، اما نیکسون ترتیبی داده بود که خبر بد مستقیماً به او نرسد. اطلاعات رسیده، توسط کادر دفتر کیسینجر به دقت کنترل و توزیع می‌شد. در اولین ملاقات بین کیسینجر و هلمز، کیسینجر با صراحت به هلمز گفت که تمام گزارشها و یادداشتها باید از طریق کیسینجر تسلیم شود. کیسینجر می‌خواست که هلمز پس از ارائه گزارش خود، جلسه شورای امنیت ملی را ترک کند و در مباحثات بعدی شورا شرکت نداشته باشد. هلمز تازه به جلسات سه‌شنبه ناهار جانسون راه یافته بود و حالا از شرکت در جلسات شورای امنیت ملی نیکسون محروم می‌شد. عضویت در شورای امنیت ملی به شدت توسط کیسینجر کنترل می‌شد. جمعی از بهترین و محافظه‌کارترین مغزهای وزارت‌خارجه و سازمان سیا در شورای امنیت ملی جمع شده بودند. تعداد اعضای شورای امنیت ملی در زمان نیکسون به چهار برابر افزایش یافت و در نتیجه کیسینجر صاحب سپاهی کوچک از تحلیلگران و اندیشمندان شد.

هلمز به ملوین لایرد[1]، وزیر دفاع، متوسل شد و او کیسینجر را متقاعد کرد که رئیس اطلاعات مرکزی بهتر است در جلسات شورای امنیت ملی شرکت کند. کیسینجر موافقت کرد اما به هلمز چیزی نگفت. در اولین جلسه شورای امنیت ملی، هلمز وظیفه‌شناس بعد از گزارش خود می‌خواست جلسه را ترک کند که نیکسون همه را به صرف ناهار دعوت کرد و هلمز نمی‌دانست که آیا نیکسون فراموش کرده یا تغییر عقیده داده است؟

در جلسات شورای امنیت ملی، نیکسون به دفعات به هلمز، در حین گزارش به شورا، بی‌حرمتی و مکرر حرفش را قطع می‌کرد و از او ایراد می‌گرفت. این رفتار نیکسون مربوط به موضوع خاصی نبود و مرتب تکرار می‌شد. حضار در جلسه شورای امنیت ملی از این رفتار نیکسون تعجب می‌کردند و بعضی از آنها خجالت‌زده می‌شدند اما کسی جرأت دخالت نداشت.

---

1. Melvin Laird

کیسینجر از نیکسون هم خشن‌تر بود و معمولاً مطالبی ناخوشایند اضافه می‌کرد. در یکی از جلسات، در حالی‌که گزارش هلمز را در هوا تکان می داد، فریاد زد: «این، چیزی نیست که ما می‌خواستیم.»

بدتر از این، عدم یکنواختی در رفتار نیکسون بود. به نظر می‌آمد که نیکسون تمام تلخی و تنفرش از کارکنان سیا را متوجه هلمز می‌کرد و در حقیقت هلمز را برای تخلیه خصومت و نارضایی کلی خود از آژانس اطلاعات مرکزی انتخاب کرده بود. از طرف دیگر، به ادعای هلمز: «نیکسون در ملاقاتهای خصوصی همیشه با من خوش برخورد و مهربان بود.» بنابراین، به نظر می‌رسد که رفتار نیکسون در شورای امنیت ملی تظاهری برای تحت تأثیر قرار دادن بقیه اعضا بوده است.

نه اینکه فکر کنید نیکسون و کیسینجر با هلمز مشکلی نداشتند. به‌ادعای کیسینجر: «گزارشها به صورتی نوشته می‌شد که منابع اطلاعات آنها نامشخص و در واقع، منعکس‌کننده قضاوت تحلیلگران بود.» کیسینجر و نیکسون مواد خام را می‌خواستند که خود آن را تحلیل کنند و براساس آن نتیجه بگیرند. هلمز رویکرد جدیدی برای برآورد سالیانه از تواناییهای شوروی و اهداف آن اتخاذ کرد و در نتیجه گزارشش به صدها صفحه منتهی شد. در مورد دیگری، نیکسون از هلمز گزارش کوتاهی در مورد چین درخواست کرد و در عوض، یک گزارش بلندبالای دائرةالمعارف گونه‌ای شامل مساحت، جمعیت، تاریخ و غیره دریافت نمود که موجب عصبانیت آشکار او شد. در نهایت، تلاش هلمز برای ارائه واقعیات و راضی کردن رئیس‌جمهور، نتیجه عکس داشت.

علاقه هلمز به ارضای اشتهای کیسینجر و نیکسون در مورد آگاهی از منابع اطلاعاتی سازمان سیا موجب بروز مشکلاتی شد. در سال ۱۹۷۱، زمانی که هند و پاکستان در شرف سومین جنگ خود بودند، یک مقام

بلندمرتبه در داخل کابینه هند به سیا اطلاعات با ارزشی ارائه می‌داد. او دلیل خودداری هند از به رسمیت شناختن بنگلادش تازه جدا شده از پاکستان را کشف کرده بود. تأخیر در شناسایی بنگلادش ناشی از قراردادی بین دولت هند و شوروی بود. وقتی که سیا در گزارشی به رئیس‌جمهور، منبع اطلاعات خود را معرفی کرد، خبر به دست یک خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز رسید و او مقاله‌ای در مورد توافق محرمانه هند و شوروی نوشت. هلمز به کاخ‌سفید گفت که زندگی عده‌ای در معرض خطر قرار گرفته است. درمقابل به او گفته شد که در مورد خبرنگار تحقیق کند.

سپس در حالی که سربازان هندی و پاکستانی در بنگلادش مشغول زد و خورد بودند، عامل سیا در کابینه هند تلگرافی مخابره کرد و اطلاع داد که هند ظرف بیست و چهار ساعت بعد به پاکستان حمله خواهد کرد. کاخ سفید برای چنین اطلاعاتی به سیا فشار آورده بود و بنابراین، هلمز تلگراف را مستقیماً برای نیکسون ارسال داشت. نیکسون آن را یکی از مفیدترین اطلاعاتی خواند که سیا تا آن زمان در اختیارش گذاشته بود. متأسفانه تلگراف درکاخ سفید دست به دست گشت و در نتیجه کار عامل هندی تمام شد.

در واقع، جنگ هند و پاکستان در حاشیه و مشکل ویتنام در مرکز توجه قرار داشت و در این باره، نیکسون به هلمز گفته بود: «ببین، به من راجع به این و آن و چیزهای دیگر حرفی نزن، اینجا فقط یک مشکل شماره یک وجود دارد و آن ویتنام است. پس برو به آن بپرداز.» سالها بود که سیا در آسیای جنوب شرقی فعالیت می‌کرد اما نه در زمینه عملیات و نه در حوزه اطلاعات به موفقیت قابل توجهی دست نیافته بود. و حالا، به علت تنش موجود بین سیا و ارتش، وضعیت پیچیده‌تر شده بود. به قول شلسینگر: «در آن زمان، بخش تحلیل سیا، ارزش و احترامی برای اطلاعات ارتش قائل نبود و این بی‌اعتمادی تا حدی موجه بود چون ارتش به طور قطع، اطلاعات مناسب

برای سیاستهای خود را ترجیح می‌داد.»

شلسینگر و دیگران حادثه‌ای را که در کامبوج رخ داده بود به عنوان نمونه بارزی از اختلاف نظر بین ارتش و سازمان سیا تعریف می‌کردند. سیا اصرار داشت که مدارکی دال بر انتقال اسلحه و مهمات از طریق بنادر کامبوج به ویتنام شمالی توسط چین وجود ندارد. ارتش قضیه را متفاوت می‌دید و می‌گفت: «ما می‌دانیم که چه قدر آتش به رویمان گشوده می‌شود و این همه مهمات باید از جایی آمده باشد.» این دو طرز فکر نشانه دو فرهنگ مختلف بود. سیا پایبند به بررسی غیراحساسی و ارتش متکی به تجربه همکاران خود در میدان نبرد بود.

تحلیلگران سیا بعداً متوجه شدند که ارتش درست می‌گفته است و آنها اشتباه می‌کرده‌اند. حل مسأله انتقال اسلحه و مهمات از طریق بنادر کامبوج مستلزم ورود ارتش آمریکا به کامبوج بود، کاری که نیکسون نهایتاً و به طور محرمانه انجام داد. نیکسون به هلمز دستور داد که در مورد این نقشه با کسی حرف نزند و او اطاعت کرد. هلمز حتی گزارش هشداردهنده سیا در مورد عواقب خطرناک حمله به کامبوج را نگاه داشت و به جای ارسال آن برای کیسینجر و نیکسون، آن را به دفتر برآوردهای ملی برگردانید و نوشت: «بگذارید در اول ژوئن، نگاه دیگری به این بیندازیم و در صورت لزوم تغییراتی در آن بدهیم.» بعدها، هلمز گفت که هشدار سیا را گزارش نداد چون کیسینجر و نیکسون تصمیم خود را برای حمله گرفته بودند و گزارش سیا فقط آنها را عصبانی می‌کرد.

هلمز از اجرای این نقش دوگانه اعتباری کسب نکرد اما اشتباه سیا در مورد انتقال اسلحه از طریق کامبوج، مکرر به او یادآوری می‌شد اگرچه سیا به اشتباه خود اقرار کرده بود. از طرف دیگر، چون هلمز گزارش سیا در مورد خطرات ناشی از حمله به کامبوج را به نیکسون و کیسینجر تسلیم نکرده بود،

دفتر برآوردهای ملی هم دیگر اعتمادی به او نداشت. در مورد ویتنام، هلمز گفته بود: «ویتنام به مدت ده سال بدترین کابوس من بود.»

روزی در پائیز ۱۹۷۱، ادوارد کوری[1] ـ سفیر آمریکا در شیلی ـ به دفتر نیکسون وارد شد. نیکسون عصبانی بود و فریاد می‌زد: «حرامزاده! حرامزاده!» و ناگهان احساس کرد که سفیر ممکن است دچار سوءتفاهم بشود. بلافاصله گفت: «منظورم شما نیستید. می‌دانم که تقصیر شما نیست و شما همیشه واقعیت‌ها را گفته‌اید. منظورم آن سالوادور آلنده[2]، رئیس‌جمهور حرامزاده شیلی است.» کندی، کاسترو، و نیکسون، سالوادور آلنده را داشت. ریگان هم درگیر ساندنیست‌های[3] نیکاراگوا بود و در بین همه این وسوسه‌های قوه مجریه، سازمان سیا قرار داشت.

تا این زمان، رئیس‌جمهور اعتماد خود را از توانایی سیا برای ساقط کردن آلنده، رئیس‌جمهور منتخب شیلی، از دست داده بود. نیکسون می‌خواست که سیا اقتصاد شیلی را ویران کند. کیسینجر می‌گفت: «چرا ایالات متحده باید اجازه دهد شیلی به صرف اینکه مردمش می‌خواهند، موضع کمونیستی اتخاذ کنند؟» هلمز می‌گفت: «اگر من تا آن زمان فرمانی قاطع از رئیس‌جمهور دریافت کرده بودم، بدون شک آن فرمان، دستور نیکسون در ۱۹۷۰ برای جلوگیری از تحویل حکومت به آلنده بود.» هلمز بعداً، از گفتن این مطلب پشیمان شد.

هلمز دوباره در موقعیتی قرار گرفت که نمی‌توانست برنده شود. نیکسون نتایج شگرف و فوری با حداکثر پنهان‌کاری را می‌خواست، اما هلمز که در تمام عمرش با عملیات کوورت سروکار داشت، می‌دانست چیزی که

---

1. Edward Korry
2. Salvador Allende
۳. Sandinistas، اعضای گروه مخالف دولت ساموسا بودند که خود را جبهه آزادی‌بخش مردم نیکاراگوا می‌خواندند. این گروه، پس از سالها مبارزه بالاخره در سال ۱۹۷۹ حکومت دست‌راستی ساموسا را ساقط و به مدت یازده سال در نیکاراگوا حکومت کرد.

نیکسون می‌خواهد امکان ندارد چون عملیات کوورت سریع، بی‌صدا و تمیز نیست. هلمز دستور خود را طی پانزده دقیقه مکالمه حضوری با نیکسون دریافت کرد. او ادعا کرد که مشکلات نقشه نیکسون را به او خاطرنشان کرده بود اما کیسینجر و نیکسون تصمیم خود را گرفته بودند.

کوتاهی هلمز در انتقال هشدار سیا در مورد مشکلات حمله به کامبوج، و احترام خاص او برای مقام ریاست جمهوری موجب شد که هلمز تا آنجا که باید و شاید کوشش نکند که ایالات متحده را از عملیات مشکل‌آفرین در شیلی باز دارد. هلمز بعداً گفت: «تلاش کردم که نیکسون را متوجه خطرات و مشکلات بکنم، اما بی‌نتیجه بود.»

نیکسون به شدت از سیا ناراضی بود و در سال ۱۹۷۱، جیمز شلسینگر را مأمور بازرسی آن کرد. شلسینگر در مورد مشکل همیشگی سازمان اطلاعاتی آمریکا به نیکسون چنین گزارش داد: «رئیس اطلاعات مرکزی بر تمام اعضای جامعه اطلاعاتی کنترل ندارد.» یک سال بعد، وقتی که جرج شولتز[1] رئیس دفتر مدیریت و بودجه بود و من[2] معاون دبیرکل امنیت ملی بودم، شلسینگر گفت: «شولتز به او گفته که نیکسون به دگرگونی جامعه اطلاعاتی علاقه‌مند شده است.» نیکسون در نوامبر ۱۹۷۱، با تقویت قدرت رئیس اطلاعات مرکزی به‌عنوان رهبر جامعه اطلاعاتی، نظام اطلاعاتی آمریکا را دگرگون کرد. نیکسون با صراحت به رئیس اطلاعات مرکزی دستور داد: «بودجه تجمیعی برنامه‌های اطلاعاتی و اطلاعات تاکتیکی را سالیانه تهیه و از طریق دفتر مدیریت و بودجه تسلیم نمایید. و اگر به مشکلی برخوردید، به من اطلاع دهید.»

البته هلمز به مانند تمام رؤسای قبل از خود، برای اجرای این دستور مشکل داشت. اسمیت و مک‌کون در این مسیر به دلیل حمایت پیوسته و شفاف

---

1. George Shultz

۲. مؤلف.

رؤسای جمهور وقت و باز بودن در دفترشان به روی مدیران اطلاعات مرکزی، مختصر پیشرفتی کردند. اما نیکسون درست برعکس عمل می‌کرد و بدتر از آن، هلمز به قول شلسینگر: «در مورد استفاده از قدرت خود در خارج از سیا فوق‌العاده محتاط بود.»

برای مثال، در طول مذاکرات پیمان کنترل تسلیحات استراتژیک، موسوم به SALT-1 هلمز از طرف کاخ سفید و وزارت دفاع تحت فشار بود. در جلسات هیأت نظارت بر اطلاعات ـ جایی که برآوردهای اطلاعات ملی بررسی و با بقیه اعضای جامعه اطلاعاتی هماهنگ می‌شد ـ هلمز به مجرد داغ شدن مباحثات، جلسه را تعطیل می‌کرد و برآوردها را برای اصلاح پس می‌فرستاد. عدم مقاومت هلمز در این مورد خاص بسیار تأسف‌آور بود چون نظارت بر رعایت پیمان کنترل تسلیحات استراتژیک، یکی از مهم‌ترین وظایف یک سازمان مستقل اطلاعاتی است و در این مورد سیا باید اطلاعات ارتش را به‌طور جدی مورد سؤال قرار بدهد.

در سال ۱۹۶۹، هلمز و کارل دوکت[1]، معاونش در امور علمی و تکنولوژی، برای ادای توضیحات درباره لزوم سیستم موشکهای ضدبالستیک به کمیته روابط خارجی سنا احضار شدند. کیسینجر و ملوین لایرد، وزیر دفاع، خواستار سیستم ضدبالستیک بودند و ادعا می‌کردند که هدف روسها از گسترش سریع موشکهای بالستیک بین قاره‌ای، ایجاد توانایی برای وارد آوردن ضربه اول است. نظر حاکم در سیا این بود که روسها فقط به طرف یک توازن اتمی حرکت و تلاش می‌کردند که به سطح آمریکا برسند. تفاوت این دو نظر نشانه یک محدوده نامشخص در اطلاعات است ـ یعنی‌کوشش برای تشخیص اهداف رقیب براساس توان آن.

گسترش تسلیحاتی شوروی متمرکز به موشکهای بالستیک بین قاره‌ای

1. Carl Duckett

SS-9 بود و سیا فکر می‌کرد که این موشکها چندین نسل از موشکهای مینتمن آمریکایی عقب‌ترند. سیا SS-9 را به عنوان یک سیستم دقیق و کافی برای از بین بردن تمام قدرت تلافی‌جویانه آمریکا در ضربه اول نمی‌دید و آن را فقط یک بازدارنده مؤثر می‌پنداشت. بنابراین، به اعتقاد سیا، تلاش روسها صرفاً برای رسیدن به اطمینان از توازن در قدرت تخریب متقابل یعنی همان چیزی که مک نامارا وزیر سابق دفاع در نظر داشت بود. کیسینجر و لایرد معتقد بودند که SS-9 از نوع MIRV[۱] است. در صورت صحت این نظر، توان روسها بیشتر از آن بود که سیا ادعا می‌کرد. وقتی که هلمز و دوکت توضیحات خود را پایان دادند، سناتور ویلیام فولبرایت[۲] اظهار داشت که شما تصویری متفاوت از تصویر وزیر دفاع از اوضاع ارائه دادید. کیسینجر با شنیدن این خبر بسیار غضبناک شد و هلمز را احضار کرد و به او دستور داد که گزارش SS-9 را اصلاح کند. گزارش جدید شامل آمار و ارقام بیشتری بود، اما نتایج آن با نتایج گزارش اولی تفاوتی نداشت. تحلیلگران براساس اطلاعات اقتصادی و سیاسی و تکنیکی به این نتیجه رسیده بودند: «به نظر ما بسیار نامحتمل است که روسها در زمان تحت پوشش این برآورد، جهت دسترسی به توانایی برای ضربه اول کوشش کنند. هزینه چنین تلاشی برای اقتصاد شوروی سنگین و شانس موفقیت آن بسیار کم است.» گزارش سیا به سیستم موشکهای ضدبالستیک پیشنهادی اشاره نکرد، اما کیسینجر می‌دانست که بدون تغییراتی در برنامهٔ موشکی، کنگره از آن حمایت نخواهد کرد.

به دستور کیسینجر، هلمز پاراگراف مربوط به اهداف شوروی را از گزارش حذف کرد. گزارش سیا رقیق شد اما آمار و اطلاعات باقی‌ماند.

---

۱. واژه MIRV مخفف Multiple Independently Targetable Reentery Vehicle (سیستم موشکی که در آن هر موشک مجهز به چند کلاهک و هر کلاهک هدفی مستقل دارد) است.

۲. William Fulbright، رئیس کمیته روابط خارجی سنا.

کیسینجر با صراحت به هلمز گفت که در این دولت، وظیفه سیا فقط ارائه اطلاعات است و کاخ سفید خود تحلیل و تعبیر را انجام خواهد داد. لایحه سیستم موشکهای ضدبالستیک با اختلاف فقط یک رأی از تصویب مجلس سنا گذشت. به هر حال، سالها گذشت تا روسها توانستند که سیستم MIRV را به مهمات خود اضافه کنند.

در سال ۱۹۷۲، تحت فشار انتخابات رئیس‌جمهوری و عدم پیشرفت در ویتنام، نیکسون فریاد برآورد: «پیچیدگیهای اداری مغز سیا را کاملاً فلج و عملکرد آن را در ویتنام شمالی تنفرانگیز کرده است.» او در ضمن اضافه کرد: «می‌خواهم فوراً بررسی و مشخص کنید که رئیس‌جمهور چند نفر از کارکنان سیا را می‌تواند اخراج کند.» علاوه بر این، به سیا دستور داد: «از استخدام دانشگاهیان آیوی‌لیگ و هر دانشگاه دیگری که رئیس و یا کادر آموزشی آن کوششهای دولت را برای پایان‌دادن به جنگ ویتنام محکوم کرده‌اند خودداری کنید.» بنا به اظهار اچ آر هالدمن[1]، رئیس ستاد کاخ سفید[2]، نیکسون گفته بود: «هلمز باید برود. دلقکها را بیرون کنید و پرسنل را ۴۰ درصد کاهش دهید.»

تردیدی نیست که حتی بدون افتضاح واترگیت[3] هم، هلمز شغل خود را

1. H. R. Haldeman

۲. رئیس ستاد کاخ سفید در متن ترجمه به‌عنوان معادل White House Chief of Staff آمده است. این مقام کم و بیش معادل وزیر دربار در نظام سلطنتی است.

۳. Watergate، که در اصل نام یک مجتمع مسکونی، اداری و تجاری و هتلی معروف در همین مجموعه واقع در شمال غربی شهر واشنگتن دی‌سی است که تصادفاً محل اتفاق یک سری رویدادهای شرم‌آور سیاسی نیز بوده و به همین جهت، مجموعه رسواییهای سیاسی آمریکا در زمان نیکسون نیز واترگیت نامیده شده است. این رسوایی در هفدهم ژوئن ۱۹۷۲ با دستگیری پنج نفر به جرم دزدی از هتل واترگیت، محل برگزاری کنوانسیون ملی حزب دمکرات، آغاز و به بالاترین سطح دولت نیکسون منتهی شد. این رسوایی شامل ورود غیرقانونی به دفاتر دولتی و خصوصی، استراق سمع غیرمجاز، پنهان‌کاری، اغفال مأموران دولتی و سرپوش گذاشتن بر تخلفهای متعدد بود و نهایتاً موجب استعفای نیکسون در نهم اوت ۱۹۷۴ شد.

از دست می‌داد. اما ماجرای واترگیت به نیکسون نشان داد که وفاداری هلمز، به مقام ریاست‌جمهوری بود، نه به شخص او. نیکسون از هلمز برای خفه کردن تحقیقات دیوان تجسس فدرال در مورد واترگیت کمک خواست اما هلمز اجابت نکرد. نیکسون شکوه کرد: «تنها کاری که هلمز باید می‌کرد این بود که بگوید، مسأله امنیت ملی مطرح است و دیوان تجسس فدرال مجبور بود که عقب‌نشینی کند. هلمز از اتخاذ بهترین و مهمترین تصمیم زندگی حرفه‌ای خود اجتناب کرد در حالی که شغل و زندگی‌و همه چیز او در خطر بود. او حاضر نشد که بگوید در دسیسه پرده‌پوشی ماجرای واترگیت شرکت داشته است.» هلمز این کلمات را نشنید، اما اگر شنیده بود، حتماً حدس می‌زد که به سبب عدم همکاری شغلش را از دست خواهد داد. هلمز ظاهراً خروج خود را پیش‌بینی نکرده بود. در نوامبر ۱۹۷۲ پس از انتخابات، نیکسون هلمز را احضار کرد و به وی گفت که او یک دمکرات منتصب در دولت جمهوری‌خواه است و متأسفانه کارش در سازمان سیا به پایان رسیده است، ولی می‌تواند سفیر باشد.

هلمز درخواست کرد که تا ماه مارس که به ۶۰ سالگی و سن بازنشستگی می‌رسید، در پست خود باقی بماند و نیکسون هم موافقت کرد. اما نیکسون علی‌رغم قولش به هلمز، در ۲۲ فوریه ۱۹۷۳، جیمز شلسینگر را به‌عنوان رئیس جدید اطلاعات مرکزی معرفی کرد. هلمز بعدها گفت: «چند روز بعد، با هالدمن روبه‌رو شدم و از او پرسیدم، مگر توافق نکرده بودیم که چند ماه بیشتر بمانم؟ هالدمن لبخندی زد و گفت: فراموش کردم و بدین ترتیب کارم تمام شد.» وقتی که نیکسون انتصاب هلمز را به سمت رئیس اطلاعات مرکزی اعلام کرد، هلمز شگفت‌زده شد و بعداً هم وقتی که برکنارش کرد، متعجب شد. استفاده از آن آغاز و این پایان برای جمع‌بندی دوره ریاست هلمز به عنوان یک خدمت بی‌بو و بی‌خاصیت جالب است. کارکنان سیا، هلمز را به

صورت دیگری به خاطر می‌آورند، چون به هر حال او از خودشان بود. وقتی که رئیس‌جمهور از او خواست که سازمان سیا را وارد یک دسیسه پرده‌پوشی کند، او در مقابل نیکسون ایستاد. ضمناً به کارکنان سیا توجه داشت و مواظب آنها بود. سالها بعد وقتی که جرج تنت[1] رئیس اطلاعات مرکزی شد، عکس هلمز را از گالری سیا به داخل دفتر خود برد و با این کار نشان داد که هلمز در سیا دارای احترام و اعتبار بسیاری است.

نیکسون از مقایسه شدن با کندی، به هر صورت، متنفر بود اما در مورد تغییر رئیس اطلاعات مرکزی، راه مشابهی را برگزید. هر دو، مردی با سابقه در سیا را برکنار کردند و سازمان را به کسی از خارج، که قرار بود مشکل‌گشا باشد، سپردند. برای نیکسون این مرد جیمز شلسینگر بود. شلسینگر کسی بود که قبلاً سیا را بازرسی کرده و توصیه‌های بحث‌انگیزی برای اصلاح دستگاه اطلاعاتی ارائه داده بود و حالا از او انتظار می‌رفت که اصلاحات پیشنهادی خود را، در سازمانی با روحیه از دست رفته، به اجرا بگذارد.

یکی از کارکنان سابق سیا در مورد شلسینگر گفت: «او مردی عجول است و مشکلی هم نیست، اما بی‌صبری یک چیز و تحمیل بی‌صبری چیز دیگری است.» نکته جالب مطلبی بود که شلسینگر در بدو ورود به هیأت برآوردهای ملی گفت: «شنیده‌ام که این یک کلوپ اشراف‌زادگان و آقایان است. می‌خواهم بدانید که من از شما نیستم.» در واقع، شلسینگر کارکنان سیا را مسدود کننده سیستم می‌دید و از آنها حمایت نمی‌کرد.

شلسینگر ادعا می‌کرد: «در دولت فدرال، متوسط سن کارکنان سیا

---

۱. George Tenet، معاون آژانس و رئیس اطلاعات مرکزی در دولت کلینتون و دولت جرج بوش پسر.

بالاترین است و در نتیجه لایه‌ای در سطح بالای آژانس به وجود آمده که در آن تعدادی از افراد مشخص مرتب جا به جا می‌شوند و بدین ترتیب، از ارتقای استعدادهای جدید به سطوح بالا جلوگیری می‌شود و در نتیجه افراد قدیمی در کنترل باقی می‌مانند.» آن نسل قدیمی که احساس امنیت می‌کرد، همان گروهی بود که شلسینگر قصد برکناریش را داشت.

چند هزار نفر ظرف چند هفته از سیا اخراج شدند و این تصفیه به‌راحتی پذیرفته نشد. بنا به اظهار خودش، شلسینگر به کرات تهدید به مرگ شد و واحد امنیتی داخلی سازمان مجبور بود که محافظان بیشتری به او اختصاص دهد. یک بار، وقتی که شلسینگر تعدادی از میهمانان خود را برای بازدید از قسمت‌های مختلف سیا راهنمایی می‌کرد، از رفتن به واحد خدمات تکنیکی خودداری کرد و به میهمانان خود گفت اگر شما را به آنجا ببرم، شاید که هیچ کدام از ما زنده بیرون نیاییم.

جریان دردناک تصفیه سیا کسانی را که نیکسون جزئی از دسیسه آزادی‌خواهان آیوی‌لیگ می‌دانست هدف قرار داد. بنابراین، حتی اگر قصد شلسینگر این نبود، او همیشه می‌توانست به حمایت رئیس‌جمهور امیدوار باشد. یک بار، وقتی که گروهی از کارکنان بلندمرتبهٔ سیا تهدید به شورش کردند، شلسینگر آنها را به دفتر خود خواند و با حضور همه به نیکسون تلفن کرد. شلسینگر به رئیس‌جمهور توضیح داد که عملیات تصفیه ممکن است عواقبی نامطلوب داشته باشد و کارکنان ناراضی ممکن است افشاگری و یا به‌صورتهای دیگری سازمان را ناراحت کنند. نیکسون به شلسینگر گفت که او در هر حال، از رئیس اطلاعات مرکزی خود حمایت خواهد کرد.

معاون عملیاتی شلسینگر، یکی از کارکنان قدیمی دفتر خدمات استراتژیک به نام ویلیام کولبی بود. در حالی که تحقیقات در مورد پنهان‌کاری نیکسون ادامه داشت، شلسینگر متوجه شد که سیا در جریان دزدی از دفتر

روانپزشکی به نام دانیال السبرگ[1]، تحلیلگر وزارت دفاع، دخالت داشته است. شلسینگر که فکر می کرد سیا همه‌چیز را در ارتباط با واترگیت به او اطلاع داده است، با آگاهی از قضیه دفتر السبرگ به شدت غضبناک شد و تهدید کرد که اگر لازم باشد سازمان را زیر و رو و همه را اخراج خواهد کرد. به قول کولبی: «عصبانیت او را باید تجربه می‌کردی تا باور کنی و من آن را تجربه کردم.»

شلسینگر به کولبی گفت که دیگر چیزی غیرمترقبه نمی‌خواهد و او باید مطمئن شود که چیز غیرمترقبه‌ای وجود نخواهد داشت. اما بنا به اظهار کولبی: «دستور شلسینگر مشخصاً واترگیت را ذکر نکرده بود. دستور او به‌طور کلی به مشکلات اخیر یا چیزی شبیه به آن اشاره می‌کرد.» تمام مسئولان موظف شدند آنچه را که می‌دانستند به بازرس عالی سیا گزارش بدهند. شلسینگر گفت: «منظورم این نبود که دستورم تحت‌اللفظی تعبیر شود.» اما دقیقاً همین اتفاق افتاد و سیا هرچه در خود داشت بیرون ریخت و بازرس عالی از ۶۸۳ مورد عملیات غیرقانونی و یا خلاف مقررات و سیاست‌های سیا آگاه شد. شلسینگر کولبی را مقصر دانست و گفت: «به نظرم نرسید که ممکن است همه‌چیز را بیرون بریزند. فکر می‌کنم که قصد کولبی دقیقاً همین بود چون او حتی بعد از رفتن من هم به بیرون کشیدن، نه تنها مسائل واترگیت، بلکه موارد دیگر هم ادامه داد.

کسی در سیا این مجموعه اعمال خلاف را جواهر خانوادگی نامید. این مجموعه بالقوه می‌توانست سازمان سیا را ویران کند. خسارات زیادی وارد آمده بود و تعداد زیادی از وجود این تخلفات آگاه بودند و به همین دلیل، نه فراموش کردنی و نه از بین بردنی بود. برنت اسکوکرافت گفته بود: «اطمینان دارم که شلسینگر نیت بدی در سر نداشت، اما با جمع‌آوری این سوابق و

---

[1]. Daniel Ellsberg، تحلیلگر وزارت دفاع که واقعیتهای پنهان شده جنگ ویتنام را فاش ساخت.

مدارک، یک بمب در دست خود دارد.» این رویدادها زمانی اتفاق افتاد که شلسینگر در راه خروج بود. نیکسون به طور ناگهانی تصمیم گرفت که شلسینگر برای وزارت دفاع مناسب‌تر است. ویلیام کولبی را به عنوان جانشین او معرفی کرد.

وقتی که کولبی رئیس اطلاعات مرکزی شد، رئیس‌جمهور وسط ماجرای واترگیت و سیا درگیر دگرگونی سازمانی بود و کشور مزه تلخ میوه آخرین مرحله جنگ ویتنام را می‌چشید. هیچ مدیری در طول حیات سیا، در چنین وضعیت دشواری کار خود را آغاز نکرده بود. کولبی احتمالاً شایسته‌ترین فرد در سیا برای برخورد با این مشکلات بود چون او تجربهٔ دست اول داشت.

کولبی هم مثل هلمز از دفتر خدمات استراتژیک می‌آمد و همه عمرش را در بخش جاسوسی و عملیات کوورت سیا گذرانده بود. کولبی سالها مأمور عملیاتی در محل، من‌جمله در ویتنام، بود و بنابراین، کمتر حالت اداری داشت. در جنگ جهانی دوم، او قبل از روز عملیات متفقین در نورماندی فرانسه، با چتر نجات در فرانسه فرود آمد و بعداً با تعدادی کماندو به طرف نروژ رفتند و در آنجا، بدون دستگیرشدن توسط آلمانها، پلی را منفجر کردند. کولبی در آن زمان می‌دانست که تلاشهای او اثر استراتژیک قابل توجهی نخواهد داشت اما چنین نوشت: «کار چند نفر، فارغ از اثر فیزیکی آن، می‌تواند نتایج مهم سیاسی داشته باشد. بنابراین، ارزش نهایی دلاوریهای مردان ما در بعد سیاسی قرار دارد.»

کولبی در روز اول کارش، به جای استفاده از لیموزین ضد گلوله سیا، با اتومبیل شخصی خود به سرکار رفت. در پارکینگ همیشگی خود پارک کرد و از در ورودی معمولی وارد شد و در کافه‌تریا غذا خورد. او معمولاً به جای احضار کارکنان به دفترش، به اتاق آنها می‌رفت و کوشش می‌کرد که یکی از

آنها باقی بماند. روشن نبود که این رفتار، یک برنامه روابط اداری بود یا اینکه کولبی در این مقام عالی احساس راحتی نمی‌کرد. به هر حال، حوادث بعدی به سرعت چنان شکافی بین او و سازمانش ایجاد کرد که با رفتار فروتنانه اصلاح نمی‌شد.

فصل هفتم

جرالد فورد، کولبی و جرج بوش

سیا زیر ذره‌بین

جرالد فورد در حالی که در هواپیمای مخصوص رئیس‌جمهوری به مقصد ایالت کلرادو برای گذراندن تعطیلات کریسمس ۱۹۷۴ در پرواز بود، از طریق یک خط معمولی کنترل نشده داخل هواپیما، تلفنی دریافت کرد. در آن طرف خط، ویلیام کولبی، رئیس اطلاعات مرکزی، قرار داشت. زمان و مکان و استفاده از خط تلفن حفاظت نشده حکایت از بحران می‌کرد. آیا دولت سقوط کرده بود؟ آیا حمله جدیدی در ویتنام آغاز شده بود؟ استفاده از خط تلفن حفاظت نشده و عدم رعایت احتیاط معمول توسط رئیس اطلاعات مرکزی نشانه ضرورت و فوریت بود. اما، نه در ویتنام خبر جدیدی وجود داشت و نه دولت سقوط کرده بود. مشکل مربوط به مقاله‌ای بود که سیمورهرش[1] در صفحه اول روزنامه نیویورک تایمز در روز یکشنبه بیست و دوم دسامبر منتشر کرده و از عملیات فوق‌العاده محرمانه سیا، عملیاتی که دولت به شدت برای محرمانه نگاه داشتن آن می‌کوشید، پرده برداشته بود. در نتیجه انتشار این مقاله، سیا مورد موشکافی و زیر ذره‌بین کنگره و مردم آمریکا قرار گرفت.

---

1. Seymour Hersh

برای مردی چون کولبی که عادت داشت همیشه در سایه دیگران باشد و اعتقاد داشت که اسرار خانوادگی بهتر است در همان صندوقخانه خانوادگی باقی بماند، وضعیت پیش آمده بسیار جدی بود. محرمانه ماندن اطلاعات ـ برای پرسنل و حفاظت فیزیکی اغلب مأموران سیا، برای حفظ جان مأموران و منابع خبری آنها در کشورهای دیگر که زندگیشان بستگی به توانایی سیا برای محرمانه نگاه داشتن هویت آنها دارد، و گاه نیز برای اطمینان از ادامه کار و تداوم فعالیت مأموران سیا در آینده ـ حیاتی است. در عین حال، گاهی هم سرّی بودن می‌تواند موجب پنهان کردن بی‌کفایتی و تخلفات بعضی از مأموران سیا بشود. برای مدتی کوتاه، به نظر می‌آمد که اصل محرمانه بودن که خیلی‌چیزها به آن بستگی داشت، در حال از بین رفتن بود. عده‌ای در سیا معتقد بودند که رئیس آژانس به این جریان سرعت می‌بخشید.

وقتی که جرالد فورد، اولین معاون و اولین رئیس‌جمهور غیرمنتخب، به کاخ سفید وارد شد، تصویری از ترومن را در اتاق کابینه آویزان کرد و مجسمه نیم‌تنه وی را روی میز خود گذاشت. فورد احساس همبستگی خاصی، بالاتر از تعلقات حزبی، با ترومن می‌کرد. فورد بعدها اقرار کرد که مانند ترومن برای تصدی شغل ریاست‌جمهوری آماده نبود.

فورد با دریافت بورس ورزشی فوتبال آمریکایی به دانشگاه راه یافت و می‌توانست به عرصه فوتبال حرفه‌ای وارد شود. اما او آینده‌ای در فوتبال حرفه‌ای ندید و بنابراین، به دانشکده حقوق دانشگاه ییل وارد شد. در جنگ جهانی دوم، فورد به عنوان افسر نیروی دریایی در اقیانوس آرام خدمت کرده بود و بعد از جنگ، قبل از اینکه کار وکالت خود را آغاز کند، به عنوان نماینده مجلس از شهر گراند راپیدس ایالت میشیگان انتخاب شد. فورد زمانی طولانی‌تر از حتی جانسون ـ بیست و پنج سال ـ عضو کنگره بود و جالب اینکه دشمنان زیادی نداشت. فورد اغلب می‌گفت که او فقط مخالف و رقیب

دارد، نه دشمن. او مورد احترام همه بود و به غیر حزبی‌بودن و صداقت شهرت داشت. او یکی از آن شخصیتهایی بود که به استناد شایستگی و نه براساس سیاست به مقام رهبری رسید. فورد پس از یک ربع قرن خدمت در کنگره و عضویت در کمیسیونهای مهمی چون کمیته تخصیص بودجه، کمیسیون وارن[۱] و رهبری اقلیت مجلس نمایندگان، در سال ۱۹۷۳ آماده بازنشستگی بود.

اما دو رویداد غیرمنتظره، زندگی فورد را تغییر داد. اول، استعفای اسپیرو اگنیو[۲]، معاون رئیس‌جمهور، در پاییز ۱۹۷۳ بود که در نتیجه آن، فورد به عنوان معاون رئیس‌جمهور برگزیده شد. دوم، کناره‌گیری اجباری نیکسون در اوت ۱۹۷۳ که فورد را به رئیس‌جمهوری آمریکا رسانید.

فورد با ادعای اینکه می‌خواهد اعتماد و اطمینان را به دولت بازگرداند، به مردم آمریکا نزدیک شد اما یک ماه بعد از تصدی مقام ریاست‌جمهوری، تصمیم به عفو نیکسون گرفت و ناگهان ماه عسلش به سر آمد. اتهامات مربوط به زد و بندهای پشت پرده قابل اثبات نبود؛ اما به هر حال، ادعای فورد در مورد دولت صادق زیر سؤال رفت و نظر مردم نسبت به دولت او با شک و تردید همراه شد. بعد از عفو نیکسون، فورد ناعادلانه به کم‌هوشی متهم شد و اولین رئیس‌جمهوری بود که در زمان ریاستش، توسط یک برنامه تلویزیونی به نام «شنبه شب زنده»[۳] مورد تمسخر قرار گرفت.

فورد ادعا کرد که دلیل اصلی برای عفو نیکسون، کوشش برای حفظ حرمت و منزلت مقام ریاست‌جمهوری بود. تاکنون مدارکی در جهت خلاف این ادعا به دست نیامده و از آن زمان به بعد هم رفتار فورد با ادعای او تناقض نداشته است. فورد پیوسته با کنگره بر سر اختیارات رئیس‌جمهوری نزاع

---

۱. Warren Commission، کمیسیون منتخب کنگره برای رسیدگی به قتل کندی.
۲. Spiro Agnew، معاون نیکسون که در اکتبر ۱۹۷۳ به دلیل رشوه‌خواری مجبور به استعفا شد.
۳. Saturday Night Live، یک برنامه کمدی زنده که شنبه‌شبها از شبکه NBC پخش می‌شود.

داشت و بیشتر از تمام رؤسای جمهور قبل از خودش از حق وتو استفاده کرد. به‌گفته کیسینجر: «او حتی از نیکسون هم به جزئیات سیاستهای خارجی نزدیک‌تر بود.»

فورد علاقه داشت که با دیگران در مورد مسائل جاری گفتگو کند. در جلسات کاخ سفید، با پیپ روشن در دهان، به عقب تکیه می‌داد و به آنچه گفته می‌شد با دقت گوش می‌کرد. زمانی که حاضر بود، پیپ خود را کنار می‌گذاشت و به سرعت خلاصه آنچه را که شنیده بود بیان می‌کرد. به قول یکی از دستیارانش: «او ترجیح می‌داد که با مردم تماس داشته باشد و مسائل را به سر میز مباحثه ببرد. در حالی که نیکسون دوست نداشت با افراد زیادی مشورت کند، فورد از بسیاری نظرخواهی می‌کرد.» با این خصوصیات، بسیار عجیب بود که فورد در سال ۱۹۷۵، فقط دو بار حضوراً با کولبی ملاقات کرد. کولبی معمولاً کس دیگری را برای ارائه گزارش روزانه به کاخ سفید می‌فرستاد. فورد با آگاهی از سبک مدیریت کولبی، بر این باور بود که او آسان‌گیر است و اشتباهات کارکنان خود را ندیده می‌گیرد. جالب اینکه خود فورد از کولبی، نه آسان گرفت و نه از چیزی چشم‌پوشی کرد.

عجیب‌تر اینکه فورد، قول اولیه خود به مردم آمریکا را زیرپا گذاشت. در سال ۱۹۷۴ اعلام کرد: «من اطمینان دارم که در تحلیل نهایی، صداقت بهترین سیاست است و من غریزه خود را در مورد سیاست باز و شفاف دنبال خواهم کرد.» به کنگره قول سازش و همکاری داد اما فقط چند ماه بعد، کولبی را به خاطر باز و شفاف بودن در مقابل کنگره مورد مؤاخذه شدید قرار داد.

گرچه فورد ترومن را تحسین و از او به عنوان یک رئیس‌جمهور نمونه یاد می‌کرد، تصور او از رسالت سیا متفاوت از نظر ترومن بود. ترومن از سیا گزارش واقعیتها را بدون اظهارنظر و قضاوت تحلیلگران می‌خواست، در حالی که فورد سیا را به عنوان سازمانی با رسالت ارائه نظر و قضاوت مستقل به

رئیس‌جمهور می‌دید. در زمان فورد، به سیا فرصت اظهارنظر و قضاوت داده شد، اما سیا در مورد انتقال مستقیم نظرهای خود به رئیس‌جمهور با مشکل مواجه بود. خود فورد اقرار کرد: «فکر می‌کنم که کیسینجر و کولبی به یک اندازه اطلاعات به من ارائه می‌دهند.» انتقال قضاوتی بی‌غرض و مستقل از طریق کسی چون کیسینجر با انگیزه‌های سیاسی، نامحتمل بود. او هم وزیر خارجه و هم رئیس شورای امنیت ملی بود. شورای امنیت ملی، و اطلاعاتی که به آن وارد و از آن خارج می‌شد، کاملاً تحت کنترل کیسینجر بود. تا اواخر سال ۱۹۷۵، حتی جمهوری‌خواهان کنگره هم به صدا در آمده بودند که اطلاعات قبل از ارائه کنگره از فیلتر تصمیم‌گیران رسمی می‌گذشت. کمیته اوتیس پایک[1]، نماینده مجلس، که مسئول بازرسی سیا و تحقیق درباره آن بود، کیسینجر را متهم به کنترل اطلاعات نمود. فورد که می‌خواست از جزئیات سیاست خارجی آگاه باشد، تصمیمهای خود را براساس اطلاعاتی که از فیلتر کیسینجر می‌گذشت اتخاذ می‌کرد.

فورد کاملاً آگاه نبود که کیسینجر با خود، از دوران زمامداری نیکسون، بار سنگینی به همراه آورده است. یک ماه بعد از آغاز ریاست‌جمهوری فورد، اتهامات به سازمان سیا در مورد دخالت آن در شیلی در روزنامه نیویورک تایمز منتشر شد. نویسنده مقاله چنان وانمود کرد که نیکسون به مردم آمریکا دروغ گفته و کنگره را گمراه کرده بود. ریچارد هلمز، رئیس قبلی اطلاعات مرکزی، که هنوز مشمول عفو رئیس‌جمهور نشده بود، در وضعیت بدتری قرار داشت. هلمز دوبار تعمداً کنگره را گمراه کرده بود. یک بار به‌هنگام شهادت در مقابل کمیسیون خارجی سنا و یک بار هم وقتی که نامزدی او برای سفارت آمریکا در ایران رسیدگی می‌شد. به ادعای هلمز، ضرورت حفظ اسرار در هر دو مورد دست و بال او را بسته بود. اکنون با برملاشدن راز، زمزمه

1. Otis Bike

شهادت دروغ هلمز به گوش می‌رسید و بازرس عالی سیا، مانده بود که چه کار کند. کولبی که بین قانون از یک طرف، و وفاداری به یک دوست قدیمی از طرف دیگر، گیر کرده بود، قضیه را به دفتر حقوقی داخلی سیا ارجاع کرد. مسأله این بود که آیا مدارک کافی برای ارجاع پرونده هلمز به وزارت دادگستری وجود دارد؟ چون اگر کولبی موردی مسلم از خلاف قانون مشاهده می‌کرد، قانوناً ملزم بود که مراتب را به وزارت دادگستری گزارش دهد.

وکلای سیا در مورد شهادت دروغ هلمز، اختلاف نظر داشتند و نتوانستند به اکثریت دست یابند و این به کولبی کمک نکرد. آنها توصیه کردند که پرونده هلمز به وزارت دادگستری ارسال گردد. کولبی مقاومت می‌کرد و می‌خواست که روی مسأله سرپوش بگذارد، اما وکلای سیا زبان به شکوه گشودند و کولبی را مجبور به مراجعه به وزارت دادگستری کردند. در آنجا، کولبی بیشتر درباره مسأله بدون ذکر نام صحبت کرد. اما وقتی که افراد وزارت دادگستری متوجه موضوع شدند، کولبی مجبور به افشای نام شد و وزارت دادگستری بدون درنگ، رسیدگی به پرونده هلمز را در اختیار خود گرفت.

بنابراین، از اوایل سالی که سال تحقیق و تجسس و بازرسی و احضار به دادگاه شد، کولبی حرکتی کرد که از نظر خیلی‌ها خیانت به دوست خود و سازمان سیا و رئیس‌جمهور محسوب می‌شد. کولبی و هلمز در ژانویه ۱۹۷۵، با هم ملاقات کردند و این آخرین ملاقات آنها بود. هلمز که بعداً به جرم شهادت غیردقیق به کنگره محکوم شد، هرگز کولبی را نبخشید. جیمز شلسینگر هم بعداً گفت: «من از کولبی به خاطر نقش او در کوبیدن هلمز عصبانی بودم. شرم‌آور بود... کولبی می‌خواست که سازمان خود را تمیز کند و به همین دلیل به وزارت دادگستری مراجعه کرد... خیلی وحشتناک بود.» متأسفانه در این بیان و اظهارات دیگر، هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده بود که کولبی قانوناً و اخلاقاً موظف به گفتن حقیقت بود و هلمز هم در واقع، دروغ گفته بود.

وقتی که کولبی از انتشار قریب‌الوقوع مقاله‌ای در روزنامه نیویورک تایمز آگاه شد، مراتب را به اطلاع کیسینجر رسانید. نکته اصلی مقاله این بود که سیا در جاسوسی داخلی علیه مخالفان جنگ ویتنام دست داشته است. جمع‌آوری اطلاعات درباره شهروندان آمریکایی خارج از وظایف و اختیارات سیا بود. سیا به استناد اینکه جمع‌آوری اطلاعات محدود به تحقیقات درباره دخالت احتمالی خارجیها در نهضت ضد جنگ بود، عملیات خود را موجه می‌پنداشت. کولبی با گزارش به کیسینجر در مورد مقاله نیویورک تایمز کاری کرد که خیلی وقت پیش باید می‌کرد. کولبی به منظور پیشگیری از بازرسی خسارت بار دیگری، به کمیته‌های نظارت سنا و مجلس نمایندگان در مورد تخلفات سیا (جواهرات خانوادگی) گزارش داده اما به کاخ سفید چیزی نگفته بود. در نتیجه، نیکسون و کیسینجر و همچنین فورد از جریان بی‌اطلاع بودند. حالا، همه‌چیز آشکار شده بود.

زمانی که کیسینجر از ماجرا مطلع شد، توصیه‌اش به فورد این بود: «به گونه‌ای عمل نکنید که به این اتهامات ارزش بدهید... و یا غیرمستقیم اقرار کنید که واقعاً مشکل بزرگی وجود دارد و دولت فورد با رسوایی عظیمی مواجه است.» کاخ سفید بر این باور بود که این مشکل خود به خود منتفی خواهد شد. این تصور، برداشتی غلط از روحیه مردم آمریکا و از اهمیت اتهامات بود. علاوه بر این، جراید تمام ماجرا را نمی‌دانستند و رسوایی واقعی در لانگلی مخفی بود. تصور اینکه کنگره و مطبوعات قضیه را پیگیری نخواهند کرد و به مدارک موجود در سازمان سیا، موسوم به جواهرات خانوادگی، دست نخواهند یافت، اشتباه بزرگی بود. قبل از حادثه واترگیت، کنگره ممکن بود دلایل آژانس اطلاعات را برای محرمانه نگاه داشتن اسرار سیا به استناد قاعده کلی رایج بپذیرد، اما بعد از واترگیت، کنگره تمایلی برای حمایت از سیا نداشت. کیسینجر فورد را در جریان فعالیتهای سیا قرار داد و به او گفت: «بعضی از

کارهای سیا غیرقانونی و برخی دیگر از نظر اخلاقی سؤال‌انگیز بوده است.»

زمانی که مسلم شد مشکلات ناشی از افشاگری سیمور هرش، خبرنگار نیویورک تایمز، از بین رفتنی نیست، فورد توصیه اولیه کیسینجر را مبنی بر عدم هرگونه اظهارنظری کنار گذاشت و کاری کرد که سیاستمداران معمولاً در برخورد با مشکلات می‌کنند ـ کمیسیونی برای رسیدگی و تحقیق تشکیل داد. اما این کمیسیون قصدی عمیق‌تر از وقت‌کشی و مخدوش کردن داشت. فورد با تشکیل این کمیسیون، امیدوار بود که کنگره را از اقدام مشابه باز دارد و ضمناً بتواند بدون جهت‌گیری در مورد قضیه صحبت کند. به مدت سی‌سال، رؤسای جمهور به طور رسمی از سیا حمایت کرده بودند، اما حالا، ریچارد چی‌نی[1]، رئیس ستاد کاخ سفید، پیشنهاد می‌کرد که رئیس‌جمهور، نه از سیا حمایت و نه آن را محکوم کند. فورد و کولبی در فاصله بین انتشار مقاله و تشکیل کمیسیون تحقیقات با هم ملاقات نکردند. فورد به این وسیله اعلام کرد که از سیا حمایت نخواهد کرد. در جریان واترگیت، افراد مهم در سیا، خود را از کاخ سفید دور نگاه داشته بودند و اکنون نوبت کاخ سفید بود که مقابله به مثل بکند.

کمیسیون تحقیقات درباره عملیات سیا، به کمیسیون راکفلر معروف شد. ترکیب اعضای این کمیسیون کاملاً به نفع رئیس‌جمهور بود. چون اولاً، ریاست این کمیسیون را راکفلر، معاون رئیس‌جمهور، به عهده داشت و ثانیاً، اعضای دیگر کمیسیون ـ شامل رونالد ریگان[2]، فرماندار سابق ایالت کالیفرنیا و یکی از دشمنان سرسخت معترضان به جنگ ویتنام، ژنرال لیمن لیمنیتزر[3]، رئیس ستاد ارتش در دولت آیزنهاور، دوگلاس دیلون[4]، سفیر آمریکا در

---

۱. Richard Cheney، رئیس ستاد کاخ سفید در دولت فورد و معاون وقت ریاست جمهوری.

۲. Ronald Reagan، فرماندار سابق کالیفرنیا و چهلمین رئیس جمهور آمریکا.

3. Lyman Lemntizer 4. Douglas Dillon

فرانسه در دولت آیزنهاور، جان‌کانر[1]، وزیر بازرگانی در دولت جانسون، اروین گریسولد[2]، دادستان سابق آمریکا، دیوید بلین[3]، بازپرس کمیسیون وارن به‌عنوان مدیر اجرایی کمیسیون و بالاخره وزیر خزانه‌داری دولت کندی و جانسون بود. وزیر خزانه‌داری دولت کندی به این دلیل انتخاب شده بود که به کمیسیون جلوه غیرحزبی بدهد. کمیسیون راکفلر ظاهراً از افراد جدی و خدمتگزار ملت تشکیل شده بود و به باور فورد، هیچ یک از اعضای آن، دنبال موشکافی عمیق و یا بررسی اختیارات رئیس‌جمهور نبودند. دستور کار کمیسیون محدود به تحقیقات درباره اتهاماتی بود که سیمور هرش، خبرنگار نیویورک تایمز، مطرح کرده بود.

پس از اینکه اعضای کمیسیون راکفلر انتخاب و اعلام شد، فورد بالاخره با کولبی در سوم ژانویه ۱۹۷۵، ملاقات کرد. فورد و کولبی به سبب مشغله زیاد، فرصتی برای گسترش ارتباط خود نداشتند. از طرف دیگر، سبک خاص کولبی مبنی بر دوری کردن و عدم تحمیل خویش به مقامات بالاتر، مانع ایجاد ارتباط نزدیک‌تری بین آنها شده بود. تا این زمان، پست رئیس اطلاعات مرکزی، یک سمت سیاسی شده بود و بعد از این جلسه بسیار کوتاه با فورد، کولبی متقاعد شد که در این ماجرا باید به خود متکی باشد و امیدی به حمایت فورد نداشته باشد.

کولبی برای اولین بار در سیزدهم ژانویه در مقابل کمیسیون راکفلر حاضر شد. او پیش‌گفتار و متن شهادت خود را با کاخ سفید در میان نگذاشته بود اما بعد از شهادت به برنت اسکوکرافت، مشاور امنیتی فورد، اطلاع داد که چه گذشته است. کولبی بعداً متوجه شد که بی‌اطلاع گذاشتن کاخ سفید از پیش‌گفتار شهادت خود به کمیسیون راکفلر، کار اشتباهی بوده است. او با ارائه تمام اطلاعات به کمیسیون راکفلر ـ اطلاعاتی که اخیراً به هنگام انتشار مقاله

---

1. John Conner   2. Erwin Griswold   3. David Belin

نیویورک تایمز در اختیار رئیس‌جمهور قرار داده بود ـ اوضاع را برای خود بدتر کرد. کیسینجر از اینکه او و رئیس‌جمهور اطلاعاتی بیشتر از کمیسیون راکفلر نداشتند، و از اینکه کنگره قبل از آنها به جواهرات خانوادگی نگاهی داشته است، بسیار عصبانی بود. کولبی جنبه مهم سیاسی قضیه را ندید و در راهی ناهموار قدم گذاشت.

مدت کمی پس از ملاقات کولبی با کمیسیون راکفلر، فورد مرتکب یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات سیاسی خود شد. او در جلسه‌ای کاملاً محرمانه و غیررسمی با مدیر مسئول روزنامه نیویورک تایمز اعلام کرد که نمی‌خواهد موقعیت و نام آمریکا به سبب تحقیقات و بازرسیهای جاری و افشاگری در مورد فاضلاب اطلاعاتی به لجن کشیده شود. آیا اوضاع به بدی وضعیت منعکس در مقاله سیمور هرش بود؟ بدتر، رئیس‌جمهور آمریکا نزد مدیرمسئول روزنامه نیویورک تایمز اقرار کرد که سیا در ترور و قتل افراد در خارج از کشور دست داشته است. این اشتباه فورد، اوضاع را کاملاً عوض کرد. گرچه مدیرمسئول نیویورک تایمز قضیه را دنبال نکرد، اظهارات فورد از روزنامه دیگری سر درآورد و دانیال شور[1]، خبرنگار شبکه تلویزیونی CBS، مسأله را تا آخرین نقطه منطقی آن دنبال کرد. مجلس نمایندگان و سنا هر دو کمیته‌هایی را برای تحقیق درباره تخلفات سیا تشکیل دادند.

فورد به تدریج کنترل کمیسیون راکفلر را نیز از دست داد. بلین می‌خواست که مسأله قتلهای سیاسی، به دستور کار کمیسیون اضافه و دامنه تحقیقات وسیع‌تر شود. رونالد ریگان از پیشنهاد بلین پشتیبانی کرد و حتی خواستار تحقیق همه‌جانبه‌ای درباره سیا شد. سرانجام، کمیسیون راکفلر تصمیم‌گیری را به رأی اکثریت واگذار کرد. پیشنهاد بلین، برخلاف میل نلسون

---

۱. Daniel Schorr، گزارشگر شبکه تلویزیونی CBS که در مورد رسواییهای آژانس اطلاعات مرکزی تحقیقات گسترده‌ای انجام داد.

راکفلر، مورد تصویب قرار گرفت و راکفلر که معتقد به دستور کار اولیه کمیسیون بود بازنده شد. بعداً وقتی که در نتیجه شهادتهای ارائه شده به کنگره، تخلفات بیشتری برملا شد، فورد با تحقیق کامل توسط کمیسیون راکفلر موافقت کرد. سد شکسته شده بود و بستن سوراخها بی‌ثمر بود.

بعد از یکی از ملاقاتهای کولبی با کمیسیون راکفلر، کیسینجر کولبی را به کناری کشید و به او گفت که اطلاعات کم‌تری در اختیار کمیسیون قرار دهد و از او پرسید: «آیا لازم است که همه چیز را بدانند؟» به نظر کولبی لازم بود و سیا هم می‌خواست که آنها بدانند. کولبی معتقد بود که موجودیت سیا در خطر است و بهترین راه نجات آن: «برداشتن لایه غلیظ پنهان‌کاری سنتی گسترده بر سیا بود.» گرچه خاطره رسوایی واترگیت هنوز در اذهان اغلب دولتمردان و سیاستمداران باقی بود، با وجود این، تعداد بسیار کمی از اعضای شورای امنیت ملی از این واقعیت که نیکسون به سبب سرپوش گذاشتن و مخفی‌کاری، و نه به دلیل تخلفاتش مجبور به استعفا شد، درسی آموختند. اما کولبی این نکته را درک کرده بود و گفت: «بهتر است که تصویر کامل ارائه شود تا تخلفات سیا در چارچوبی درست و مناسب بررسی گردد. گذشته از این، من مطمئنم که روشهای دیگر مفید و مؤثر نخواهد بود.»

با وجود اینکه مسئولیتهای کمیسیون راکفلر اضافه شده بود، فورد به‌کمیسیون فقط دو ماه وقت اضافی برای تکمیل وظایفش داد. بلین تحقیق مفصلی را در مورد دخالت احتمالی سیا در قتل پاتریس لومومبا، رافایل مولینا[1]، و دکتر سوکارنو[2] انجام داد. اطلاعاتی که بلین در مورد ترور رهبران خارجی به‌دست آورد، به گزارش نهایی کمیسیون راه پیدا نکرد. به هر صورت، نتیجه نهایی بررسی کمیسیون راکفلر این بود: «کادر کمیسیون تحقیق

1. Rofael Leonidas Trujillo Molina

۲. DR. Sukarno، رئیس جمهور فقید اندونزی.

درخواستهای لازم برای کسب اطلاعات و مدارک مربوط را آغاز کردند اما به دلیل محدودیت زمانی، تهیه یک گزارش کامل تا موعد تعیین شده امکان نداشت. بنابراین، به دستور رئیس‌جمهور، کلیه مدارک و اطلاعات گردآوری شده توسط کمیسیون به کاخ سفید تحویل گردید.

گزارش ناقص و ناتمام کمیسیون راکفلر، به طور محرمانه توسط کیسینجر و کادر سیاسی کاخ سفید دستکاری شد. برای مثال، کیسینجر می‌خواست که قسمت مربوط به قاپیدن پیامهای مخابراتی و الکترونیکی شوروی از گزارش حذف شود مبادا که افشای آن به پروژه دتانت[1] او لطمه بزند. بخشهای دیگری از گزارش و حتی بعضی از توصیه‌های کمیسیون نیز تغییر داده شد. با این همه، گزارش کمیسیون کاملاً بی‌خاصیت نبود اما به حل مشکل پیش رو کمک نمی‌کرد. در مورد کمیسیون راکفلر، فورد اظهار داشت: «فکر کردم که بهتر است یک کمیسیون مستقل داشته باشم تا بتوانم با پایک و چرچ[2]، رهبران کمیته‌های تحقیق کنگره، مقابله کنم. تصور می‌کنم که کمیسیون راکفلر اطلاعات کافی برای مقابله با دخالتهای غیرمسئولانه قوه مقننه را در اختیار ما گذاشت.»

منظور فورد از دخالتهای قوه مقننه، کمیته‌های تحقیق کنگره به ریاست سناتور فرانک چرچ و اوتیس پایک نماینده مجلس بود. فرانک چرچ، سناتوری جدی و منازعه‌گری با تجربه بود که آرزوی رئیس‌جمهوری در سر می‌پروراند. البته مخالفتهای او با دولت فورد نباید به منزله تبلیغات و عوام‌فریبی تلقی شود. سناتور چرچ همیشه از مخالفان سرسخت جنگ ویتنام بود و صادقانه از امپراتوری شدن ریاست‌جمهوری بیم داشت. به نظر او،

---

۱. Détente، در اصل به معنای آسودگی و در سیاست بین‌الملل و در دوران جنگ سرد به دوره‌ای از کاهش تضاد و ستیز بین شرق و غرب اطلاق می‌شد.

2. Frank Church

رؤسای جمهوری اختیاراتی بیش از حد لازم در امور سیاست خارجی داشتند و این قدرت بدون کنترل، منجر به فاجعه ویتنام و زوال محبوبیت آمریکا در سراسر جهان شده بود. در حالی که سناتور چرچ قدرت و اختیارات رئیس‌جمهور را بیشتر از حد لازم می‌دید، فورد با این نیت به کاخ سفید آمده بود که بعد از رفتنش قدرت رئیس‌جمهور بیشتر از زمان ورودش باشد. جنگ بین فورد و چرچ ارتباطی به مشکلات سازمان سیا نداشت و در حقیقت، نزاعی بر سر تقسیم قدرت بین دو قوه مقننه و مجریه بود. اوتیس پایک آرزوی رئیس‌جمهور شدن درسر نداشت اما مثل سناتور چرچ برای تحقیقات خود مبنای ایده‌آلیستی داشت. پایک خلبانی ماهر و در جنگ جهانی دوم از خود سابقه درخشانی به جا گذاشته بود. او تا سالهای آخر جنگ، از طرفداران جدی جنگ ویتنام بود. پایک ادعا می‌کرد که تحقیقاتش، نه تنها در مورد سازمان سیا، بلکه مربوط به قانون اساسی نیز بود. پایک در بعضی موارد از چرچ هم تندروتر و طرز فکرش در اظهارات کتبی و شفاهی او منعکس بود.

کولبی که از یک سو، مورد بی‌توجهی کاخ سفید و از سوی دیگر، بر این باور بود که دیر یا زود کنگره به عمق مسائل پی خواهد برد، با کمیسیون راکفلر همکاری معقول کرد. اما به هر حال، کاخ سفید کولبی را به عنوان مدیری می‌دید که بیشتر از وظیفه با کمیسیون تحقیقات همکاری می‌کرد. در این مورد، اسکوکرافت چنین گفت: «آنچه من به خاطر می‌آورم این است... بیچاره کولبی که فکر می‌کنم دچار مشکلات شدید روانی بود، کلیه اطلاعات محرمانه را از سیا خارج کرد...» کولبی یقیناً تحت فشار بود اما مشکلات شدید روانی بحث‌انگیز است. در عین حال، کمیته‌های کنگره شاکی بود که کولبی به اندازه کافی با آنها همکاری نمی‌کند و کاخ سفید مانع دسترسی آنها به مدارک می‌شود. در چنین وضعیتی، رئیس اطلاعات مرکزی به هر حال بازنده است.

کولبی برای انجام درخواستهای کنگره، مدارک سیا را براساس میزان محرمانه بودن آنها طبقه‌بندی کرده بود و هر طبقه قواعد و ضوابط خود را داشت. جالب این بود که محرمانه‌ترین مدارک، یعنی مدارکی که بازرسان به آن دسترسی نداشتند، همان اسناد مربوط به اطلاعات حساس در مورد اختیارات قوه مجریه بود. براساس این طبقه‌بندی، کنگره فقط می‌توانست تعدادی از مکاتبات انتقادآمیز داخلی سیا را ببیند و به مدارکی که ممکن بود انگشت تقصیر به سوی رؤسای جمهور قبلی دراز کند، دسترسی نداشت. حتی بعد از اینکه کارکنان سیا مدارک را برای کنگره تهیه و طبقه‌بندی می‌کردند، آن را برای تأیید به کاخ سفید می‌فرستادند. کولبی بالاخره قدمی در جهت حفظ مقام ریاست‌جمهوری برداشت و به دولت اولویتی بالاتر از سازمان خود داد.

با پیشرفت جریان تحقیقات، نظر کولبی به طور روزافزونی در مورد برآوردهای سیا منعطف شد. شورای امنیت ملی از سیا گزارشی در مورد کمکهای شوروی به ویتنام شمالی درخواست کرد. این گزارش به عنوان پشتوانه‌ای برای تقاضای فورد از کنگره و توجیه کمکهای بیشتر به ویتنام جنوبی درخواست شد. گزارش سیا حاکی از افزایش کمکهای شوروی به ویتنام شمالی نبود و در حقیقت، نشان می‌داد که ویتنام شمالی کم‌تر از ویتنام جنوبی کمک دریافت می‌کرد. شورای امنیت ملی گزارش را به صورتی دستکاری کرد که عکس قضیه را نشان بدهد و کولبی هم مخالفتی نکرد.

تا اوایل آوریل سال ۱۹۷۵، کولبی نظر خود را در مورد ویتنام کاملاً تغییر داده بود و دیگر امیدی به نجات ویتنام جنوبی نداشت. در یکی از جلسات شورای امنیت ملی، کولبی اجازه خواست که نظرش را در مورد سیاست آمریکا در ویتنام ابراز کند. او تقاضا کرد که دولت آمریکا دو میلیون ویتنامی را، قبل از تصرف ویتنام جنوبی توسط ویتنام شمالی، از ویتنام جنوبی خارج کند. این یک درخواست احساسی از طرف مردی بود که سالها در

ویتنام جنوبی زندگی کرده بود و واقعاً باور داشت که ایالات متحده برای نجات ویتنام جنوبی می‌جنگید. یک روز بعد، فورد در یک سخنرانی رسمی اعلام کرد که آمریکا دیگر کاری برای ویتنام جنوبی نمی‌تواند انجام دهد و در بیست و نهم آوریل ۱۹۷۵، ایالات متحده از ویتنام جنوبی خارج شد.

در نتیجه افشاگری کنگره و به سبب سقوط ویتنام جنوبی، اعتبار آمریکا در سراسر دنیا لطمه شدیدی دید. سپس یک روز صبح در ماه مه، اسکوکرافت فورد را از خواب بیدار کرد و به او اطلاع داد که یک کشتی تجارتی آمریکایی در کامبوج توقیف گردیده است و کارکنان آن دستگیر شده‌اند. فورد جلسه فوری جامعه اطلاعاتی را در ساعت ۷ صبح تشکیل داد تا از آخرین خبرها آگاه شود. این حادثه در ظرف چند روز به صورت یک آزمایش واقعی از توانایی جامعه اطلاعاتی برای تهیه اطلاعات هماهنگ و ارائه آن به رئیس‌جمهور درآمد. فورد از عملکرد جامعه اطلاعاتی بسیار ناراضی بود. در موردی گفت: «من از تأخیر در ارائه گزارشها بسیار نگرانم. ما باید اطلاعات را فوری دریافت کنیم.» در مورد دیگری به کولبی گفت: «باید راهی سریع‌تر برای انتقال اطلاعات به من وجود داشته باشد.» در جلسه دیگری شکوه کرد: «اطلاعات ما باید بیشتر به واقعیات متکی و دقیق‌تر باشد.»

علی‌رغم این حوادث، فورد چند ماه بعد دستور برنامه‌ریزی برای یک طرح کوورت در کشور آنگولا را صادر کرد. انجام عملیات کوورت در اوج تحقیقات کنگره در مورد تخلفات سیا، از نظر سیاسی، کاری بسیار خطرناک بود. سیا در اجرای دستور فورد، طرح موردنظر او را تهیه کرد اما هشدار داد که واقعاً امیدی به سری نگاه داشتن این نقشه وجود ندارد. کولبی با این نظر موافق بود و آن را به رئیس‌جمهور منتقل کرد. تا این زمان، فورد لیست محرمانه‌ای از جانشینان احتمالی برای کولبی را تهیه کرده بود اما در عین حال، کیسینجر

دست‌بردار نبود و به رفتار نامهربان خود با کولبی ادامـه مـی‌داد. کـولبی یک کاتولیک متعصب بود و به همین دلیل، کیسینجر او را مسخره می‌کرد و یک بار به او گفت: «ویلیام، می‌دانی وقتی که به کنگره مـی‌روی، چـه کـار مـی‌کنی؟ درست مثل اینکه به اتاق اقرار می‌روی.»

ویلیام کولبی می‌دانست که روزهای آخـر ریـاستش را مـی‌گذرانـد و بـه‌زودی بـرکنار خـواهـد شـد. او سـالهای مـتمادی در سیا کـار کـرده و در طول خدمتش شاهد برکناری رؤسای متعددی بود و دلیلی نداشت که فکر کند او از همه تحقیقات و بازرسیهای سال ۱۹۷۵، جان سالم به در خـواهـد برد. پایان کار او به عنوان بخشی از تغییرات عمده در کادر سیاست خارجی اعلام شد. تعدادی از ناظران سیاسی معتقد بودند که در کاخ سفید، بـه سـبب تضاد بین باقیمانده‌های زمان نیکسون و تازه واردین زمـان فـورد، آشـفتگی وجود دارد. جیمز شلسینگر، وزیر دفاع، از کابینه خارج شد چون اغـلب بـا عقاید کیسینجر مخالف بود. کیسینجر باید مسئولیت خود در شـورای امـنیت ملی را رها می‌کرد و فقط به عنوان وزیر خارجه باقی می‌ماند. چون سیاستهای دتانت او، فورد را در مـقابل حـمله مـحافظه‌کـاران دو آتشـه دست راسـتی آسیب‌پذیر کرده بود.

به روایت اسکوکرافت: «فورد، کولبی را به دلیل بی‌کفایتی عزل نکرد، بلکه او فکر می‌کرد که با توجه به تمام رسواییهای جاری، بهتر است که رئیس اطلاعات مرکزی جدیدی داشته باشد.» در واقع، فورد به طور خصوصی گفته بود که هوش، صداقت، شهامت و ثبات کولبی را تحسین می‌کند. کولبی با وقار تمام و بدون هیچ‌گونه بحث و اعتراضی بیرون رفت و این رفتار اثری مثبت در فورد گذاشت. کولبی موقعیت فورد را درک می‌کرد و سرنوشت خود را پذیرفت و ظرف پانزده دقیقه از دفتر رئیس‌جمهور خارج شد.

کار کولبی در سیا پایان گرفته بود اما نمی‌توانست سیا را تـرک کـند

چون جرج بوش[۱]، جانشین او که سفیر آمریکا در چین بود، هنوز محل مأموریت خود را ترک نکرده بود. از طرف دیگر، کنگره مدارک بیشتری از سیا مطالبه می‌کرد و وجود کولبی لازم بود. فورد و کولبی هر دو به سناتور چرچ متوسل شدند و از او خواستند که بخش ترورهای خارجی گزارش خود را ـ بخشی که دستور آیزنهاور برای قتل پاتریس لومومبا و دستور کندی برای اعزام آدمکشان حرفه‌ای به کوبا و ترور کاسترو را افشا می‌کرد ـ دنبال نکنند. چرچ به هر حال، به کار خود ادامه داد. کولبی هم بلافاصله یک کنفرانس مطبوعاتی در لانگلی تشکیل داد و با صراحت گفت: «در نتیجه گزارش سناتور چرچ، عده‌ای جان خود را از دست خواهند داد.» این مطلب قبلاً هم توسط دیگران به چرچ یادآوری شده و به همین دلیل اغلب اسامی از گزارش او حذف شده بود. اما به هر حال، بیانیه کولبی خوراک مناسبی برای مطبوعات بود و یک ماه بعد وقتی که یک مأمور سیا به نام ریچارد ولچ[۲] در آتن توسط عده‌ای تروریست به قتل رسید، هشدار کولبی دوباره به یاد آمد.

مرگ ولچ اثر تحقیقات کنگره را به شدت کاهش داد و این قربانی (ریچارد ولچ) به پیشگویی کولبی، ظاهراً اعتباری‌بخشید گرچه بعداً مسلم شد که قتل ولچ و تحقیقات کنگره هیچ ارتباطی با هم نداشتند. حتی در زمان حادثه هم، کولبی به وجود چنین ارتباطی شک داشت و فکر می‌کرد که قتل ولچ مربوط به دور تازه‌ای از جنگ جاسوسی با KGB[۳]، بود. فورد از این فرصت طلایی بهره گرفت و برای اولین بار به‌طور رسمی از جسد یک مأمور مقتول سیا استقبال کرد. فورد با این کار دندان تحقیقات کنگره را کشید و

---

۱. George Bush، فرماندار ایالت تگزاس، رئیس اطلاعات مرکزی فورد، معاون ریگان و چهل و یکمین رئیس جمهور آمریکا.

2. Richard Welch

۳. KGB، سازمان جاسوسی و اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی سابق و روسیه فعلی است.

به‌طور رسمی از آژانس اطلاعات مرکزی حمایت کرد. جای تعجب نبود که کنگره در این مقطع تصمیم گرفت که گزارش پایک را منتشر نکند. البته این گزارش بعداً به مطبوعات درز کرد.

در پایان، گزارش کمیسیون راکفلر به قدری رقیق شد که دیگر ارزشی نداشت. گزارش سناتور چرچ توصیه کرد که شرح وظایفی جدید برای واحد اطلاعات وزارت دفاع (DIA)، سیا (CIA) و آژانس امنیت ملی (NSA) نوشته شود. گزارش پایک از شورای امنیت ملی (NSC) انتقاد شدید کرد و خواستار نظارت بیشتر کنگره شد. پایک توصیه کرد که ترورهای سیاسی ممنوع گردد. پیشنهاد منع ترور سیاسی پایک به اجرا درآمد اما توصیه‌های او و چرچ در زمینه‌های دیگر تحقق نیافت.

قبل از این تحقیقات، هیچ‌کس حتی تصور هم نمی‌کرد که رئیس‌جمهور آمریکا دستور قتل کسی را بدهد ـ تصور بسیار ناخوشایندی است. از آن زمان، ما به این واقعیت که ترورهای سیاسی ممنوع است عادت کرده‌ایم گرچه برای از بین بردن سرهنگ قذافی[1] و اُسامه بن‌لادن[2] از حمله نظامی استفاده کردیم. در آن زمان، چنین تصمیمی به رئیس‌جمهور مربوط می‌شد و یادآور اختلاف کنگره با رئیس‌جمهور در مورد تقسیم قدرت بود.

کولبی اظهار داشت که پس از شهادت در مقابل کمیته چرچ، وقتی که برای گزارش رخدادها به کاخ سفید رفته است، در آنجا با او مانند یک زندانی رفتار شد. کولبی به کمیته چرچ توضیح داده بود که سیا از رئیس‌جمهور دستور منع ترور دریافت کرده است. واکنش سناتور چرچ این بود: «دستور کافی نیست، برای اطمینان، چیزی بیشتر از دستور لازم داریم. ما باید قانونی وضع کنیم که مانع صدور دستور قتل توسط رؤسای جمهور در زمان صلح

---

۱. Muammar Qaddafi، رهبر لیبی.

۲. Osama Bin Laden، رهبر گروه القاعده.

بشود.» کیسینجر فریاد برآورد: «این دیوانگی و تحقیر ملی است که برای منع رئیس‌جمهور از صدور دستور قتل، قانون وضع بشود.» وقتی که گزارش‌ها منتشر شد، به نظر می‌آمد که قانون منع ترور، اگر به کنگره داده می‌شد، به راحتی مورد تصویب کنگره قرار می‌گرفت. در پایان، فکر بستن دست و بال رئیس‌جمهور توسط کنگره، زشت‌تر از فکر منع قانونی او از صدور دستور قتل مردم بود. اسکوکرافت اعلام کرد: «ما با کمیته‌های تحقیق کنگره توافق کرده‌ایم که به‌جای وضع قانون، رئیس‌جمهور با صدور یک دستور حکومتی به سیا، ترور افراد را ممنوع کند.»

حالا فورد احساس می‌کند که صدور دستور حکومتی فکر خوبی بود: «هیچ موردی ندیدم که دستور حکومتی در مورد منع ترور، سیاست خارجی ما را فلج کرده باشد.» فورد ضمن هشدار علیه تندروی، معتقد است که دستور منع ترور باید بازنگری و با شرایط موجود هماهنگ شود. اما دستور حکومتی، برخلاف قانون، هر لحظه می‌تواند به طور محرمانه با نیش قلم رئیس‌جمهور لغو شود.

جانشین کولبی، آرزوی رئیس‌جمهوری در سر داشت. جرج بوش بیش از هر رئیس اطلاعات مرکزی دیگری سابقه سیاسی داشت و به نظر خیلی‌ها، همین سابقه او را به مقام ریاست اطلاعات مرکزی رسانید. در مورد انتصاب او، داستانهای مختلف وجود دارد. به روایت یکی از این داستانها، دونالد رامسفلد[1]، رئیس ستاد کاخ سفید، بوش را به عنوان رقیبی در انتخابات حزبی، معاونت و رئیس‌جمهوری می‌دید و بنابراین، به منظور خنثی‌کردن او، پست ریاست اطلاعات مرکزی را برایش توصیه کرد. اما فورد می‌گوید که انتصاب بوش فکر خودش بود.

زمان ریاست بوش فقط ده ماه بود اما آژانس اطلاعات مرکزی از آن

---

۱. Donald Rumsfeld، رئیس ستاد کاخ سفید در دولت فورد و وزیر دفاع در دولت بوش پسر.

به‌خوبی و به عنوان رخصتی پس از حوادث ناخوشایند سال ۱۹۷۵ یاد می‌کنند. بوش در سازمان سیا آسانگیر بود و رفتاری آرام پیشه کرد، در حالی که هر رئیس دیگری ممکن بود از این فرصت برای تمیز کردن سازمان استفاده و با توجه به تحقیقات و انتقادهای جاری علیه سازمان سیا، وانمود کند که در آژانس اطلاعات مرکزی اصلاحات جدی در جریان است. بوش به نظر می‌آمد که تسکین و بهبود روحیه کارکنان سیا را مأموریت اصلی خود می‌دانست و این کار را به‌خوبی انجام داد.

ملاقاتهای حضوری بین رئیس‌جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی دوباره آغاز شد. به قول اسکوکرافت: «بوش گاه‌گاه مأموری را که کار قابل توجهی انجام داده بود، به منظور تقویت روحیه، برای دیدن رئیس‌جمهور با خود به کاخ سفید می‌آورد.» اما در عین حال، بوش با آزمایشی موافقت نمود که کولبی با انجام آن مبارزه کرده بود. این آزمایش تحلیلگران سیا را تا زمان ریگان مورد سوءظن قرار داد. گروهی از جمهوری‌خواهان دست راستی از برآوردهای سیا ناراضی بودند و تحلیلگران را به نرمش و اعمال نظرهای شخصی متهم می‌کردند. این گروه تندرو پس از مدتی، موافقت بوش را برای انجام تحلیل توسط گروهی مستقل به موازات تحلیل سیا جلب کرد. هر دو گروه قرار بود که یک سری مدارک و اطلاعات یکسان را به‌طور جداگانه مطالعه و نتایج کار خود را با هم مقایسه کنند.

علی‌الاصول، مطالعه و تحلیل توسط گروهی مستقل از سیا ایرادی نداشت، اما این آزمایش در عمل صادقانه نبود. به جای انجام تحلیلی به‌موازات تحلیل سیا، گروه مستقل به انتقاد بند بند نتایج تحلیل سیا پرداخت. اطلاعات گروه مستقل به مطبوعات درز کرد و تصویری هولناک‌تر از واقعیت قدرت شوروی ترسیم شد و این دقیقاً همان بود که جمهوری‌خواهان دست راستی می‌خواستند.

سال طولانی ۱۹۷۵، علاوه بر اینکه سال افشای تخلفات گذشته سیا بود، سال جنگ قدرت بین کنگره و قوه مجریه نیز بود. جدالی برخاسته از رسوایی واترگیت و انزجار از جنگ ویتنام، به مخالفت کنگره با تلاشهای فورد برای افزایش و حفظ قدرت و اختیارات ریاست‌جمهوری تبدیل شد. به نظر فورد: «کولبی به عنوان یک اداری حرفه‌ای، کاری که می‌توانست انجام داد و آن، خم و راست شدن برای همکاری با کنگره بود. این کار لازم نبود، اما اخلاقش این‌جوری بود.» جمع‌بندی کیسینجر از اوضاع بهتر از نظر فورد نبود: «ما کنگره‌ای سرکش، و رئیس اطلاعات مرکزی مطیع کنگره داشتیم.» هیچ یک از دو نظر فوق عادلانه نیست، چون کولبی اغلب با کنکره در جدال بود و هرگز به تمام خواسته‌های آن تن در نداد.

فصل هشتم

جیمی کارتر[1] و ترنر[2]

قدرت بیشتر برای رئیس اطلاعات مرکزی

جیمی کارتر در انتخابات رئیس‌جمهوری در سال ۱۹۷۶، تا حدی به‌سبب نارضایتی کنگره و مردم از حادثه واترگیت، تخلفات آژانس اطلاعات مرکزی علیه شهروندان آمریکایی و بی‌اعتمادی عمومی به صداقت کاخ سفید برنده شد. رسالت کارتر علاوه بر خانه‌تکانی و ارتقای سطح اعتماد عمومی به دستگاه رهبری ملی، شامل به‌دست گرفتن کنترل تشکیلات اطلاعاتی کشور نیز بود. به عنوان یک افسر سابق نیروی دریایی آمریکا که تحت نظر دریادار هیمن ریک اور[3] در بخش برنامه انرژی اتمی نیروی دریایی خدمت کرده بود، ارزش و اهمیت اطلاعات را در ارتباط با امنیت و منافع ملی خوب می‌شناخت. به نظر کارتر، نظام اطلاعاتی ابتدا باید تحت کنترل رئیس‌جمهور در می‌آمد و سپس اصلاح می‌شد، در این مورد، کارتر آغاز خوبی نداشت. تأیید صلاحیت اولین انتخاب او برای پست ریاست اطلاعات مرکزی، تیودور

---

۱. Jimmy Carter، فرماندار اسبق ایالت جورجیا و سی و نهمین رئیس جمهور آمریکا.

۲. Stansfield Turner، رئیس اطلاعات مرکزی در دولت کارتر و نویسنده این کتاب.

۳. Hyman Rickover، رئیس بخش برنامه هسته‌ای نیروی دریایی.

سورنسون[1]، درکمیته ویژه اطلاعاتی سنا به مشکل برخورد. در زمان جانسون، سورنسون یک منتقد شدیداللحن جنگ ویتنام بود و این سابقه خوشایند کمیته اطلاعاتی سنا نبود. در جریان رسیدگی به صلاحیت سورنسون، کاملاً روشن شد که پرسشهای بسیاری در مورد اظهارات ضد جنگ و شاید هم، از نظر سنا، گفتار غیر وطن‌پرستانه او مطرح خواهد شد. سورنسون با توجه به این وضعیت نامطلوب، از نامزدی برای سمت ریاست اطلاعات مرکزی انصراف داد.

دو هفته بعد از انصراف سورنسون و در بیستم ژانویه ۱۹۷۷، من[۲] برای اولین بار، به دفتر رئیس‌جمهور قدم گذاشتم. در آستانه در ورودی، کارتر جلوی شومینه، زیر تابلو بزرگی از جرج واشنگتن ایستاده بود. من[۳] متوجه حضور کس دیگری نشدم، اما بعداً معلوم شد که والتر ماندیل[۴]، معاون رئیس‌جمهور، و عکاس کاخ سفید نیز در آنجا حضور داشتند. کارتر پیشنهاد کرد که به دفتر خصوصی او برویم. از راهرویی عبور کردیم و به دفتری[۵] بسیار دنج وارد شدیم که پنجره‌اش به باغ گل سرخ کاخ باز می‌شد. جیمی کارتر بلافاصله شروع کرد و گفت: «استانسفیلد، شما یکی از دو نامزدی هستی که من برای پست ریاست اطلاعات مرکزی در نظر دارم.» تمام سابقه و خدمتم در نیروی دریایی آمریکا از پیش چشمانم عبور کرد و به خود گفتم: «اگر او، من را برای این سمت، سمتی که آرزوی آن را نکرده بودم، انتخاب کند، باید با هرچه در نیروی دریایی برایش زحمت کشیده بودم خداحافظی می‌کردم.» جیمی کارتر احتمالاً فکرم را خواند چون بلافاصله گفت: «وظیفه رئیس اطلاعات مرکزی محدود به اداره امور سیا نیست و مسئولیتی به مراتب فراتر از

---

1. Theodore Sorenson

۲ و ۳. مؤلف.

4. Walter Mandale

۵. دفتر مشرف به باغ گل سرخ کاخ سفید که این روزها به اتاق مونیکا لوینسکی (Lewinsky) معروف است.

سازمان سیاست.» از همان لحظه، آموزش من درباره مسئولیتی که جرج بوش آن را بهترین شغل در واشنگتن می‌پنداشت آغاز شد.

من[۱] از میزان اطلاعات رئیس‌جمهور جدید درباره نقش رئیس اطلاعات مرکزی تعجب کردم. این دانش، مسلماً ظرف چند هفته زمامداری او کسب نشده بود. این واقعیت که جیمی کارتر خود را غرق در مطالعه نقش رئیس اطلاعات مرکزی کرده بود، نشان می‌داد که تعریف و تعیین نقش و اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی آمریکا برای او اهمیت زیادی داشت. او توضیح داد که رئیس اطلاعات مرکزی مسئولیت هماهنگی کلیه واحدهای اطلاعاتی را به عهده دارد. به عنوان یک فرمانده نظامی، من[۲] سالها مصرف‌کننده اطلاعات بودم اما نمی‌دانستم که دامنه مسئولیتهای رئیس اطلاعات مرکزی، حداقل در تئوری، فراتر از سیا می‌رود. این روزها، هر وقت در برنامه‌ای ظاهر می‌شوم و یا سخنرانی می‌کنم، همه من[۳] را به‌عنوان رئیس سابق سیا معرفی می‌کنند. در آن زمان چنین عنوانی وجود نداشت و عنوان درست، رئیس اطلاعات مرکزی بود که نه تنها سیا، بلکه پانزده واحد عضو جامعه اطلاعاتی را نیز در بر می‌گرفت. البته من[۴] نمی‌توانم از مردم ایراد بگیرم چون خودم، به‌عنوان یک نظامی حرفه‌ای، از آن آگاه نبودم. وقتی که درباره متقدمان خود مطالعه می‌کردم، تازه متوجه شدم که چرا تا این حد بی‌اطلاع بوده‌ام. علی‌رغم تلاشهای چند رئیس اطلاعات مرکزی و چندین رئیس‌جمهور، هیچ مدیری اختیارات لازم و کافی برای اداره مؤثر امور جامعه اطلاعاتی را به‌دست نیاورده بود.

بعد از مذاکرات کوتاهی، کارتر تصمیمش را گرفت و من[۵] را به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی خود انتخاب کرد و من مثل آدمی که در حال غرق شدن است، این کلمات را ادا کردم: «آقای رئیس‌جمهور، فکر نمی‌کنم که

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵. مؤلف.

اختیارات کافی برای هماهنگی و اداره امور جامعه اطلاعاتی، به صورتی که شما می‌خواهید، وجود داشته باشد.» رئیس‌جمهور پاسخ داد که مشکل اختیارات را بررسی خواهد کرد. خوشحال بودم که رئیس‌جمهور از من نپرسید که چه اختیارات دیگری لازم است، چون کوچک‌ترین اطلاعی نداشتم. پس از یکسال، در ژانویه ۱۹۷۸، رئیس‌جمهور طی یک دستور حکومتی به من[۱]، به‌عنوان رئیس اطلاعات مرکزی، برای هماهنگی و اداره امور جامعه اطلاعاتی آمریکا اختیاراتی بیشتر و بالاتر از آنچه رؤسای قبل و بعد از من داشته‌اند تفویض کرد. اختیاراتی که کارتر به من تفویض کرد، فراتر از حتی اختیاراتی بود که طبق قانون اصلاحی سال ۲۰۰۴ به رئیس کل اطلاعات ملی داده شده است.

بالاتر و مهم‌تر از اختیاراتی که رئیس‌جمهور به من تفویض کرد، این واقعیت بود که او واقعاً می‌خواست که رئیس اطلاعات مرکزیش، جامعه اطلاعاتی را هماهنگ و اداره کند. برای مثال، درست قبل از آغاز کارم به‌عنوان رئیس اطلاعات مرکزی، رئیس‌جمهور با من[۲] و سران چهارده واحد دیگر ملاقات کرد. در این جلسه، رئیس اطلاعات وزارت دفاع ضمن گفتگو، من را قائم‌مقام جامعه اطلاعاتی خواند. رئیس‌جمهور فوراً او را ملامت کرد و گفت که استانسفیلد ترنر رئیس جامعه اطلاعاتی است. به نظر می‌آمد که رئیس‌جمهور، رئیس اطلاعات مرکزی خود را قدرتمند می‌خواست. تمام واحدهای دیگر جامعه اطلاعاتی جزئی از وزارتخانه‌های بزرگ‌تری چون وزارت دفاع و وزارت خارجه هستند که رؤسای آنها، در صورت بروز اختلاف‌نظر با رئیس اطلاعات مرکزی، می‌توانند به وزرای سازمان متبوع خود متوسل شوند. در چنین وضعیتی، رئیس اطلاعات مرکزی فقط وقتی غالب می‌شود که رئیس‌جمهور از او حمایت کند.

---

۱ و ۲. مؤلف.

مهم‌ترین اختیار ویژه‌ای که دستور حکومتی کارتر به رئیس اطلاعات مرکزی تفویض کرد، مسئولیت کامل و منحصر به فرد برای تهیه بودجه کلیه پانزده واحد عضو جامعه اطلاعاتی بود. به نظر منطقی می‌آمد که نماینده کل جامعه اطلاعاتی، مسئولیت ایجاد توازن و تعادل بین اولویتهای پانزده واحد را به‌عهده داشته باشد. این ترتیب در ابتدا موفق بود و من[1] با داشتن اختیارات کامل در مورد بودجه قادر بودم که برنامه‌های لازم برای تأمین نیازهای اطلاعاتی کشور ـ نه فقط در مورد نیازهای آنی وزارتخانه خاصی، بلکه نیازهای استراتژیک بلندمدت ملی ـ را تهیه کنم. متأسفانه، ارتش قضیه را متفاوت می‌دید. اولین اقدام نظامیان این بود که رئیس‌جمهور را متقاعد به تغییر و تعدیل بودجه‌ای که من[2] تسلیم کرده بودم بکنند. رئیس‌جمهور، هر سال با من[3]، وزیر دفاع و نمایندگان وزارتخانه‌های دیگر برای بررسی بودجه پیشنهادی ملاقات می‌کرد. در چند مورد، کارتر، براساس پیشنهاد وزیر دفاع، تغییراتی در بودجه اعمال کرد. و البته درست هم بود چون رئیس اطلاعات مرکزی نمی‌بایست حرف آخر را در مورد بودجه می‌زد.

روش مناسب و مؤثری برای تهیه بودجه جامعه اطلاعاتی بود اما نظام تنظیم بودجه به دلیل مخالفت‌های ناشی از منافع کوتاه نظرانه ارتش ناموفق ماند. نمونه‌ای از کوتاه‌نظریهای ارتش مربوط به ماهواره‌های اکتشافی می‌شد. سیا بهترین ماهواره عکاسی مجهز به امکانات عکسبرداری موسوم به تصاویر عینی را اختراع کرده بود و از سال ۱۹۷۷ از آن بهره‌برداری می‌کرد. این ماهواره در حالی که سیستمی فوق‌العاده بود و درست مثل یک تلویزیون در فضا با سرعت تصاویر عینی را به زمین منتقل می‌کرد، یک مشکل بزرگ داشت. مشکل این بود که اگر هدف موردنظر، به سبب ابر یا دود غلیظ از دید ماهواره به هنگام عبور فراز آن مخفی می‌ماند، فرصت عکس‌برداری از آن از

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

دست می‌رفت. ولی سیا در سال ۱۹۷۸ با ترکیب و تلفیق ماهواره عکاسی و ماهواره راداری مجهز به عکاسی از طریق رادار، موسوم به تصاویر راداری، ماهواره‌ای مرکب تولید و راه‌حلی مبتکرانه برای رفع مشکل پیدا کرد. بنابراین، اگر هدفی موقتاً قابل دید نبود، ماهواره مرکب وضعیت خود را به‌طور خودکار از عکاسی عینی به تصویربرداری راداری تغییر می‌داد. من[۱] پیشنهاد کردم که منابع مالی لازم برای تولید و بهره‌برداری از ماهواره مرکب در بودجه بعدی سیا منظور گردد و قضیه را با هارولد براون[۲]، وزیر دفاع، یک روز قبل از ملاقات با کارتر در میان گذاشتم.

هارولد براون یکی از تیزهوش‌ترین آدمهایی است که من به عمرم دیده‌ام. سرعت عمل او در تجزیه، تحلیل و نتیجه‌گیری تقریباً ترسناک و در واقع، گاهی در مباحثات گروهی مشکل‌آفرین بود. در جلسات، بلافاصله پس از اینکه کسی سخنی را آغاز می‌کرد، براون نتایج موردنظر سخنگو را پیش‌بینی و نظر خود را، حتی قبل از اینکه گوینده مطلب خود را تمام کرده باشد، ارائه می‌داد. در مورد قضیه ماهواره مرکب، براون به سرعت متوجه ارزش چنین وسیله‌ای شد و موافقت کرد که به‌عنوان پروژه سیا در بودجه سازمان سیا منظور گردد. با توجه به حمایت براون، فکر نمی‌کردم که رئیس‌جمهور پیشنهادم را رد کند. چیزی که از نظرم دور مانده بود، فشار زیاد و غیرقابل کنترلی بود که از رده‌های پایین به براون وارد می‌آمد. وزارت دفاع یک ماهواره راداری در مرحله طراحی داشت و عده‌ای در وزارت دفاع می‌خواستند که، حداقل، یک ماهواره اکتشافی را تحت کنترل وزارتخانه خود داشته باشند و بنابراین، ترجیح می‌دادند که دو ماهواره مجزا، یکی ماهواره عکاسی تحت نظر سیا و دیگری ماهواره راداری در اختیار وزارت دفاع وجود

---

۱. مؤلف.

2. Harold Brown

داشته باشد. معنای این طرز فکر وزارت دفاع این بود که اگر ماهواره عکاسی به‌دلیل وجود ابر یا دود غلیظ و یا به هر دلیل دیگری قادر به تصویربرداری از هدف خاصی نبود، ما تا زمانی که ماهواره راداری دوباره ازراه می‌رسید، نمی‌توانستیم تصاویر راداری داشته باشیم. و در این فاصله، مصرف‌کننده اطلاعات، شاید یک فرمانده نظامی درگیر در جنگ، اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیری را در اختیار نداشت. با همه این حرفها، همکاران براون، قبل از جلسه با رئیس‌جمهور او را متقاعد کرده بودند که نظر خود را تغییر دهد.

چند ساعت بعد از توافق من و براون، تلفنی به من اطلاع داده شد که در مورد قضیه ماهواره، نمی‌توانم به حمایت وزیر دفاع امیدوار باشم. در جلسه بودجه با حضور رئیس‌جمهور، نظامیان ماهرانه پیشنهادی را که براون با آن موافقت کرده بود رد کردند و رئیس‌جمهور هم موافقت کرد. سرانجام، ایالات متحده آمریکا دارای دو نوع ماهواره اکتشافی شد، یکی ماهواره عکاسی تحت کنترل سیا و دیگری ماهواره راداری که در اختیار وزارت دفاع قرار داشت. در آن زمان، برای من[1] مسلم بود و هنوز هم کاملاً روشن است که آمریکا با داشتن دو نوع ماهواره مجزا به جای یک ماهواره مرکب، بخشی از توان خود را برای جمع‌آوری اطلاعات تصویری ـ فضایی از دست می‌دهد.

پس از آن، کوشش کردیم که در صورت اختلاف‌نظر در مورد بودجه، بدون توسل به رئیس‌جمهور، مشکل را بین خودمان حل و فصل کنیم. روش من[2] این بود که مسائل بودجه را با سران چهارده واحد اطلاعاتی دیگر، در کمیسیونی به نام هیأت ملی اطلاعات خارجی به بحث و مذاکره بگذاریم. البته این روش، با یک تفاوت مهم، یک رویه قدیمی بود. تفاوت در این بود که حالا من برای تصمیم‌گیری اختیارات کامل و منحصر به فرد داشتم در حالی که در گذشته، اتخاذ تصمیم منوط به اتفاق‌نظر بود. با توجه به اینکه من[3] اختیارات

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

کامل داشتم، دیگران می‌دانستند که سرسختی و لجبازی ثمری نخواهد داشت. در تحلیل نهایی، دست‌کم، به باور من، روشی که به کار گرفتیم منجر به اتخاذ تصمیمهایی شد که بیشتر در جهت منافع ملی بود تا منافع محدود وزارتخانه‌ای.

دومین اختیاری که به موجب دستور حکومتی رئیس‌جمهور به رئیس اطلاعات مرکزی داده شد، هدایت و تعیین اولویت برای فعالیت واحدهای دخیل در کار جمع‌آوری اطلاعات بود. سازمانهای کلیدی مجاز به جمع‌آوری اطلاعات شامل آژانس امنیت ملی (NSA) مسئول اطلاعات الکترونیکی، آژانس فضا ـ جغرافیایی ملی (NGA) مسئول اطلاعات تصاویر فضایی، دفتر عملیات اکتشاف ملی (NRO) مسئول بهره‌برداری از ماهواره‌ها و مدیریت اجرایی سیا (DDO) مسئول نیروی انسانی اطلاعاتی بودند. ضمناً براساس دستور حکومتی کارتر، سازمان جدیدی به نام مرکز ملی تعیین وظایف اطلاعاتی (NITC) برای هماهنگ کردن فعالیتهای این چهار آژانس اصلی مسئول جمع‌آوری اطلاعات و چند واحد کوچک‌تر پراکنده زیر نظر رئیس اطلاعات مرکزی تشکیل شد. در صورت نیاز به اطلاعات خاصی، معاون جدید آژانس اطلاعات مرکزی در امور جمع‌آوری اطلاعات با نمایندگان واحدهای دیگر ملاقات می‌کرد و پس از بررسیهای لازم، مسئولیتهای هر واحد را در ارتباط با اطلاعات مورد نیاز مشخص می‌کرد. به نظر منطقی می‌آمد که یک نفر کلیه فعالیتهای مربوط به جمع‌آوری اطلاعات را هماهنگ و هدایت کند.

یک نمونه فرضی، اما نزدیک به واقعیت، این می‌تواند باشد که تصاویر ماهواره‌ای حکایت از وجود تأسیساتی مناسب برای غنی‌سازی اورانیوم در یک کشور خارجی بکند. قدم بعدی طبیعتاً، تأیید وجود اشعه رادیواکتیو در محل ـ از طریق پرواز هواپیما در منطقه مورد نظر، گماشتن مأمور در محل و

کنترل ارتباطات مخابراتی آن تأسیسات با خارج ـ است. انجام این کار گروهی مستلزم هماهنگی دقیق و مرکز ملی تعیین وظایف اطلاعاتی برای همین منظور طراحی‌شده است.

این نظام امیدوارکننده عمر کوتاهی داشت چون نظامیان نگران بودند که رئیس مرکز ملی تعیین وظایف اطلاعاتی ممکن است اولویت لازم را به نیازهای اطلاعات تاکتیکی و جنگی ارتش ندهد. لازم به یادآوری است که در تمام طول جنگ سرد، خواسته‌های ارتش در تصمیمهای امنیت ملی، همیشه بالاترین اولویت را داشت. به هر حال، اصرار ارتش برای کنترل فعالیتهای ماهواره عکاسی قابل درک بود اگرچه الزاماً موردی پیش نمی‌آمد که رئیس اطلاعات مرکزی در مورد استفاده از ماهواره‌ها و سیستمهای شنود الکترونیکی، از نیازهای ارتش در برابر اولویتهای دیگر غافل بماند. اما از طرف دیگر، کنترل نظامیان بر سیستمهای جمع‌آوری اطلاعات می‌توانست موجب عدم توجه ارتش به اولویتهای غیرنظامی بشود.

یک نمونه بارز از این ناهماهنگی و تضاد، تلاش هندوستان برای از سرگیری آزمایش تسلیحات اتمی در سال ۱۹۹۸ بود. فعالیت هندوستان از طریق ماهواره عکاسی قابل دید بود وی از نظر ما مخفی ماند چون تمام ماهواره‌های ما در عراق درگیر بودند. این حادثه مربوط به قبل از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ بود. البته زیر نظر داشتن نیروهای ضد هوایی عراق که ممکن بود هواپیماهای ما را در ناحیه پرواز ممنوع عراق مورد حمله قرار بدهد، بسیار اهمیت داشت اما احتمالاً پوشش و کنترلی چنان شدید، تا آنجا که ما نتوانیم گاهی به هندوستان و دیگر کشورهای منطقه توجه کنیم، ضرورت نداشت. در این ماجرا، کنترل ارتش بر نحوه استفاده از ماهواره‌ها، به منافع بزرگ‌تر ملی لطمه زد. به عبارت دیگر، کنترل نامحدود ارتش الزاماً همیشه مفید و مناسب نیست. در جلسه سالیانه بودجه در اواخر سال ۱۹۷۸، هارولد

براون پیشنهاد کرد که چون ماهواره الکترونیکی خاصی عمدتاً در خدمت ارتش است، بودجه آن باید از ردیف بودجه آژانس اطلاعات مرکزی خارج و به بودجه وزارت دفاع منتقل شود. رئیس‌جمهور هم موافقت کرد. سال بعد، براون دوباره درخواست کرد که اعتبار مربوط به جمع‌آوری اطلاعات توسط هواپیماهای جاسوسی که در مرز چین و روسیه پرواز می‌کردند، از بودجه سازمان سیا حذف و به بودجه وزارت دفاع اضافه شود. رئیس‌جمهور هم دوباره موافقت کرد. با توجه به پیچیدگی و توانایی چندگانه این سیستمها، پاسخ درست یا غلط وجود نداشت. تصمیم در هر مورد بستگی داشت به قضاوت شخص رئیس‌جمهور درباره اینکه آیا رئیس اطلاعات مرکزی، در موقعیت کنترل، به نیازمندیهای ارتش و ارتش، در مقام تصمیم‌گیری به منافع غیرنظامی اولویتهای لازم را می‌دادند. باید اقرار کرد که رؤسای جمهور در موقعیت بسیار دشواری قرار دارند چون از نظر سیاسی، ارتش گروهی عظیم پشت سر خود دارد و وزن آن با وزن گروه کوچکی مثل جامعه اطلاعاتی قابل مقایسه نیست و مسابقه یک بازی نابرابر است. معنای قضاوتهای کارتر این بود که با انتقال این فعالیتها و سیستمها به وزارت دفاع، من[1] دیگر مسئولیت تهیه بودجه آنها را به عهده نداشتم و مرکز ملی تعیین وظایف اطلاعاتی هم دیگر عملیات آنها را کنترل نمی‌کرد. کاهش تدریجی اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی بعد از کارتر هم ادامه داشته و به جایی رسیده است که ۸۰ درصد منابع مالی مربوط به اطلاعات زیر نظر وزارت دفاع قرار دارد.

یکی دیگر از اختیاراتی که به موجب دستور حکومتی کارتر به رئیس اطلاعات مرکزی تفویض شد، تعیین اولویت برای فعالیت واحدهای متعدد تحقیق و تحلیل در جامعه اطلاعاتی بود. بسیار منطقی بود که کسی با اختیارات کامل بر فعالیتهای پژوهشی و تحلیلی جامعه اطلاعاتی نظارت داشته

---

۱. مؤلف.

باشد و اطمینان حاصل کند که تمام مسائل و مطالب مهم و اساسی که آگاهی از آن برای آمریکا ضرورت دارد، مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرد. اختیارات مربوط به تعیین اولویتهای تحقیق و تحلیل باید با عقل سلیم و قضاوت دقیق اعمال می‌شد تا تحلیلگران به جهت خاصی کشیده نمی‌شدند و استقلال حرفه‌ای آنها محفوظ می‌ماند. بنابراین و به همین منظور، مرکز ملی ارزیابی اطلاعات خارجی (NFAC) تأسیس شد تا وظایف تحقیقاتی را بین گروههای مختلف تقسیم کند. اندیشه این بود که مسئولیت مطالعه و تحلیل یک موضوع به دو یا سه واحد تحقیق و تحلیل واگذار گردد تا تعبیرهای مختلف و تفاوتهای احتمالی مشخص شود. ارتش حتی با این دخالت مختصر رئیس اطلاعات مرکزی هم مخالفت کرد. واحدهای زیر نظر وزارت دفاع معمولاً تحت فشار قرار دارند که اطلاعاتی در جهت خلاف سیاستهای وزارتخانه خود ارائه ندهند. بنابراین، ترجیح می‌دهند که مطالعات و تحلیلهای مربوط به مسائل ارتش را خود انجام دهند و بدین‌ترتیب از اختلاف نظر احتمالی با رئیس اطلاعات مرکزی جلوگیری کنند.

مشکلی که ارتش همیشه کوشش می‌کرد از آن اجتناب کند، اختلاف نظر با تحلیلگران سازمان سیا در مورد برآورد سالیانه از نیروهای استراتژیک اتحاد جماهیر شوروی بود. در آن زمان سؤال اساسی این بود که در صورت یک حمله همه‌جانبه اتمی شوروی به آمریکا (ضربه اول)، در بدترین حالت، چه تعداد از موشکهای آمریکا سالم خواهند ماند؟ سالها سیاست اتمی ما بر این مبنی بوده است که در صورت ضربه اول توسط روسها، تمام نیروهای آمریکایی برای حمله متقابل و تلافی‌جویانه خنثی خواهد شد. به دلیل اهمیت قضیه، من به تحلیلگران سیا دستور دادم که با در نظر گرفتن یک حمله فرضی همه‌جانبه اتمی شوروی و با استفاده از روش تحقیق موسوم به بازی جنگ، محاسبه کنند که چه مقدار از نیروهای ما برای حمله متقابل باقی خواهند ماند.

نتیجه تحقیق سیا این بود که پس از ضربه اول توسط روسها، نیروهای باقی‌مانده آمریکا می‌توانست سرتاسر مناطق شهری شوروی را با خاک یکسان کند و بنابراین، با توجه به توانایی آمریکا برای حمله متقابل، ضربه اول توسط شوروی منطقی به نظر نمی‌رسد.

واکنش ارتش به تحلیل سیا تند و خشن بود، چون برنامه و ساختار نیروهای استراتژیک ما و تخصیص منابع مالی برای آن بستگی به فرضیه توانایی روسها برای واردآمدن ضربه اول داشت. وزارت دفاع ادعا کرد که تحلیلگران سیا از روش تحقیق بازی جنگ استفاده کرده‌اند که اولاً برای استفاده از آن تخصص کافی ندارند و ثانیاً، مجاز به استفاده از آن نیستند، چون استفاده از روش بازی جنگ علاوه بر آگاهی از تواناییها و امکانات جنگی دشمن، مستلزم اطلاع از نیروها و امکانات آمریکا نیز می‌باشد و این همان چیزی است که در زمان اولین رئیس اطلاعات مرکزی، سیدنی سویرس، سیا از دسترسی به آن محروم و ممنوع شده بود. به مدت یک سال برای تأمین نظر ارتش و جلب موافقت وزیر دفاع تلاش نافرجام کردم و سپس گزارش خود را به رئیس‌جمهور ارسال داشتم. در آن مقطع، کارتر در انتخابات برای دوره دوم شکست خورده بود و گزارش من دیگر خریداری نداشت.

یکی دیگر از تحلیلهای سیا که در اوایل کار من[۱]، موجب خشم فراوان شد، پیش‌بینی کاهش تولید نفت در شوروی بود. چون شوروی به کشورهای اقمارش نفت به قیمت نازل صادر می‌کرد، برآورد سیا اهمیت زیادی داشت. تعجب این بود که، نه تنها وزارت دفاع، بلکه وزارت نیرو، وزارت خارجه و شرکتهای نفتی، همه به این گزارش اعتراض کردند. تحلیلگران سیا متوجه شده بودند که روسها با تزریق آب به چاهها، نفت استخراج می‌کنند. این شیوه از روش بازسازی چاه‌های نفتی سریع‌تر و آسان‌تر بود اما مقداری نفت غیرقابل

---

۱. مؤلف.

استخراج در زمین باقی می‌ماند. بنابراین، حفظ سطح تولید موجود، بدون حفر چاههای جدید امکان نداشت. گزارش علنی سیا، ظاهراً روسها را از مشکل خود آگاه کرده بود و آنها به سرعت روشهای خود را برای استخراج نفت اصلاح و سطح تولیدشان را برای چند سالی حفظ کردند. اما به هر حال، غفلت از چاههای نفت به مدت طولانی، نهایتاً موجب کاهش سطح تولید در شوروی شد و پیش‌بینی سیا درست از آب درآمد. متأسفانه، تضاد بین سیا و وزارت دفاع در مورد بودجه، جمع‌آوری اطلاعات و تحقیق و تحلیل منجر به رقابت ناسالم و حسادت‌های بی‌معنی بین آنها شده بود و در نتیجه هیچ یک از طرفین به تحلیل و برآوردهای طرف دیگر اطمینان نمی‌کرد.

در یک مقطع از زمامداری کارتر، همکاری و تشریک مساعی بین ارتش و سیا بسیار ضروری بود. این دوره ۴۴۴ روزه از چهارم نوامبر ۱۹۷۹ ـ زمانی که گروهی از دانشجویان ایرانی سفارت آمریکا را در تهران تصرف و ۶۶ آمریکایی را به گروگان گرفتند ـ آغاز شد. این بحران در واقع، در چهاردهم فوریه ۱۹۷۹ ـ وقتی که با صدای زنگ تلفن در ساعت ۵/۵ صبح از خواب بیدار شدم ـ شروع شده بود. تلفنی به من[1] اطلاع داده شد که دانشجویان ایرانی، سفارت ما را در تهران اشغال کرده و هرگونه ارتباطی را با سفارت غیرممکن کرده‌اند. تا قبل از اینکه من[2] به اتاق جنگ در ساختمان مرکزی سیا برسم، غائله خوابیده بود. دولت جدید ایران دخالت کرده و دانشجویان را از سفارت خارج کرده بود. بنابراین، در چهارم نوامبر ۱۹۷۹، وقتی که دوباره در نیمه‌شب با تلفن مأمور سیا از خواب بیدار شدم، فکر کردم که خواب می‌بینم.

با وجود اینکه روز یک‌شنبه بود، من[3] به هرحال، از اینکه جلسه شورای امنیت ملی تشکل نشد، تعجب کردم. تنها توضیح ممکن این است که همه تصور می‌کردند این حادثه هم مثل واقعه چهاردهم فوریه با دخالت دولت

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

ایران به‌سرعت برطرف می‌شود. دوشنبه صبح، شورای امنیت ملی تشکیل جلسه داد. جلسه‌ای که سه ساعت به‌طول انجامید و قرار شد که همه روزه، حتی یکشنبه‌ها، تشکیل گردد. هر جلسه از من پرسشهایی راجع به اطلاعات جدید می‌شد و من هم چیزی برای گفتن نداشتم. ظرف مدت کوتاهی، نشانه‌های به‌دست آمده حاکی از این بود که گروه دانشجویان ماه نوامبر با دانشجویان ماه فوریه فرق زیادی داشتند. گروه اطلاعاتی ما در ایران بسیار محدود بود و ما به اطلاعات کافی دسترسی نداشتیم چون شاه دوست قابل اعتماد ما بود و ما در مورد او به‌طور جدی و با دقت جاسوسی نمی‌کردیم. به‌همین دلیل، قبل از سقوط شاه، ما عوامل زیادی در ایران نداشتیم و بعد از انقلاب هم طبیعتاً قادر به جلب افراد قابل اطمینان نبودیم. حالا با توجه به شرایط و روحیه به‌شدت مذهبی حاکم در ایران، موقعیت مأموران اعزامی ما به تهران بسیار خطرناک بود. جلسات شورای امنیت ملی در عمل به‌مذاکراتی برای یافتن راههای اعمال فشار به دولت ایران جهت آزادکردن گروگانها تبدیل شده بود. تصور اینکه ما چند گزینه مختلف را بررسی کردیم مشکل است. تصور اینکه یک گروه کوچک می‌توانست آن همه دیدگاههای متفاوت در مورد شیوه‌های آزادکردن گروگانها داشته باشند نیز مشکل بود. نمونه‌هایی از این پیشنهادها در زیر آمده است:

* بهتر است که برای مذاکره، نماینده به ایران اعزام کنیم؟ چه کسی را اعزام کنیم؟ اعضای شورا هر کدام، کسی را پیشنهاد می‌کردند.

* حمله محدود نظامی برای تنبیه ایران، مثلاً حمله به تأسیسات نفتی.

* توقیف سرمایه‌های ایران در بانکهای آمریکایی و شعبات آنها در خارج از آمریکا.

* درخواست از کشورهای دوست برای پا در میانی با ایران. اما کدام کشور، کمونیستها؟

* درخواست از سازمان ملل برای تحریم اقتصادی ایران.

* آیا کارتر بهتر است به نشانه توجه بـه حـل مشکـل گـروگانها در کاخ‌سفید بماند یا برای فعالیتهای انتخاباتی بیرون برود؟

* بنادر ایران را به منظور متوقف کردن تجارت خـارجـی آن کشـور مین‌گذاری کنیم. من[۱] با این پیشنهاد موافق بودم، اما اغـلب اعـضای شـورای امنیت ملی مخالف اقدام نظامی بودند.

* آیا رئیس‌جمهور بهتر است با خانواده‌های گروگانها ملاقات کند یا از درگیری احساسی بپرهیزد؟

* خرید نفت از ایران را متوقف کنیم.

* برای مقابله با تهدید ایران در مورد آزار گروگانها، نیروی نظامی به منطقه اعزام کنیم.

و ده‌ها پیشنهاد دیگر.

رئیس‌جمهور، گاه‌گاه در جلسات ما شرکت می‌کرد و از عدم پیشرفت در یافتن راه‌حلی مطمئن و مناسب که مورد تأیید همه اعضای شورای امنیت ملی باشد، دلسرد و ناامید شده بود. در مورد گزینه‌های نظامی، این احسـاس یأس قوی‌تر بود. سایروس وانس[۲]، وزیر خارجه، به شدت بـا اقـدام نـظامی مخالف بود. رئیس‌جمهور هم به صراحت گفته بود، در حالی که گزینه نظامی منتفی نیست، او ترجیح می‌دهد که مسأله از طریق مذاکره حل و فصل شود.

رئیس‌جمهور مسلماً به یک گزینه نظامی، در صـورت آزار گـروگانها توسط ایرانیان، نیاز داشت. ما احتمال آزار گروگانها را تا آنجا جدی گرفتیم که از اعزام ناو هواپیمابر آمـریکایی مسـتقر در اقـیانوس هـند بـه خـلیج‌فارس خودداری کردیم. علاوه بر این، تمام احتیاطهای لازم را نیز برای جلوگیری از

---

۱. مؤلف.

2. Cyrus Vance

درز خبر برنامه نظامی نجات گروگانها انجام دادیم.

برای مثال، راس پرو[1] میلیاردر تگزاسی وارد صحنه شد و نزدیک بود برنامه ما را به باد دهد. من[2] با راس پرو مختصر آشنایی داشتم چون او چند روز بعد از گروگان‌گیری به من تلفن کرده بود. در ماه فوریه، زمانی که مشکل ما در تهران آغاز شده بود، دو نفر از کارکنان راس پرو هم در تهران دستگیر و زندانی شده بودند و او موفق شده بود آنها را از ایران خارج کند و حالا می‌خواست به ما کمک کند. از او خواستم که برای مذاکره در این خصوص به واشنگتن بیاید اما به کسی درباره دلیل آمدنش به واشنگتن چیزی نگوید. پرو فوراً به واشنگتن آمد و تحت نام مستعار در هتل اقامت کرد. توصیه او این بود که به جای حمله نظامی، به همان روشی که او عمل کرده بود، گروهی را برای نجات گروگان‌ها به طور عادی از طریق فرودگاه بین‌المللی تهران وارد ایران بکنیم. البته، پرو دو نفر را خارج کرده بود و ما باید ۶۶ نفر را نجات می‌دادیم. علی‌رغم مراقبتهای خود راس‌پرو، متأسفانه شایعاتی در مورد همکاری وی با دولت برای نجات گروگانها سر زبانها افتاد و ما مجبور شدیم تماس خود را با او قطع کنیم.

زمانی که در حال تهیه نقشه خارج کردن گروگانها از ایران بودیم، من[3] از رئیس‌جمهور درخواست کردم که اجازه دهد سیا در حل مشکل نجات ۶۶ گروگان زندانی در سفارت آمریکا دخالت بیشتری داشته باشد. در اواسط نوامبر ایرانیان داوطلبانه ۱۳ گروگان زن و سیاهپوست را آزاد کردند و در نتیجه تعداد گروگانها از ۶۶ به ۵۳ نفر کاهش یافت. ۵۰ گروگان در داخل سفارت زندانی و سه نفر دیگر من‌جمله بروس لاینگن[4] در وزارت خارجه

---

1. Ross Perot

۲ و ۳. مؤلف.

۴. Bruce Laingen، کاردار سفارت آمریکا در ایران و یکی از گروگانها.

ایران گرفتار بودند.

گروه مسئول برنامه‌ریزی نجات، دو مشکل کلیدی در پیش رو داشت: اول، رساندن گروه نجات به تهران و دوم، خارج کردن گروگانها و گروه نجات از ایران. چون اعزام ناو هواپیمابر به خلیج‌فارس به فاصله چند صد میلی از تهران خطرناک بود، ما از ناو مستقر در خلیج عمان در انتهای شرقی تنگه هرمز به فاصله ۷۰۰ میلی از تهران استفاده کردیم. هلیکوپترهای حامل گروه نجات باید به صورتی و در جایی سوخت‌گیری می‌کردند.

در اوایل ژانویه، نقشه‌ای را که ارتش برای سوخت‌گیری هلیکوپترها تهیه کرده بود مطالعه کردم. برنامه ارتش شامل تصرف یک پایگاه متروکه نیروی هوایی ایران برای سوخت‌گیری هلیکوپترها تا پایان عملیات نجات بود. نقشه ارتش به اعتقاد من بسیار خطرناک بود چون احتمال زیادی وجود داشت که ایرانیان از حضور ما در پایگاه نیروی هوایی خود آگاه شوند.

من[1] به متخصصان عملیاتی سیا مراجعه کردم و از آنها خواستم که مشکل نجات گروگانها را با توجه به بعد مسافت و توانایی محدود هلیکوپترها بررسی کنند. ظرف چند روز، متخصصان سیا پس از مطالعه توپوگرافی[2] فاصله بین تنگه هرمز تا تهران، به این نتیجه رسیدند که هلیکوپترها می‌توانند در مکانی دور از سکنه در صحرا سوخت‌گیری کنند. اما براساس این طرح لازم بود یک هواپیمای سبک که می‌توانست شبانه با استفاده از نور بدر کامل ماه فرود آید، قبل از شروع عملیات برای نمونه‌برداری و تشخیص قدرت تحمل زمین جهت فرود هواپیمای سوخت‌گیری، به مکان انتخاب شده در صحرا پرواز کند.

طرح سیا به مراتب از نقشه ارتش بهتر بود. با این طرح به کاخ سفید

---

۱. مؤلف.

۲. Topography، در فرهنگ انگلیسی به فارسی آریانپور به معنای مکان‌نگاری آمده است.

رفتم. ما به سرعت باید تصمیم می‌گرفتیم تا بتوانیم از نور بدر کامل ماه شبهای آخر ژانویه استفاده کنیم. به من[1] گفته شد که مذاکرات برای آزادی گروگانها به‌خوبی پیش می‌رود و دیگر نیازی به اجرای برنامه نظامی نیست. در ماه فوریه هم همین پاسخ به من داده شد. اما در ماه مارس، مذاکرات شکست خورد و اوضاع تغییر کرد. اگر به سرعت عمل می‌کردیم، می‌توانستیم از نور بدر کامل ماه در اوایل آوریل بهره بگیریم.

علی‌رغم اینکه در ژانویه و فوریه به من گفته شده بود که نیازی به‌عملیات نظامی نیست، من[2] به هر حال، از نظر احتیاط و برای جلوگیری از اتلاف وقت، هواپیمای مناسبی برای مأموریت اکتشافی آماده کرده بودم. باورکردنی نیست که درست قبل از پرواز اکتشافی، به من اطلاع داده شد که خلبان هواپیمای اکتشافی یک پای مصنوعی دارد. اما در عین حال، به من[3] اطمینان دادند که او بهترین خلبان سیاست. من هم بدون اطمینان از اینکه خلبان یک پا قادر به انجام چنین مأموریت دشواری خواهد بود، به او اجازه دادم که در زمین سست صحرا در شب با استفاده از نور ماه فرود آید. هواپیما دارای سه سرنشین، شامل خلبان، مأمور سیا و یک افسر نیروی هوایی برای نظارت بر کار نمونه‌برداری از زمین بود. دو موتورسیکلت هم برای فرار زمینی، در صورت لزوم، در هواپیما جا داده شده بود. علاوه بر این، ارتش گروه کوچکی از افسران نیروی هوایی را برای نظارت بر کار سیا در ارتباط با تهیه مقدمات نجات گروگانها به تهران اعزام کرد. این گروه تقریباً شناسایی شد و نزدیک بود که تمام برنامه لو برود. این حرکت نمونه‌ای از بی‌اعتمادی ارتش بود به سیا!

پرواز اکتشافی به ایران به خوبی انجام گرفت و عملی بودن طرح سیا ثابت شد. تصمیم برای نجات گروگانها از طریق اقدام نظامی، رئیس جمهور را

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

آزار می‌داد چون او از ابتدا می‌خواست که این مشکل بدون خونریزی حل شود. وزیر خارجه کارتر هم تا آخرین لحظه با اقدام نظامی مخالف بود و بعداً هم تهدید به استعفا کرد. به هر حال، برنامه اجرا شد، اما به دلیل از کار افتادن هلیکوپترها شکست خورد. ارتش با توجه به احتمال خرابی و نقص فنی، به‌جای شش هلیکوپتر مورد نیاز ، هشت هلیکوپتر اعزام کرده بود. اما به هر صورت، وقتی که عملیات متوقف شد، همه هلیکوپترها، غیر از سه فروند، از کار افتاده بود. ناگفته نماند که هر یک از این سه فروند می‌توانست به مأموریت ادامه دهد، اما ادامه مأموریت مسلماً با خطر زیادتری همراه می‌بود.

پرواز اکتشافی به ایران، طبیعتاً عملیات کوورت بود و مطابق قانون، من[1] موظف بودم که به موقع آن را به کنگره گزارش دهم. این وظیفه قانونی، مرا در وضعیتی دشوار قرار داده بود چون اگر ایرانیان کوچک‌ترین بویی می‌بردند، برنامه خارج‌کردن گروگانها و پرواز اکتشافی منتفی می‌شد. از طرف دیگر، در مورد نجات ۵۳ آمریکایی در سفارت آمریکا و وزارت خارجه ایران، رئیس جمهور هم با استفاده از حق خود طبق اختیارات قانون زمان جنگ، کنگره را از پیش مطلع نکرده بود. بنابراین، اگر من[2] در خصوص پرواز اکتشافی به کنگره گزارش می‌دادم، کنگره یقیناً از برنامه بعدی ما مطلع می‌شد. البته، بعد از واقعه به کنگره گزارش دادم.

در کل، کوتاهی ما در کسب اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر از اوضاع ایران به کارتر لطمه زد. ما متوجه نشده بودیم که پایه‌های سیاسی حکومت شاه تا چه حد متزلزل بود. ما نمی‌دانستیم که شاه بیماری علاج‌ناپذیر داشت. ما از درک آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب و میزان نفوذ او عاجز بودیم. چیزی درباره گروگان‌گیران و اهداف آنها نمی‌دانستیم. و بالاخره از محل دقیق گروگانها در

---

۱ و ۲. مؤلف.

سفارت و از نحوه رفتار ایرانیان با آنها بی‌اطلاع بودیم.

بی‌اطلاعی ما در مورد موقعیت شاه تا آنجا بود که کارتر در دسامبر ۱۹۷۷، در سفر خود به ایران، شاه را جزیره ثبات در منطقه‌ای ناآرام خواند. ما هم در سیا غیر از این فکر نمی‌کردیم. هشت ماه بعد از تظاهرات متعدد در تهران، دفتر برآوردهای ملی، پیش‌نویس برآوردی درباره اوضاع ایران را برای من ارسال داشت و ادعا کرد که شاه برای ده سال دیگر دوام خواهد آورد. پیش‌نویس را پس فرستادم و متذکر شدم که با توجه به ناآرامیهای جاری در ایران، حداقل باید بپذیریم که شاه مشکل دارد. اینکه من برای بررسی دقیق از موقعیت شاه و اوضاع ایران اصرار نکردم، مسلماً یک اشتباه فاحش بود. تقریباً همه ما در دستگاه امنیت ملی، در زمان شاه به ایران سفر کرده و هیچ کدام نشانی از عدم ثبات ندیده بودیم. در ایران از ما شاهانه پذیرایی می‌شد اما رفت و آمد ما تحت کنترل و محدود بود. میزبانان ما مهربان و میهمان‌نواز بودند و از اینها گذشته، شاه متحد و دوست ما و ستون سیاست‌های آمریکا در منطقه خلیج‌فارس بود.

حکومت شاه به سرعت رو به زوال بود. او فقط پنج ماه بعد از آنکه سازمان سیا پیش‌بینی کرده بود که او تا ده سال دیگر دوام خواهد آورد، ایران را ترک کرد و خود را تبعید نمود. هیچ کس در تشکیلات اطلاعاتی به خاطر نیاورد که شاه در سال ۱۹۵۳ نیز، زیر فشار مشابهی کشور خود را رها کرده بود. ما باید موقعیت شاه را بدون احساسات و تعصب بررسی می‌کردیم. رئیس‌جمهور و برژینسکی[1]، مشاور امنیت ملی، دقت بیشتری داشتند. در اواخر سال ۱۹۷۸، وقتی‌که شاه هنوز در قدرت بود، کارتر طی یادداشتی به من[2] اعتراض کرد که از کیفیت اطلاعاتی که در مورد ایران و خاورمیانه

1. Zbigniew Brzezinski

۲. مؤلف.

دریافت می‌کند راضی نیست و این یک سیلی محکم به صورت سیا بود. من[۱] این یادداشت را در کشو میزم پنهان کردم و به تحلیلگران سیا نشان ندادم. البته مثل همیشه، چند روز بعد، خبر آن به مطبوعات درز کرد.

جیمی کارتر، علی‌رغم اینکه در سطح فدرال سابقه دولتی نداشت، از آغاز کارش دقیقاً می‌دانست که از جامعه اطلاعاتی چه می‌خواست. کارتر قبل از شروع کار خود به عنوان رئیس جمهور، با جرج بوش ملاقات کرد و بلافاصله متوجه شد که بوش از نظر سیاسی، بار منفی سنگینی به همراه داشت و بنابراین، ابقای او در پست مشاور اطلاعاتی منطقی نبود. از این گذشته، کارتر لازم داشت که خانه‌تکانی کند. جیمی کارتر به اندازه کافی مطالعه کرده بود که بداند از دستگاه اطلاعاتی خود چه انتظاری داشته باشد. بنا به اظهار خودش: «از منابع مختلف دریافته‌ام که تشکیلات اطلاعاتی ما به‌شدت غیرمنسجم است و واحدهای اطلاعاتی بدون هماهنگی با یکدیگر عمل می‌کنند. من تصور کرده بودم که کل دستگاه اطلاعاتی منحصر به سازمان سیاست. سیا تنها اسمی بود که شنیده بودم. من راجع به رئیس اطلاعات مرکزی چیزی نمی‌دانستم. من حتی راجع به واحد اطلاعات وزارت خارجه هم چیزی نمی‌دانستم. از وجود دفاتر اطلاعاتی دیگر هم آگاه نبودم. آنچه می‌بینم، نیاز به شخصی واحد برای انجام دو وظیفه اساسی است: اول، هماهنگ کردن واحدهای مختلف اطلاعاتی به صورتی که مثل یک تیم عمل کند. دوم، ایجاد یک تشکیلات صادق، قابل احترام و یکپارچه است که پیام کلی گروه اطلاعاتی را در مورد مسائل مهم خارجی به کاخ سفید منتقل کند. به نظر من، در رأس این تشکیلات باید یک نفر با درک کامل از پیچیدگی واحدهای اطلاعاتی ـ که من آنها را نمی‌شناسم ـ و نمی‌خواهم که بشناسم قرار داشته باشد.»

---

۱. مؤلف.

طرز فکر رئیس جمهور، مذاکرات مربوط به اصلاح نظام اطلاعاتی را، به شکلی که رئیس اطلاعات مرکزی اختیارات بیشتری داشته باشد، تحت تأثیر قرار داد. هارولد براون، وزیر دفاع، برژینسکی، مشاور امنیت ملی، و من[۱] به مدت یک سال در خصوص اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی بحث و مذاکره کردیم. از نظر من، نکته مهم این بود که کارتر افزایش اختیارات را دیکته نمی‌کرد، فقط نتایج مورد نظرش را دیکته می‌کرد. منطق رسیدن به جایی که رئیس جمهور می‌خواست برود، به هر حال، ما را به موضوع اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی می‌کشانید.

آیا سیستم کارتر موفق بود؟ درست نیست که من[۲] ادعا کنم از سیستمهای دیگر موفق‌تر بود. طبیعی است که اگر تصمیمهای مربوط به بودجه، جمع‌آوری اطلاعات و تحقیق و تحلیل توسط یک نفر، به جای کمیته‌ای که اعضای آن هر یک نگران منافع سازمانی خود هستند اتخاذ شود، سیاستها بیشتر در جهت منافع ملی متمایل خواهد شد. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، تفاوت سلیقه، اختلاف‌نظر و تضادهای دیگر بین واحدها، به‌ویژه بین سازمان سیا و وزارت دفاع، در مورد بودجه و جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات وجود داشت، اما به هر حال، فکر می‌کنم که سیستم کارتر، علی‌رغم تمام مشکلات فوق، سیستمی نسبتاً موفق بود.

جیمی کارتر در مقام سناتور، نماینده مجلس و یا ژنرال خدمت نکرده بود و بنابراین، زمینه‌ای برای به عهده گرفتن مسئولیتهای ریاست جمهوری نداشت. فقط دو فرماندار دیگر، رونالد ریگان و جرج بوش پدر به مانند کارتر فاقد تجربه در سمتهای فوق بودند. تجربه در سمتهای فوق بسیار اهمیت دارد چون در این مشاغل است که دولتمردان از گزارشهای اطلاعاتی آگاه می‌شوند، برای فعالیتهای اطلاعاتی بودجه تخصیص می‌دهند و با جامعه اطلاعاتی

---

۱ و ۲. مؤلف.

به صورتهای گوناگون تماس پیدا می‌کنند. در عین حال، جیمی کارتر دامنه اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی را بیشتر از هر رئیس جمهور دیگری گسترش داد. این رفتار ناشی از دو عامل بود: اول، اشتهای کارتر برای کسب دانش و اطلاعات کافی درباره مسائل مهم و دوم، جایی که او می‌خواست جامعه اطلاعاتی را بکشاند ـ یعنی هماهنگی فعالیتهای گوناگون واحدهای اطلاعاتی توسط مدیری که، دست کم، از دوباره کاری و از تخصیص منابع به مصارف سؤال‌انگیز جلوگیری کند و به رئیس جمهور مستقیماً گزارش بدهد. همان‌طور که خواهیم دید، بیشتر مباحثات جاری در مورد اصلاح نظام اطلاعاتی در جهت آمادگی برای مقابله با تروریسم، بر مدل جیمی کارتر متمرکز است.

فصل نهم

رونالد ریگان، کیسی[1] و وبستر[2]

بازگشت بیل وحشی

در سال ۱۹۸۰، با چرخیدن مبارزات انتخاباتی به نفع رونالد ریگان، رئیس جمهور آینده، به دوست وفادار و مدیر فعالیتهای انتخاباتی خود، بیل کیسی رو کرد و از او پرسید که در مقابل زحمات و خدمات خود، چه می‌خواهد. کیسی وزارت خارجه و یا، دست‌کم، ریاست اطلاعات مرکزی را می‌خواست.

در شب انتخابات، زمانی که ایالتها یکی پس از دیگری به صف ریگان می‌پیوستند. رئیس جمهور آینده، به کیسی رو کرد و پرسید: «بیل، برای تصدی پست ریاست آژانس اطلاعات مرکزی آمادگی داری؟» آیا ریگان فراموش کرده بود که کیسی واقعاً چه خواسته بود؟ یا اینکه به این وسیله به کیسی می‌گفت که آن پست مهم‌تر، وزارت خارجه، در طالع او نیست. کیسی جواب داد: «اگر وزارت خارجه ممکن نباشد.» بعد از انتخابات، در ملاقاتی با ریچارد

---

۱. William Casey، رئیس ستاد انتخاباتی ریگان و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت او.

۲. William Webster، قاضی فدرال، رئیس دیوان تجسس فدرال و رئیس اطلاعات مرکزی در دولت ریگان.

آلن[۱]، کسی که قرار بود مشاور امنیت ملی بشود، کیسی ناز کرد و گفت: «مطمئن نیستم که حتی پستی در دولت بخواهم.» سرانجام زیر فشار آلن، کیسی گفت: «خوب، وزارت خارجه را می‌پذیرم.» آلن با صراحت به او گفت که وزارت خارجه ممکن نیست. آنچه آلن در ذهن خود برای گفتن به کیسی داشت اما بر زبان نیاورد، این بود: «بیل، تو شکل وزیر خارجه نیستی. تو مثل وزیر خارجه حرف نمی‌زنی. تو مثل وزیر خارجه فکر نمی‌کنی!»

کیسی آخرین تلاش خود را برای به دست آوردن پست وزارت خارجه، با ارسال نامه‌ای به ریگان انجام داد. در این نامه، مورخ ۲۱ نوامبر، کیسی ضمن بیان مطالبی در مورد لزوم داشتن وزیر خارجه که مجدانه پیگیر منافع آمریکا به جای توجه به نیازها و تقاضاهای کشورهای دیگر باشد، سمت وزارت خارجه را از ریگان درخواست نمود. تلاش او بی‌ثمر بود؛ چون چند روز بعد، وقتی که من به ریگان در مورد امور بین‌المللی گزارش می‌دادم، در پایان گزارش، او من را به کناری کشید و گفت که: بیل کیسی جانشین تو خواهد شد.

وقتی که کیسی وزیر خارجه نشد، و در عوض، رئیس اطلاعات مرکزی شد، در انجام آنچه از رؤسای اطلاعات مرکزی قبل از او ـ حتی آنها که اشتهای سیاسی داشتند ـ انتظار رفته بود، قصور کرد. او از جدا کردن خویش از سیاست و پرهیز از ارائه طریق خودداری کرد. اگر کیسی نمی‌توانست پست وزارت خارجه را داشته باشد، مایل بود که به عنوان وزیر خارجه در سایه، در لانگلی عمل کند. این قضیه صحنه را برای رقابتهای شدید بین سازمان سیا و وزرای خارجه ریگان فراهم کرد.

کیسی هرگز بختی برای وزیر خارجه شدن نداشت. افراد شایسته‌تری وجود داشتند و پست وزارت خارجه فوق‌العاده مهم بود. اما پست ریاست

---

۱. Richard Allen، دستیار ریگان در امور امنیتی.

اطلاعات مرکزی، جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود. کیسی زیر نظر دونوان در دفتر خدمات استراتژیک کار کرده بود و دونوان را تا حد پرستش تحسین می‌کرد. هر دو حقوقدان و هر دو فوق‌العاده جاه‌طلب بودند. هر دو می‌خواستند که به رئیس‌جمهور نزدیک باشند و در تصمیم‌گیری نقش داشته باشند. اما سال ۱۹۸۰ با ۱۹۴۰ تفاوت بسیاری داشت، اتحاد جماهیر شوری، آلمان نازی نبود و آژانس اطلاعات مرکزی هم دفتر خدمات استراتژیک نبود.

کیسی در سازمانی که در آن باید آینده‌نگر می‌بود، در گذشته سیر می‌کرد. اما کیسی به هر حال، برای ریگان یک انتخاب طبیعی بود.

ریگان پس از استخدام کیسی به عنوان رئیس ستاد انتخاباتی خود، به او گفت: «بیل، تو متخصصی، جهت درست را به من نشان بده و من در آن مسیر حرکت خواهم کرد.» برخورد گرم ریگان همراه با سهولت دسترسی به او، چون طلسمی بر گردن کیسی بود. خصوصیات ویژه ریگان و توانایی او برای ایجاد اعتماد و وفاداری در دیگران، در مورد کیسی به دلیل این واقعیت که آنها هم سن بودند و هر دو اعتقادات مشابه داشتند و می‌خواستند که کمونیسم را از صفحه جهان محو کنند، بسیار مؤثر بود. بنابراین، گرچه ریگان و کیسی به دلایل شغلی از هم دور شدند، صمیمیت و وفاداری همیشه بین آنها باقی ماند.

رئیس جمهور در ضمن، به دلایل سیاسی به یکی از خدمات رئیس اطلاعات مرکزی، بیشتر از هر رئیس جمهور دیگری نیاز داشت. ریگان با رسالت محافظه‌کارانه و مخالفت با سیاست دتانت کیسینجر و نیکسون به قدرت رسیده بود. او نمی‌توانست دیپلماسی عادی را با شوروی دنبال کند؛ اما چون هر دو طرف هزاران موشک مجهز به کلاهک اتمی به‌سوی یکدیگر نشانه گرفته بودند، حمله نظامی منتفی بود. کاری که ریگان می‌توانست بکند، این بود که از طریق عملیات کوورت شوروی را تضعیف کند. کیسی که تنها

تجربه اطلاعاتی او مربوط به زمان دونوان می‌شد، آماده و مایل بود که شبه نظامیان خود را رها کند و باور داشت که جنگ سرد را می‌تواند با عملیات کوورت ببرد. بنابراین نقشه‌های عملیات کوورت را تهیه و ریگان هم به سرعت آنها را تصویب می‌کرد. به قول یکی از کارکنان بخش عملیات سیا: «ریگان هرگز نقشه‌ای برای علمیات کوورت ندید که آن را نپسندد.»

قبل از اینکه کیسی رئیس اطلاعات مرکزی بشود، رئیس جمهور منتخب، گروه انتقالی خود را ـ شامل تعدادی از صاحب منصبان قدیمی سیا و بعضی از اعضای دست راستی کمیته اطلاعاتی سنا را که سالها در مورد سیا جار و جنجال کرده بودند ـ به سیا فرستاد. اقدامات آنها در سیا موجب شد که به سرعت مورد تنفر قرار بگیرند. در طول مبارزات انتخابی، امید و آرزو برای موفقیت ریگان در راهروهای لانگلی حس می‌شد؛ اما چیزی که صاحب منصبان سیا انتظار نداشتند، این بود که گروه انتقالی ریگان با پیشداوری به سیا وارد شود. گروه ریگان، کادر سازمان سیا را طرفدار نخبگان و دست چپی‌ها خواند و آنها را به اظهارات نادرست در مورد اهداف جهانی شوروی متهم کرد. شکایت اصلی گروه انتقالی این بود که برآوردهای ملی همواره ادعا کرده بود که روسها، در حالی که یک خطر جدی محسوب می‌شوند، به خطرناکی آمریکاییان نیستند. آنها به خوبی آمریکاییان تغذیه نمی‌شوند و به اندازه آمریکاییان مجهز و مسلح نیستند. در برخورد با گروه انتقالی، من[1] تا آنجا که می‌توانستم با آنها همکاری کردم و حتی فهرست افرادی را که فکر می‌کردم دارای استعداد و توانایی‌های بالقوه‌ای بودند به آنها دادم. اما بلافاصله خبردار شدم که اعضای گروه انتقالی می‌گویند: «اگر ترنر آنها را دوست دارد، پس آنها باید در فهرست اخراجیها منظور شوند!» به طور کلی اعضای گروه انتقالی نامتعادل و خود رأی بودند و گوش شنوا نداشتند. این

---

۱. مؤلف.

گروه تصمیم خود را از قبل گرفته بودند و واقعیتها، نظرشان را تغییر نمی‌داد.

آنها می‌خواستند که بخش عملیات کوورت را گسترش دهند و تمام تحلیلگران ارشدِ مرتبط با برآوردهای وضعیت اتحاد جماهیر شوروی را اخراج کنند. حتی روبرت گیتس[۱]، تحلیلگر ارشد مسائل شوروی و رئیس اطلاعات مرکزی آینده ـ کسی که در زمان نیکسون و فورد و کارتر به دست راستی بودن شهرت داشت ـ خود را مصون نمی‌دید. به استناد شعارهای انتخاباتی ریگان، انتظار عمومی این بود که سیا به سطح جدیدی از فعالیت و اعتماد برسد و بودجه آن افزایش یابد.

به‌گفته گیتس: «کیسی اولین رئیس اطلاعات مرکزی در تاریخ بعد از جنگ آمریکا بود که برنامه سیاست خارجی خود را داشت.» برنامه سیاست خارجی کیسی با سالها کار و تجربه در بخش خصوصی و دولتی شکل گرفته بود. در جنگ جهانی دوم، کیسی در دفتر خدمات استراتژیک در لندن به‌عنوان رئیس شعبه ویژه اطلاعات برای عملیات منطقه‌ای اروپا خدمت می‌کرد. کیسی ادعا می کرد که شخصاً ساختار سیستم اطلاعاتی انگلیس و اروپا را برای طرح اولیه دونوان مبنی بر تشکیل یک آژانس اطلاعات مرکزی بررسی و مطالعه کرده است.

بعد از جنگ، کیسی در نتیجه سرمایه‌گذاریهای هوشمندانه خود میلیونر شد. او کار در ستاد انتخاباتی جمهوری‌خواهان را از سال ۱۹۴۰ آغاز کرده بود. کیسی بین سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳، رئیس بحث‌انگیز تشکیلات بازار بورس آمریکا بود و سپس به عنوان معاون وزیر خارجه در امور اقتصادی به وزارت خارجه وارد شد. او در این مقام هم بسیار بحث‌آفرین بود و بالاخره توسط کیسینجر از وزارت خارجه رانده شد. در دولت فورد، او به سمت رئیس بانک صادرات و واردات آمریکا منصوب شد و در سال آخر زمامداری فورد،

---

۱. Robert Gates، معاون کیسی، رئیس اطلاعات مرکزی در دولت بوش پدر و وزیر دفاع کنونی.

به‌عضویت هیأت مشاوران اطلاعات خارجی رئیس جمهور درآمد. در سال ۱۹۷۷، من[1] سهواً در خاتمه‌دادن به خدمت او در هیأت دست داشتم. پس از ورود کارتر به کاخ سفید، ما نمی‌دانستیم که با هیأت مشاوران اطلاعات خارجی چه کار کنیم. هیأت پر از نظریه‌پردازان دست راستی، مثل کیسی، بود و ما می‌خواستیم که ترکیب آن را به‌منظور ایجاد توازن بیشتر تغییر دهیم. پس از مذاکرات مفصل، کارتر تصمیم ادامه یا انحلال هیأت را به من واگذار کرد. من معتقد بودم که با وجود دو کمیته نظارت کنگره، نیازی به هیأت مشاوران نبود و بنابراین، پیشنهاد کردم که هیأت منحل گردد.

کیسی علی‌رغم اینکه دو دوجین کتاب در مورد سرمایه‌گذاری و حقوق نوشته بود و تاریخ دفتر خدمات استراتژیک را در دست تهیه داشت، در اولین ملاقات خود با ریگان به او گفت که نوشتن سرگرمی او نیست و او فقط اندیشیدن و پژوهش را دوست دارد. کیسی به ریگان گفت: «بیشترین لذت در تحقیق و تفکر است و من تصمیم گرفته‌ام که از رنج نوشتن اجتناب کنم.» او با همه کس ملاقات می‌کرد و درباره همه چیز می‌خواند. در یادداشتی ضمیمه به نسخه‌ای از یک مجله بی‌اعتبار، به روبرت گیتس معاون خود نوشت: «آنها که این مجله را منتشر می‌کنند، دیوانه‌اند، اما مقاله مربوط به قذافی جالب است.»

دانش وسیع و متنوع کیسی همراه با ظاهر بی‌قید و ژولیده، سری طاس و مشتی موی سفید، لباسهای پرچین و چروک و گامهای آرام به او منظری چون استاد دانشگاه می‌داد. مسأله دیگری که موجب پچ پچ پشت سر کیسی بود، ناتوانی او برای واضح سخن گفتن در جلسات بود. بعضی از کارکنان باذوق سیا به شوخی می‌گفتند که نحوه حرف زدن کیسی، نیاز به دستگاه پارازیت امواج تلفنی را منتفی کرده است. در یکی از جلسات کمیته اطلاعاتی

---

۱. مؤلف.

مشترک سنا و مجلس نمایندگان، نارسا سخن گفتن کیسی موجب شد که اغلب سناتورها و نمایندگان جلسه را ترک کنند.

علاوه بر این، کیسی با نگهداری اوراق محرمانه مشکل داشت. یک بار پس از روزها جستجو، اوراق محرمانه بسیار مهمی از خانه‌اش سردرآورد. کیسی ضمناً عادات عصبی ناپسندی هم داشت. به گفته گیتس: «کیسی ناآرام بود و دایماً حرکت می‌کرد. او مرتب با گیره کاغذ بازی و آن را خم و راست می‌کرد و بین دندانهای خود می‌گذاشت. گاهی هم با جویدن انتهای کراواتش، دیگران را متعجب می‌نمود.»

در سال ۱۹۸۰ اعضای تیم انتخاباتی ریگان به سراغ کیسی رفتند چون ارتباطات سیاسی و اقتصادی گسترده‌اش، راهها را برای دسترسی به مراکز مهم قدرت در شهر نیویورک باز می‌کرد. کیسی ابتدا درخواست ریگان را برای همکاری با تیم انتخاباتی وی رد کرد؛ اما بعداً قبول کرد که با ریگان در هتلی نزدیک خانه‌اش ملاقات کند. ملاقات خوبی بود و تیم ریگان خوشحال و راضی برگشت. پس از ملاقات کیسی با ریگان، آون اسمیت[1]، یکی از نزدیکانش، از او پرسید: «نظرت چیست؟» کیسی با خونسردی گفت: «او می‌تواند رئیس‌جمهور باشد.»

کیسی تشکیلات انتخاباتی ریگان را بی‌نظم، پر از نفاق و به سبب فقدان منابع مالی در حال سقوط دید. تا اواخر سال ۱۹۷۹، کیسی مبلغ پانصد هزار دلار کمک مالی برای مبارزات انتخاباتی ریگان گرد آورد و در سال ۱۹۸۰، با آوردن ارتباطات و اعتبار لازم ـ چیزی که تشکیلات ریگان قبلاً فاقد آن بود ـ نیروی محرکه مبارزات انتخاباتی ریگان و مدیر آن شد. حتی زمانی که ریگان نامزد قابل تأملی نبود، کیسی به او اعتقاد داشت. یکی از دوستان دفتر خدمات استراتژیک کیسی از او پرسید که چگونه می‌تواند به یک

1. Owen Smith

هنرپیشه درجه دو و بی‌اطلاع از سیاست خارجی اعتماد بکند؟ کیسی جواب داد: «افراد باهوش نمی‌توانند انتخاب شوند و کسانی که انتخاب می‌شوند، معمولاً باهوش نیستند!»

کیسی فکر می‌کرد که مغز متفکر سیاست خارجی است و در طول جریان مبارزات انتخاباتی، تقریباً مطمئن شده بود که به وزارت خارجه راه می‌یابد. کیسی قادر بود افراد سنگین وزن را به دور یک میز جمع کند و در حقیقت، یک ماه قبل از انتخابات، در نتیجه کوششهای او، کیسینجر و فورد به جمع مشاوران غیررسمی سیاست خارجی ریگان ملحق شدند. اما همان‌طور که ریچارد آلن اشاره کرده بود، منظر و کردار کیسی شباهتی به ظاهر و رفتار یک وزیر خارجه نداشت. گذشته از این، شخصی برجسته و شایسته‌تری چون ژنرال الکساندر هیگ[1] در دسترس بود.

ریگان با تبحر خاص خود، ضمن شیرین‌کردن پیشنهاد پست ریاست اطلاعات مرکزی، به قول انتخاباتی خود در مورد ارتقای اعتبار و حیثیت سیا نیز وفا کرد. کیسی اولین رئیس آژانس اطلاعات مرکزی بود که به سطح کابینه ارتقا یافت. کیسی در واقع همتراز وزرای خارجه و دفاع شد. این موقعیت، حتی از رؤیاهای دونوانِ جاه‌طلب هم فراتر بود و کیسی آن را با حداقل زحمت به دست آورد.

اغلب مشاوران ریگان با ارتقای کیسی به سطح کابینه مخالف بودند. مایکل دی‌ور[2]، دستیار و دوست نزدیک ریگان، به ادوارد میس[3]، رئیس ستاد کاخ سفید گفت: «فکر می‌کنم مصلحت نباشد که ما چنین سمتی را به این اسب پیر سیاسی بدهیم.» سناتور باری گلدواتر، سناتور فوق‌العاده محافظه‌کار ایالت

---

۱. Alexander Haig، وزیر خارجه در دولت ریگان.

2. Michael Deaver

۳. Ed Meese، رئیس ستاد کاخ سفید و بعداً دادستان کل آمریکا در دولت ریگان.

آریزونا هم با انتصاب کیسی مخالف بود و می‌گفت: «امنیت کشور باید از سیاست بالاتر باشد.» ریگان به صراحت به همه گفت: «کیسی، انتخاب من است.» گلدواتر به هر حال، موفق شد که دریادار بابی اینمن[1]، مردی غیرحزبی و محترم و رئیس سابق شورای امنیت ملی را به عنوان معاون کیسی بگمارد. دریادار اینمن مدت زیادی دوام نیاورد و موقع خروج گفت: «این مدت، بدترین دوره زندگی من بود؛ چون کیسی مکرر به من دروغ گفت!»

وجود کیسی در کابینه برای ریگان مفید بود، نه به این دلیل که ریگان به زیر و بم اطلاعاتی علاقه‌مند بود، بلکه چون گاه گاه به ارتباطات و توصیه‌های سیاسی و مشورت او نیاز داشت. به قول اینمن: «کیسی در واقع، مکالمات حضوری زیادی با رئیس جمهور نداشت؛ اما تقریباً هر روز برای ریگان یادداشت می‌نوشت. اغلب این یادداشتها ربطی به مسائل اطلاعاتی نداشت و صرفاً پیشنهادها و توصیه‌های سیاسی بود.

کیسی به همراه هفت عضو دیگر کابینه، در مراسم ادای سوگند شرکت کرد و این نشانه احترام رئیس‌جمهور برای سمت ریاست اطلاعات مرکزی بود. در گذشته، همان طور که دیدیم، توانایی رئیس اطلاعات مرکزی برای اداره جامعه اطلاعاتی تا حد زیادی به حمایت رئیس جمهور بستگی داشت. حالا کیسی علاوه بر داشتن حمایت رئیس جمهور، با کاسپر واینبرگر[2]، وزیر دفاع، هم بسیار نزدیک بود. اگر کیسی کوچک‌ترین علاقه‌ای به اداره جامعه اطلاعاتی داشت، ارتباطات گسترده‌اش در دولت می‌توانست به او کمک کند، اما کیسی مثل دونوان و دالس، بیشتر به عملیات کوورت و جاسوسی علاقه داشت. او به دلیل سلیقه شخصی و نداشتن تجربه، تمایل زیادی به جمع‌آوری اطلاعات با روشها و تکنیکهای جدید نداشت. کیسی زمانی به تحلیل علاقه‌مند می‌شد که می‌خواست سیاستهای از قبل اتخاذ شده خود را پیش

---

1. Bobby Inman 2. Casper Weinberger

براند. به قول گیتس: «کیسی در جلسات، اغلب نظر خود را در مورد مسأله خاصی ارائه می‌داد اما با صراحت نمی‌گفت که این نظر، عقیده شخصی اوست و الزاماً مورد تأیید متخصصان سیا و بقیه جامعه اطلاعاتی نیست. خدمت واقعی به رئیس جمهور، مستلزم این است که رئیس اطلاعات مرکزی بتواند عقاید خود را ـ در صورت تضاد با نظر تحلیلگران جامعه اطلاعاتی ـ ارائه دهد، اما صاحب عقیده و نظر باید کاملاً مشخص باشد.»

ریگان در هر صورت، خواستار اتفاق نظر بین اعضای گروه سیاست خارجی خود بود و بدون اتفاق نظر، هیچ تصمیمی را نمی‌پذیرفت. ریگان مسئولیت ایجاد و کسب اتفاق نظر را به کیسی واگذار کرد ـ کاری که معمولاً از وظایف ریچارد آلن، دستیار امنیت ملی رئیس جمهور بود. این مأموریت کیسی را تقویت کرد؛ اما ریچارد آلن را در سلسله مراتب اداری کنار زد.

موقعیت کیسی در کاخ سفید نباید به این معنا تلقی شود که او تصمیم‌گیر واقعی بود. جیم بیکر[۱]، رئیس ستاد کاخ سفید، ترتیبی داده بود که ریگان بدون اطلاع از نظر او، هیچ‌گونه تصمیمی اتخاذ نکند. نظر بیکر معمولاً شامل توصیه برای رعایت احتیاط و مشورت با وزرای خارجه و دفاع بود. جیم بیکر قبلاً رئیس ستاد انتخاباتی جرج بوش بود و بعد از خروج بوش از مبارزات انتخاباتی، به درخواست کیسی به تیم ریگان پیوست. و بوش حالا معاون رئیس‌جمهور و به بیکر بسیار نزدیک بود. کیسی به بوش اعتماد نداشت و با صراحت گفته بود که او حق آمدن به لانگلی را ندارد. ضمناً کیسی و بیکر هم میانه خوبی نداشتند. به طور خلاصه، رقابت و تضاد بر سیاستهای کاخ سفید حاکم بود.

کیسی در ابتدا مصمم بود که در سیاست خارجی نقش اساسی داشته باشد، اما بیکر عملاً او را بی‌اثر کرده بود. در حقیقت، نوعی آشفتگی وجود

---

۱. James baker، رئیس ستاد کاخ سفید در دولت ریگان و وزیر خارجه در دولت بوش پدر.

داشت که دولت را در زمینه سیاست خارجی عملاً فلج کرده بود. به قول یکی از صاحب‌منصبان وزارت خارجه: «ساختار مشخصی در کاخ سفید برای تصمیم‌گیری در سطح بالا وجود نداشت.» کیسی عجول و علاقه‌مند به عملیات هم این موضوع را می‌دانست و از بی‌توجهی رئیس‌جمهور به جزئیات و عدم تمایل او به اتخاذ تصمیمهای دشوار شکایت می‌کرد.

و اما در زمینه عملیات کوورت، کسب اتفاق نظر ساده بود چون مدیران اصلی همه می‌دانستند که در نهایت مسئولیتی نخواهند داشت. عملیات کوورت زمینه مناسبی برای درخشیدن کیسی بود و او بودجه لازم را نیز در اختیار داشت. ریگان رسماً قول داده بود که بودجه آژانس اطلاعات مرکزی را تا پایان سال ۱۹۸۴ به مقدار زیادی افزایش دهد و بیشتر این افزایش قرار بود که به بخش عملیات کوورت تخصیص داده شود. در واقع، عملیات کوورت در آمریکای مرکزی مورد نظر بود.

ریگان تشنه خواندن نبود و توجه زیادی به گزارش روزانه نمی‌کرد. به‌قول معاونش: «تأسف‌آور بود که ریگان گزارشهای اطلاعاتی را فقط در اوقات فراغت می‌خواند. خاصیت واقعی گزارشها در این است که گزارش‌دهنده در کنار آدم نشسته باشد.»

برآوردهای ملی قضیه دیگری بود. پنج هفته بعد از تأیید صلاحیت کیسی توسط کنگره، او با صراحت اعلام کرد که بررسی تهدیدهای احتمالی علیه آمریکا و تحلیل شرایط اقتصادی نواحی بی‌ثبات جهان در درجه اول اولویت قرار دارد. او ضمناً اصرار داشت که سیا تهدیدهای غیرقابل لمس، به‌شکل جاسوسی و خرابکاری و تروریسم، اتحاد جماهیر شوروی را بررسی کند. اینجا نکته حساس تروریسم بود. الکساندر هیگ، وزیر خارجه، معتقد بود که روسها بدون تردید حامی تروریسم بودند. تحلیلگران مسائل شوروی در سیا، نظر متفاوتی داشتند و به نظر آنها فعالیتهای ناسیونالیستی با تروریسم فرق داشت.

به نظر کیسی، شوروی امپراتوری شیطان بود و بنابراین، حتماً از تروریسم حمایت می‌کرد. ناگفته نماند که او برآوردهای ملی را به‌دقت می‌خواند و به قول گیتس: «کیسی به‌طور حضوری و از طریق تبادل یادداشت با تحلیلگران بحث و جنگ و جدل و داد و فریاد می‌کرد.» احساس اغلب تحلیلگران این بود که تحت فشار مجبورند کار خود را در جهت ایجاد زمینه برای عملیات و جنگ شخصی کیسی هدایت کنند. اما برخلاف تمام دخالتهای کیسی و گیتس در کار تحلیل و برآورد، نمونه‌های موفق از فشار بر تحلیلگران اندک بود. حتی آنها که تحت فشار بودند، اقرار داشتند که سیاسی‌کردن اطلاعات، قاعده نبود و فقط به طور استثنایی رخ می‌داد، اما به قول یکی از منتقدانِ کیسی: «دستور مستقیم لازم نبود چون انتظار کیسی از تحلیلگران در نوشته‌ها و اظهارات رسمی او به روشنی مشخص بود.» اگر کیسی با برآوردی مخالف بود، یادداشتی به آن ضمیمه می‌کرد و به رئیس‌جمهور اطلاع می‌داد که این برآورد تحلیلگران است و مورد تأیید او نیست.

بخش عمده‌ای از شهرت کیسی در مورد سیاسی‌کردن اطلاعات از توانایی او در نگارش ناشی می‌شد. کیسی نویسنده‌ای بود که آثار منتشر شده بسیاری داشت و خود را ویراستاری با صلاحیت می‌پنداشت. یک بار در حاشیه گزارشی نوشت: «این مشتی مزخرفات است.» گیتس وارد شد و پرسید: «با این تحلیل مخالفی؟» کیسی جواب داد: «تحلیل به درک، این مزخرف‌ترین نگارشی است که در عمرم دیده‌ام.» طولی نکشید که کیسی ویراستاری را از مجله اقتصادی معروف فورچون برای رفع مشکل به سیا بیاورد.

کیسی که در نگارش، نظم و دقت طلب می‌کرد، ولی در گفتار و ارتباطات زبانی، به خصوص در حضور جمع، بسیار ناتوان بود. بهترین ارتباط بین کیسی و رئیس‌جمهور از طریق نوشتن برقرار می‌شد و بدترین حالت در جلسات رخ می‌داد. کیسی به‌طور کلی آدمی خودآگاه، مرموز و درونگرا بود و

هر چه بیشتر ناراحت می‌شد، بیشتر مِن و مِن می‌کرد. در جلسه‌ای، وقتی که کیسی مشغول مِن و مِن کردن بود، ریگان بر تکه کاغذی که به سوی بوش هل داد نوشت: «چیزی از حرفهای او دستگیرت شد؟»

ارتباط ریگان و کیسی در اوایل، زمانی که هنوز خدمات وفادارانه انتخاباتی کیسی در خاطره‌ها بود، به اوج رسید.

اما کیسی متأسفانه از این فرصت عالی که هر وقت می‌خواست می‌توانست رئیس جمهور را ببیند، استفاده نکرد. کیسی به ندرت با ریگان ملاقات خصوصی می‌کرد. کیسی بعد از بازرسی سیا توسط کنگره در سال ۱۹۸۲، برای ریگان به یک نقطه ضعف سیاسی تبدیل شد. تا آن زمان، کیسی فکر می‌کرد که جیم بیکر خواهان شغل اوست و معتقد بود که بیکر کارگردان مقالاتی بود که در دسامبر ۱۹۸۲ علیه او در روزنامه نیویورک‌پست و مجله نیوزویک منتشر شده بود. کیسی در این خصوص به ریگان شکایت برد و ریگان هم به او اطمینان داد که شغلش محفوظ است.

در سال ۱۹۸۴ قبل از انتخابات، دوباره شایعاتی درباره کیسی در مطبوعات ظاهر شد. کیسی دوباره بیکر را ـ که سال پیش برای احراز پست دبیری شورای امنیت ملی تلاش کرده اما به سبب مخالفت کیسی و چند نفر دیگر ناکام مانده بود ـ مقصر دانست. وقتی که تام موتلی[1]، معاون وزارت خارجه، به کیسی گفت: «گویا جیم بیکر شغل شما را خواهد گرفت.» ظاهراً عصب حساسی را تحریک کرده بود چون کیسی فریاد زد: «بیکر آخرین نفری خواهد بود که این شغل را بگیرد.» ریگان برای آرام کردن کیسی به او تلفن کرد و گفت: «تا زمانی که من رئیس‌جمهور باشم، تو هم نماینده من در آژانس اطلاعات مرکزی خواهی بود.» بعد از انتخابات، دوباره داستانهای قدیمی در روزنامه واشنگتن تایمز ظاهر شد و کاخ سفید تهیه لیستی از

---

1. Tom Motley

جانشینان احتمالی برای ویلیام کیسی را آغاز کرد. یک بار دیگر، کیسی به ریگان متوسل شد و امیدوار بود که جلوی شایعات گرفته شود. اما تا این زمان، کیسی از لیست مقربان افراد با نفوذ کاخ سفید و از همه مهم‌تر نانسی ریگان[۱] خارج شده بود. او ارتباط خوبی با جرج شولتز، وزیر جدید خارجه، نداشت و با کنگره هم به سبب مسائل نیکاراگوا، مشکلات فراوانی داشت. با این همه، عجیب بود که کیسی هنوز رئیس اطلاعات مرکزی بود.

یک توضیح احتمالی این است که در سال ۱۹۸۴، کیسی به اولیور نورت[۲]، یکی از اعضای کادر شورای امنیت ملی، توصیه کرده بود که گروه کوچکی را برای انجام عملیات کوورت، خارج از سیا و دور از دسترس کنگره، تشکیل دهد. کیسی یکی از چند نفری در واشنگتن بود که از دو فعالیت کاملاً غیرقانونی دولت ریگان آگاه بود: اول، فروش تسلیحات به کشوری که فروش اسلحه به آن ممنوع بود و ثانیاً ارسال درآمد ناشی از این فروش به کنترا[۳] در نیکاراگوا. آیا ریگان می‌توانست کسی را که از چنین اسرار مهمی آگاه بود از خود براند؟

توجه فوق‌العاده کیسی به کنترا (ماجرای کنترا)[۴] و آمریکای مرکزی

---

۱. Nancy Reagan، همسر رونالد ریگان.

۲. Oliver North، مجری طرح کنترا.

۳. Contra، گروه مخالف دولت ساندنیستها در نیکاراگوا که خود را ارتش رهایی‌بخش می‌خواند و با کمک و حمایت آمریکا با دولت حاکم مبارزه می‌کرد.

۴. ماجرای کنترا به یک سری اقدامات محرمانه غیرقانونی سازمان سیا اشاره دارد که افشای آن موجب رسوایی و حتی محاکمه قانونی تعدادی من‌جمله خود ریگان گردید. خلاصه قضیه از این قرار است: چون کنگره آمریکا کمکهای مالی به کنترا را برای براندازی دولت نیکاراگوا ممنوع کرده بود، رئیس اطلاعات مرکزی و عده‌ای از مأموران سیا و سرگرد اولیور نورت طرحی محرمانه و غیرقانونی برای تهیه وجوه نقدی جهت ارسال به کنترا به اجرا درآوردند. این طرح شامل کسب درآمد از طرق مختلف، اغلب غیرقانونی، ولی عمدتاً فروش اسلحه به کشوری بود که فروش اسلحه به آن ممنوع و خلاف قانون بود. مغز متفکر این طرح رئیس اطلاعات مرکزی و مجری اصلی آن اولیور نورت بود و با اطلاع و تصویب رونالد ریگان، رئیس جمهور وقت انجام شد.

به طور کلی، ریشه در مذاکرات ریگان و کیسی با رئیس محافظه‌کار خدمات اطلاعاتی فرانسه در سال ۱۹۸۰ داشت. رئیس خدمات اطلاعاتی فرانسه به ریگان و کیسی گفته بود که روسها قصد دارند رئیس جمهور جدید آمریکا را در آمریکای مرکزی به چالش بکشانند، او ضمناً یادآور شده بود که تحلیلگران سازمان سیا به وجود تهدیدهای جدی از طرف شوروی باور ندارند. من[۱] شخصاً با کنت دمارینشه[۲]، رئیس خدمات اطلاعاتی فرانسه، تماس کافی داشتم و معتقد بودم که منابع اطلاعاتی او معمولاً ناقص و غیرقابل اعتماد بود. در سال ۱۹۷۷، او در دفتر کارش نقشه بزرگی از جهان به من نشان داد که در آن، کشورهای تحت کنترل اتحاد جماهیر شوروی، البته به باور او، با رنگ قرمز مشخص شده بود. جالب اینکه بیشتر نقشه قرمز بود.

در فوریه ۱۹۸۱، گزارشهای تأیید نشده حاکی از انتقال هواپیما از کوبا به نیکاراگوا بود. این گزارشها برای کیسی و تصور از پیش شکل گرفته او مبنی بر نفوذ کمونیستها در نیکاراگوا مناسب بود. به باور کیسی، این همان چالش مورد اشاره کنت دمارینشه و نیکاراگوا هم محل اجرای آن بود. اما به قول گیتس: «در دولت ریگان، در مورد اهداف واقعی اتفاق نظر وجود نداشت. بیکر و مایکل دی‌ور با عملیات کوورت موافق بودند و آن را راهی برای اجتناب از درگیری نظامی می‌دیدند. ادوارد میس، دادستان کل، خواهان انجام هر کاری بود و وزیر خارجه عملیات کوورت را در کوبا می‌خواست، اما فعلاً با عملیات در نیکاراگوا راضی بود.»

کیسی معتقد بود که عملیات کوورت می‌توانست ساندنیستها را از قدرت ساقط کند. اما وقتی که کنگره لایحه اصلاحی بولاند[۳] را تصویب نمود و

---

۱. مؤلف.

2. Count De Marenches

۳. Boland، نام سناتوری است که لایحه اصلاحی مربوط به نیکاراگوا را به سنا ارائه داد.

براساس آن صرف منابع مالی را به منظور ساقط کردن حکومت ساندنیستها غیر قانونی اعلام کرد، کیسی به سرعت نظر خود را در محافل عمومی تغییر داد و ادعا کرد: «کسی دنبال ساقط کردن دولتهای خارجی نیست.» کیسی، فارغ از سیا، تماس مستقیم و گسترده‌ای را با عُمال سیا مستقر در نیکاراگوا برقرار کرده و محرمانه به کاری مشغول شده بود. اما حتی رئیس عملیات سیا هم نمی‌دانست که کیسی دقیقاً چه کار می‌کند. او از اینمن پرسید: «می‌توانی بفهمی که کیسی چه کار می‌کند؟ به یک صورتی باید دریابیم که او به چه کاری مشغول است.»

سپس روزی در سال ۱۹۸۴، مردم آمریکا با خبر حفاری لنگرگاهی در نیکاراگوا توسط آمریکا از خواب بیدار شدند. این عمل در واقع کاری خصمانه بود و توسط سازمان ملل متحد محکوم گردید. در این ماجرا، پنج ماهیگیر جان خود را از دست دادند و میلیونها دلار خسارت به بار آمد. اعتبار کیسی نزد کنگره کاملاً از بین رفت و همان طور که سناتور دیوید دورینبرگر[1]، عضو کمیته اطلاعاتی سنا اشاره کرد، اعتبار کیسی در مقیاس صفر تا ده، معادل دو شده بود. سناتور دورینبرگر به مجله تایمز گفت: «ملاقات با کیسی فایده ندارد چون هیچ کدام از ما حرفهای او را باور نمی‌کنیم.» سناتور گلدواتر عدم رضایت خود را طی نامه‌ای به کیسی اعلام داشت. رئیس جمهور مثل همیشه، قضیه را به شوخی برگزار کرد: «این حرفهای مربوط به شکستن ارتباطات در کاخ سفید از کجا آمده، چرا کسی به من نگفته؟» در ضیافت شام کاخ سفید برای خبرنگاران، ریگان به قضیه حفاری لنگرگاه اشاره‌ای نکرد و فقط گفت: «چیزی که من می‌دانم این است، من قواعد را تعیین کرده‌ام... از این پس مهم نیست که چه ساعتی باشد، من را از خواب بیدار کنید حتی اگر وسط جلسه کابینه باشد.»

1. David Durenberger

عملیات کیسی در آمریکای مرکزی فقط در تعریف کوورت بود. این واقعیت که ایالات متحده آمریکا تلاش می‌کرد صحنه سیاسی را در آمریکای مرکزی تغییر دهد، به هیچ وجه کوورت نبود. دولت آمریکا عملیات کوورت را آشکارا انجام می‌داد و این تقریباً در تاریخ سیا بی‌سابقه بود. در گواتمالا، ایران، کوبا، شیلی، آنگولا و در سایر میدانهای جنگ سرد، آیزنهاور، کندی و نیکسون کوشش کرده بودند که دخالت سیا را، حداقل زمانی که عملیات در جریان بود، مخفی نگاه دارند. تیم ریگان هرگز چنین تلاشی نکرد. در واقع، آنچه سیا می‌کرد محرمانه نبود، فقط چگونگی انجامش سری بود. جزئیات عملیات باید محرمانه باقی می‌ماند حتی اگر خود عملیات آشکار می‌شد.

دسیسه کمک به کنترا برای کیسی هیجان‌انگیز بود و آن را در دنیای کوورت بهترین می‌پنداشت. زمانی که لایه‌های پنهان کاری کنار زده می‌شد، کیسی عازم سفری، به سبک دونوان، به محل وقایع در آمریکای مرکزی بود. وقتی که برگشت، رئیس دفترش او را چنین توصیف کرد: «مردی‌خسته، یکباره پیرتر و سردرگم.» یکی از اولین واکنش‌های کیسی به رسوایی در حال غلیان کنترا، ارسال یادداشتی به رئیس جمهور بود و در آن توصیه کرد که جرج شولتز، وزیر خارجه، را از کار برکنار کند. شاید کیسی فکر می‌کرد که می‌توانست جای شولتز را بگیرد و بدین ترتیب به طوفان پیش رویش جاخالی بدهد. در جریان ادای شهادتی در کنگره، حتی حامیانش معتقد بودند که کیسی آشکارا خسته بود و گاهی هم متناقض و بی‌ربط سخن می‌گفت.

صبح روز پانزدهم دسامبر ۱۹۸۶، در حالی که پزشک مخصوص سیا کیسی را در دفتر کارش معاینه می‌کرد، او از داروی فشارخون خود شکوه کرد و به دکتر گفت که دیگرآن دارو را مصرف نمی‌کند چون عوارض جانبی شدید دارد. کیسی ادامه داد: «بدون آن، احساس می‌کنم...» و ناگهان ساکت شد. کیسی قادر به حرف زدن نبود و دست و پای راستش به شدت تکان می‌خورد.

او را به بیمارستان منتقل کردند و پس از بررسیهای بسیار معلوم شد که تومور مغزی دارد. وقتی که تکان متوقف شد، کیسی به زحمت موافقت خود را با جراحی فوری اعلام کرد و به لانگلی پیام فرستاد که کارهای او را به بیمارستان بیاورند تا بعد از جراحی به آنها بپردازد. باور نکردنی است، او در آستانه عمل جراحی مغز قرار داشت اما چنان رفتار می‌کرد که گویی در مطب دندان‌پزشکی برای کشیدن دندان منتظر است.

جراحان موفق به برداشتن تومور شدند اما سمت راست کیسی فلج شد و دیگر قادر به حرف زدن نبود. در عین حال، در کاخ سفید، ریگان به سختی پذیرفت که رئیس اطلاعات مرکزی خود را رها کند. دون رگان[1]، یکی از کارکنان کاخ سفید، برای انجام این مأموریت به بیمارستان روانه شد، اما سوفیا کیسی[2] ـ همسر کیسی ـ مانع شد و گفت: «اگر رئیس جمهور حرفی برای گفتن به بیل دارد، بهتر است خودش اینجا بیاید، چون او رئیس بیل است.» تا این زمان، سوفیا متوجه شده بود که شوهرش آماده بازنشستگی است. کیسی تلاش کرد، اما نتوانست نامه‌ای را که گیتس تهیه کرده بود امضا کند. متن نامه این بود: «آقای رئیس جمهور عزیز، بدین وسیله استعفای خود را از سمت ریاست اطلاعات مرکزی، از تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۸۷ تقدیم می‌دارم. خدمت به شما برایم افتخار بزرگی بوده است.» سوفیا به جای او امضاء کرد. کیسی در ششم مه ۱۹۸۷ درگذشت.

سناتور دانیال اینویی[3]، رئیس کمیته اطلاعاتی سنا، ماجرای کنترا را آخرین فصل زندگی کیسی‌خواند و آن را چنین توصیف کرد: «داستانی است از خدعه و نیرنگ و ریا و تزویر و بی‌اعتنایی گستاخانه نسبت به قاعده و قانون. دید خاصی از دولت است که به هیچ کس، نه مردم و نه کنگره و نه کابینه، اعتماد نمی‌کند. تصور از دولتی است که اداره‌کنندگان آن، فکر می‌کنند حقیقت

1. Don Regan 2. Sophia Casey 3. Daniel Inouye

در انحصار آنهاست.» کنگره در واکنش به این تزویر و نیرنگ، قانونی وضع کرد که به موجب آن پست مستقل بازرس عالی سیا ایجاد شد.

به نظر من[1]، کاشتن بذر بی‌اعتمادی که موجب وضع چنین قانونی توسط کنگره شد، بزرگ‌ترین صدمه‌ای بود که کیسی بر پیکر رئیس اطلاعات مرکزی وارد آورد. منظورم این نیست که داشتن بازرس عالی مستقل بد است، نکته این است که کنگره دیگر به رئیس اطلاعات مرکزی اعتماد نداشت و بنابراین، مجبور به انتصاب بازرس عالی شد. این حادثه به روحیه کارکنان سازمان سیا، که در نتیجه بازجوییهای مربوط به ماجرای کنترا و احضار چند تن از صاحب منصبان آن به دادگاه تضعیف شده بود، صدمه زد.

این آشوب در زمان حساسی اتفاق افتاد و موجب شد که کیسی و جانشینان او از بدترین واقعه جاسوسی در تاریخ سازمان سیا توسط خائنی به نام الدریچ آمیس[2] که برای روسها جاسوسی می‌کرد غافل بمانند. فردریک هیتز[3]، بازرس عالی جدید سیا در گزارش سپتامبر ۱۹۹۴ خود، آغاز جاسوسی آمیس را سال ۱۹۸۵ قید کرد. در آن زمان، برای سیا کاملاً روشن بود که با یک مشکل جاسوسی مهم سروکار دارد. اما علی‌رغم اینکه، آمیس در کار جاسوسی غیرحرفه‌ای بود و از خود ردپای بسیاری به جا می‌گذاشت، نه سال طول کشید تا سیا و دیوان تجسس فدرال او را دستگیر کنند. هیتز در گزارش خود ادعا کرد که مسائل مربوط به از دست دادن اطلاعات بین ۱۹۹۴ـ۱۹۸۵، در حد توانایی سیا پی‌گیری نشده بود.

در هجدهم دسامبر ۱۹۸۶، ریگان، گیتس را به‌عنوان سرپرست اطلاعات مرکزی معرفی کرد و همه فکر می‌کردند که رئیس دایمی اطلاعات مرکزی خواهد شد، اما ظرف پنج ماهی که به عنوان سرپرست عمل می‌کرد،

---

۱. مؤلف.

2. Aldrich Ames

3. Frederick Hitz

مسلم شد که او مشغلی برای تحقیقات کنگره در مورد ماجرای کنترا خواهد بود. از نظر کنگره، یا گیتس می دانست که جسدها کجا خاک شده‌اند یا اینکه همدست متهمان بود. رفتار کنگره و مطبوعات با گیتس بی‌رحمانه بود و به‌قول خودش: «از کاخ سفید هم خبری نبود.» گیتس نهایتاً تصمیم گرفت که انصراف بدهد.

پس از انصراف گیتس از نامزدی برای ریاست اطلاعات مرکزی، ویلیام وبستر به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی منصوب شد. به گفته گیتس: «وبستر برای آژانس و برای من فرستاده‌ای از جانب خدا بود چون او به‌درستی و صداقت و وفاداری به قانون اساسی شهرت داشت.» وبستر به‌عنوان یک افسر نیروی دریایی، در جنگ دوم جهانی و جنگ کره خدمت کرده بود. پس از بیست سال وکالت دادگستری، به سمت قاضی دادگاه فدرال در ناحیه شرقی ایالت میسوری منصوب شده بود. بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ در مقام قاضی دادگاه تجدیدنظر فدرال خدمت کرد و بالاخره در ۱۹۷۸ به ریاست دیوان تجسس فدرال منصوب گردید و تا ۱۹۸۷ در این سمت باقی ماند. وبستر آماده بازنشستگی بود که برای تصدی مقام ریاست اطلاعات مرکزی فرا خوانده شد.

انتصاب وبستر، رویداد تازه‌ای در تاریخ سازمان سیا بود. درست است که بعضی از رؤسای اطلاعات مرکزی از دنیای حقوق و وکالت آمده بودند، اما این اولین باری بود که یک قاضی رئیس اطلاعات مرکزی می‌شد. از طرف دیگر، رئیس دیوان تجسس فدرال، سازمانی که اغلب با سیا اختلاف داشت، هرگز رئیس اطلاعات مرکزی نشده بود. رسالت وبستر بازگرداندن اعتبار، اعتماد و احترام به سیا بود. طبیعت غیرحزبی مقام ریاست اطلاعات مرکزی و ارتباط خوب وبستر با کنگره، مسئولیت او را آسان‌تر می‌کرد. نزول غیرقابل انکار موقعیت اتحاد جماهیر شوروی در جهان، عامل دیگری در آسان کردن

مسئولیت وبستر بود. شوروی دیگر تهدید جدی تلقی نمی‌شد. آنچه رئیس‌جمهور نیاز داشت این بود که سیا اطلاعات کافی و مطمئن درباره جهانی که به‌سرعت چند قطبی می‌شد جمع‌آوری کند و علاوه بر این، انرژی خود را صادقانه و به دور از غرض‌ورزیهای سیاسی، صرف مطالعات و بررسی‌های لازم برای توافق‌های کنترل تسلیحات استراتژیک بکند. برخلاف کیسی، وبستر معتقد به دخالت مستقیم در تمام امور نبود. او وقت خود را بیشتر صرف اداره جامعه اطلاعاتی و حفظ ارتباط خوب خود با کنگره می‌کرد و اداره امور سازمان سیا را به گیتس واگذار کرد.

باتوجه به اصلاحاتی که میخائیل گورباچف[۱] در شوروی اعمال می‌کرد، وقت آن بود که مسائل از دیدگاهی جدید بررسی شود. اساس تحلیلها تغییر زیادی نکرد و هرگز به صراحت بیان نشد که تحلیلگران سیا می‌دانستند که رژیم شوروی در حال فرو پاشیدن است. در هر حال، به صورت روزافزونی روشن می‌شد که رژیم شوروی آخرین روزهای خود را می‌گذراند. آمار و ارقام سیا هم این مطلب را تأیید می‌کرد. اما قصه‌های پشت این آمار و ارقام بازگو نشد و سیا از متلاشی کردن مفروضات سیاست‌گذاران خودداری کرد. متأسفانه، سیا به دلیل ماجرای کنترا هنوز مجروح بود و تلاش می‌کرد که از آفریدن بحث و مجادله پرهیز کند. همزمان با پایان گرفتن جنگ سرد، سیا به دلیل دسیسه بازیهای کیسی، سیاست‌زده‌ترین رئیس اطلاعات مرکزی، در حاشیه قرار گرفت. طبیعی است که سازمان سیا، پس از آن همه توبیخ و ملامت آماده نبود که با قد علم کردن، ریسک غیر ضروری تحمل کند.

۱. Mikhail Gorbachev، رئیس جمهور روسیه.

فصل دهم

جرج بوش پدر، وبستر و گیتس

سردرگمی و مصالحه در پایان جنگ سرد

هر آدم با دقتی می‌توانست تقریباً بشنود که کارکنان سیا، علی‌رغم گرایشهای حزبی متفاوت خود، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸، طرفدار جرج بوش بودند. آنها بوش را از خود می‌دانستند، گرچه بوش فقط ده ماه به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی خدمت کرده بود. در این مدت کوتاه او توانسته بود که روحیه و احترام را به سیا ــ در زمانی که چنین کاری غیرممکن به‌نظر می‌رسید ــ بازگرداند. وقتی که صاحب‌منصبان سیا به بوش، به‌عنوان نامزد عمده ریاست جمهوری، درباره مسائل جاری گزارش می‌دادند، بوش به آنها در مورد چگونگی مدیریت و اصلاح آژانس اطلاعات مرکزی مطالبی می‌گفت که گیتس و دیگران را تحت تأثیر قرار داد.

بوش به محض اینکه انتخاب شد و حتی قبل از ورودش به کاخ سفید، با صاحب‌منصبان سیا به مذاکره نشست و بدین‌وسیله از سیا و خدمات آن قدردانی کرد. بوش گزارش روزانه PDB را که بعد از کندی مورد توجه قرار نگرفته بود طلب کرد. وقتی که یکی از مشاوران بوش پیشنهاد کرد که خود رئیس اطلاعات مرکزی گزارش روزانه را عرضه کند، او مخالفت کرد و گفت

ترجیح می‌دهد با آنها که دست‌اندرکار تهیه گزارش روزانه هستند، تماس مستقیم داشته باشد. زمانی که بوش رئیس اطلاعات مرکزی بود اغلب اوقات تهیه‌کننده گزارش روزانه را با خود برای عرضه گزارش به کاخ سفید می‌برد. بدین‌ترتیب، بوش ضمن بهترکردن روحیه کارکنان سیا، به رئیس جمهور هم فرصت می‌داد که مستقیماً با تحلیلگری که در مورد موضوع گزارش بیشتر از هر کس دیگری دانش و آگاهی داشت، گفتگو کند. این روش با یکی از پسندیده‌ترین ویژگیهای شخصیت بوش هماهنگ بود. به گفته گیتس: «او با همه؛ خدمه، باغبان، مأمور مخفی، محافظان و اعضای کابینه دوستانه و مهربان و محترمانه برخورد می‌کرد و همه را مساوی می‌انگاشت.»

رفتار بوش تأثیر عمیقی در سیا گذاشت. تصور عکس‌العمل یک عضو سیا که به او فرصت عرضه گزارش روزانه به رئیس جمهور داده می‌شود، دشوار نیست. بنا به اظهار خود بوش: «روز من، با گزارش روزانه آغاز می‌شد و از همان روز اول تصمیم گرفتم که گزارش روزانه را در حضور مأمور سیا و برنت اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی، بخوانم. بدین‌ترتیب و در صورت نیاز، می‌توانستم اطلاعات بیشتری از گزارش دهنده بخواهم و در عین حال، درباره مطالب اثرگذار بر سیاست خارجی با اسکوکرافت مشورت کنم.» گروه مشاوران رئیس جمهور تقریباً همیشه کوچک بود، چون به‌قول او: «داشتن گروه بزرگ‌تر و تعداد بیشتر معمولاً مشکل‌آفرین است. گروه را محدود به مشاور امنیت ملی و گاهی هم رئیس ستاد ارتش کردم چون با تعداد بیشتر، خیلی زود شایعه آغاز می‌شد که رئیس جمهور قصد دارد بوسنی را بمباران کند.»

گروه کوچک بود اما مسائل مورد بحث کوچک نبود. عرضه گزارش روزانه در صبح زود، به بوش فرصت می‌داد که با سران دولتهای اروپایی در ساعت کاری آنها تلفنی تماس بگیرد. در عین حال، گزارش دهنده هنوز

حضور داشت و می‌توانست در صورت لزوم، درباره موضوع مورد بحث مطلبی بگوید. به این ترتیب، گزارش دهندگان سیا معمولاً با انرژی و روحیه خوب به لانگلی باز می‌گشتند. آنها شاهد بخشی از فعالیتهای بین‌المللی بوش بودند و گاه کمکی هم می‌کردند و به‌طور مستقیم و دست اول می‌دیدند که کار آنها در سیاست خارجی مؤثر است و به آن ارزش داده می‌شود.

بوش در مقام معاون ریگان، در طول هشت سال چنان آرام و بی سر و صدا بود که همه انتظار داشتند، زمامداری او درست مثل ادامه حکومت ریگان برای یک نوبت دیگر باشد. برعکس، بوش چندصد تن از منصوبان ریگان را از دولت اخراج کرد. جیم بیکر وزیر جدید خارجه به همکارانش گفت: «به‌خاطر داشته باشید که این یک اشغال دوستانه نیست.»

یکی از مهم‌ترین تغییراتی که بوش به آن اصرار داشت، پایان دادن به‌سیاست درباری‌گونه زمان ریگان و تضادهای جناحی حاکم در کاخ سفید بود.

سالها خدمت در مقام فرمانداری ایالت تگزاس، ارزش و اهمیت محرمانه نگاه‌داشتن را به بوش آموخته بود. برای مثال، وقتی که بوش برای اولین بار با گورباچف تماس گرفت، وزیر دفاع و رئیس اطلاعات مرکزی او از ماجرا خبر نداشتند. درحالی‌که دستور داده بود همه روشهای مقرر و سلسله مراتب را رعایت کنند، خود بوش در جستجوی افکار و عقاید تازه، در داخل نظام اداری چندین لایه پایین‌تر می‌رفت. اصرار به ارائه خلاصه گزارش روزانه توسط دست‌اندرکاران آن یک نمونه، و دخالت دادن افرادی چون کاندولیزا رایس[1] و پل ولفوویتس[2] در شورای امنیت ملی و وزارت دفاع، نمونه دیگری

---

۱. Condoleezza Rice، وزیر کنونی وزارت خارجه.

۲. Paul Wolfowitz، معاون وزارت دفاع در دولت بوش پدر و رئیس بانک جهانی در دولت بوش پسر.

از سبک مدیریت جرج بوش بود.

یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌های بوش با ریگان مربوط به ارتباط رئیس‌جمهور با رئیس اطلاعات مرکزی بود. به باور بوش: «کیسی انتخاب مناسبی نبود. ما در کابینه مشغول مذاکره درباره سیاستهای کشاورزی بودیم و سر و کله کیسی پیدا می‌شد. این درست نبود که رئیس اطلاعات مرکزی وارد مذاکرات سیاست‌گذاری بشود جانشین کیسی، ویلیام وبستر، به دلیل دوری جستن از سیاست گذاری و به دلایل مشابه دیگر، پس از یازده سال خدمت در دیوان تجسس فدرال و سازمان مرکزی اطلاعات، و آمادگی برای بازنشستگی هنوز در مصدر کار بود. طبق اظهارات گیتس: «بوش ظاهراً می‌خواست که طبیعت غیر حزبی سمت ریاست اطلاعات مرکزی را حفظ کند و نشان دهد که با تغییر رئیس جمهور، تغییر رئیس اطلاعات مرکزی الزامی نیست.» ضمناً ابقای قاضی وبستر با شهرتی انکار ناپذیر در صداقت و درستی، برای بوش که هنوز از او بوی ماجرای کنترا می‌آمد، بسیار مفید بود.

وبستر در مصاحبه‌ای با لوچ جانسون[1]، عضو کمیته ویژه اطلاعاتی سنا، اظهار داشت: «من احتمالاً بیشتر از سیزده رئیس اطلاعات مرکزی قبل از خودم به رئیس جمهور آمریکا دسترسی دارم، اما این دسترسی به‌معنای این نیست که من در تصمیم‌گیری نقش مهمی دارم، چون ندارم. در واقع، نظر من از ابتدا این بوده است که آژانس اطلاعات مرکزی باید بی‌طرفی‌خود را حفظ کند.» وبستر در جریان تأیید صلاحیتش توسط کنگره، فکر هم سطح‌بودن رئیس اطلاعات مرکزی با وزرای کابینه را رد کرد و گفت که این کار، امور اطلاعاتی را سیاسی می‌کند.

وبستر در ارتباط با عملیات کوورت سیا وارث مشکلی شد. مشکل این بود که با مانوئل نوریگا[2]، رهبر نظامی قدرتمند پاناما، چه باید کرد. جرج

---

1. Loch Johnjson   2. Manuel Noriega

بوش یک ماه قبل از اینکه سازمان سیا را ترک کند، با نوریگا در واشنگتن ملاقات کرده بود و از آن زمان به بعد، نوریگا ظاهراً بابت عرضه اطلاعات در مورد کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی از سیا حقوق دریافت می‌کرد. دولت کارتر سیاست عدم درگیری با نوریگا را اتخاذ کرد و دستور داد که حقوق او قطع شود. اما در سال ۱۹۸۵، در زمان ریگان، نوریگا دوباره به‌لیست حقوق‌بگیران سیا اضافه شده بود. این رفتار متضاد، ظاهراً نوریگا را متقاعد کرده بود که آمریکا کاری به کار او نخواهد داشت. به عکس، در سال ۱۹۸۸، ریگان با اجرای سه برنامه عملیات کوورت علیه نوریگا موافقت کرد. دو برنامه اولی عملیات کوورت علیه نوریگا هنوز هم محرمانه است، اما ظاهراً موفق نبوده‌اند. سیا در مورد برنامه سوم به کمیته ویژه اطلاعاتی سنا گزارش داد و بلافاصله روزنامه واشنگتن‌پست مطلبی تحت عنوان عملیات کوورت علیه نوریگا منتشر کرد. کاخ سفید کمیته ویژه سنا را متهم کرد و کمیته ویژه کاخ سفید را مسئول درز خبر به واشنگتن‌پست دانست. به هر صورت، افشاگری واشنگتن پست موجب لغو عملیات کوورت شد.

در ۱۹۸۸، زمانی که جرج بوش با رقیب انتخاباتی خود منازعه می‌کرد، سیاست آمریکا در مورد پاناما به صورتی بود که مایکل دوکاکیس[1]، نامزد حزب دمکرات، بوش را متهم به داشتن ارتباط با دیکتاتور قاچاقچی پاناما کرد. بوش در سخنان انتخاباتی خود قول داد که در مبارزه با مواد مخدر، سیاستی خشن اتخاذ خواهد کرد. بعد از انتخابات هم بوش قاطعانه اعلام کرد: «هیچ‌گونه سوء تفاهمی در مورد سیاست ما نباید وجود داشته باشد... نوریگا باید برود.»

به زودی یک برنامه عملیات کوورت ده میلیون دلاری علیه نوریگا آغاز شد. در اجرای این برنامه، تبلیغات سیاسی گسترده‌ای، شامل استفاده از

---

1. Michael Dukakis

اعلامیه، روزنامه، مجله و رادیو به راه افتاد و به گروههای مخالف نوریگا کمکهای مالی شد.

سیا تلاش می‌کرد که بر نتیجه انتخابات ماه مه ۱۹۸۹ پاناما اثر بگذارد. سازمان غیرانتفاعی بین‌المللی نظارت بر انتخابات، انتخابات پاناما را به دقت زیرنظر داشت و مواردی از تقلب و تخلف گسترده گزارش داد. در واکنش، نوریگا انتخابات را منحل کرد و دست نشانده خود را به‌سمت رئیس‌جمهور منصوب کرد. آدم کشهای نوریگا به خیابانها ریختند و همه را تار و مار کردند و نامزد انتخاباتی گروه مخالف را تا سرحد مرگ کتک زدند. عکس‌العمل بوش، ترکیبی از تحریمهای اقتصادی و نمایش نظامی بود و ضمناً از مردم پاناما خواست که علیه نوریگا قیام کنند: «مردم پاناما باید هر کاری که می‌توانند انجام دهند و خود را از شر نوریگا خلاص کنند.» کودتایی به سرعت شکل گرفت و ارتش آمریکا که در حوالی کانال پاناما مستقر بود، مأمور کمک به مخالفان و دستگیری نوریگا شد. نیروهای آمریکایی فوراً راههای عمده را بستند و به شورشیان کمک کردند، اما نوریگا به صورتی از بین انگشتان نظامیان آمریکایی خارج شد. کودتا شکست خورد و رهبر مخالفان دستگیر، شکنجه و نهایتاً اعدام شد.

بوش اقرار کرد که مأیوس شده است اما هنوز اقدام نظامی را مناسب نمی‌دید. در عوض، با عملیات کوورت دیگری شامل استفاده از زور موافقت کرد. بعضی از صاحب‌منصبان سیا با این اقدام مخالف بودند و هراس داشتند که با وجود قانون منع قتل و ترور، در صورت اتفاق قتلی، تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند. اسکوکرافت ناراحت شد و با خشم گفت: «سیا دست روی دست گذاشته چون می‌ترسد کسی کشته شود... و رئیس اطلاعات مرکزی هم کمکی نمی‌کند.» بوش به صاحب‌منصبان سیا اطمینان داد که در صورت وقوع قتل، از آنها حمایت خواهد کرد. عملیات موفق نبود، اما قضیه مثل همیشه

به مطبوعات درز کرد. در واقع، به جای یک عمل کوورت سریع که همه خواستار آن بودند، بوش دست به اقدامی زد که در نتیجه آن، بیست و سه آمریکایی و صدها پانامایی جان خود را از دست دادند. تعدادی از دولتمردان، من‌جمله اسکوکرافت معتقد بودند که قانون منع قتل و ترور، دولت را از داشتن یک راه‌حل کم هزینه محروم کرده بود.

گذشته از این، وبستر مجبور بود که اطلاعاتی را برای پشتیبانی از یک سیاست خارجی فوق‌العاده مهم دولت بوش تهیه کند. قضیه مربوط به واکنش آمریکا به حمله عراق به کویت بود. جامعه اطلاعاتی آمریکا حتماً متوجه تجمع نیروهای عراقی در مرز کویت شده بود، مع‌الوصف حمله عراق را پیش‌بینی نکرد. در واقع، یک روز قبل از حمله عراق به کویت، سیا گزارشی به رئیس جمهور ارائه داد و ادعا کرد که عراق به کویت حمله نخواهد کرد. روز بعد، سیا تلاش کرد که این گزارش را از کاخ سفید پس بگیرد. ظاهراً سیا قادر به تمیز بلوف تهدیدآمیز از آماده‌شدن برای حمله نبود.

بعد از حمله عراق به کویت بزرگ‌ترین اشتباه کارشناسان سیا، پیش‌بینی خروج عراق از کویت در مهلت تعیین شده توسط بوش بود. در این پیش‌بینی سیا تنها نبود، دیگران هم بر این باور بودند که عراق به موقع از کویت خارج خواهد شد. شاهزاده بندر، سفیر عربستان سعودی در واشنگتن، و خود بوش هم‌چنین می‌پنداشتند. بوش به خبرنگاری گفت: «ته دلم احساس می‌کنم که صدام از کویت بیرون خواهد رفت.» فقط دفتر اطلاعات وزارت دفاع پیش‌بینی کرده بود که کار به جنگ خواهد کشید.

در حالی که اقدام نظامی آمریکا صرفاً به منظور نجات و رهایی کویت اعلام شد، بوش قبلاً دستور اجرای عملیات کوورت برای تغییر رژیم عراق را صادر کرده بود. وقتی که این عملیات ناکام ماند، فعالیتهای نظامی آغاز شد. سیا در تهیه و عرضه اطلاعات به نیروهای آمریکایی مستقر در محل نقش

بزرگی داشت، اما به هر حال، ژنرال نورمن شوارتزکف[۱]، فرمانده عملیات در خلیج‌فارس، از کار سیا راضی نبود. او به اطلاعات تاکتیکی نیاز داشت تا بتواند سریعاً تصمیم بگیرد. نورمن، به سبک خود، خواستار اطلاعات دقیق و روشن در مورد موقعیت خود و فعالیت نیروها بود و سیا هم این اطلاعات را به او می‌داد. اما مشکل این بود که این گونه اطلاعات باید از ماهواره عکاسی گرفته می‌شد و تصاویر ماهواره‌ای تقریباً همیشه مستلزم تحلیل و تفسیر می‌باشد. تحلیلگرانِ باتجربه سیا، تعبیر و تفسیر خود را معمولاً به صورت حاشیه‌نویسی و زیرنویس اضافه و به ژنرال منتقل می‌کردند. اما این دقیقاً همان چیزی بود که ژنرال فرمانده عملیات طوفان صحرا ـ جنگ اول خلیج فارس ـ به آن معترض بود. به نظر ژنرال، آنچه او از سیا دریافت می‌کرد بی‌خاصیت بود.

حدود دوازده سال قبل از این، من[۲] بدون نتیجه تلاش کرده بودم که ارتش را به همکاری با سیا برای رفع نواقص سیستم ماهواره‌ای ترغیب کنم، اما متأسفانه طرز فکر ارتش این بود که اگر ماهواره‌های اطلاعاتی کاملاً در اختیار ارتش نباشد، ارتش کاری با آنها ندارد. ناکامی ما در مشخص کردن روشهای کسب اطلاعات تاکتیکی از ماهواره منجر به اتهامات تند و زننده شوارتزکف شد. تنها شکایت منطقی شوارتزکف این بود که سیا به نیروهای آمریکایی اطلاع نداده بود که در بعضی از انبارهای صدام ـ انبارهایی که آنها منفجر می‌کردند ـ مهمات شیمیایی وجود داشت. سال‌ها بعد، وقتی که این قضیه آشکار شد؛ ژنرال کولین پاول[۳] با عصبانیت گفت: «اگر من هنوز در مصدر کار بودم، سیا و تمام جامعه اطلاعاتی را به هم می‌ریختم و زیر و رو می‌کردم تا به ته قضیه برسم.»

---

۱. Norman Schwarzkopf، فرمانده کل نیروهای آمریکایی در جنگ اول خلیج‌فارس.

۲. مؤلف.

۳. Colin Powell، ژنرال نیروی زمینی، مشاور امنیت ملی، رئیس ستاد ارتش و وزیر خارجه.

وقتی که زمان خروج وبستر فرا رسید، جانشین او، روبرت گیتس، از داخل سیا انتخاب شد. در پانزدهم دسامبر ۱۹۸۸، اسکوکرافت تلفنی از گیتس پرسید که آیا حاضر است سیا را ترک و در کاخ سفید به‌عنوان معاون او خدمت کند؟

اسکوکرافت در مورد گیتس چنین گفت: «من فکر می‌کنم که بوش همیشه گیتس را به خاطر پس گرفتن نامزدی خود برای پست اطلاعات مرکزی و اجتناب از ایجاد مشکلات بیشتر برای ریگان تحسین می‌کرد.» گیتس وفادار و حتی حاضر بود که از منافع خود به خاطر رئیس جمهور بگذرد. اسکوکرافت به گیتس گفت: «روبرت، نگاه کن، می‌دانم که در سازمان سیا معاون هستی، اما اگر می‌خواهی که روزی رئیس بشوی، بهترین کار این است که برای مدتی از سیا بیرون بیایی. بیا اینجا و قول می‌دهم که هر وقت زمان آن برسد، از تو حمایت کنم.»

زمانی که گیتس عضور کادر شورای امنیت ملی بود، به جرج بوش بسیار نزدیک شده بود. گیتس مردی مؤدب و با هوش بود که با قدی کوتاه چون پسری جوان به نظر می‌رسید. هوش آشکار گیتس باعث شده بود که بوش و دیگران همیشه او را جدی بگیرند. او در سال ۱۹۶۶، به خدمت سیا درآمد و در زمان حکومت نیکسون، فورد و کارتر به عنوان مأمور در شورای امنیت ملی خدمت کرد و در ۱۹۷۹، به سیا برگشت. از آن زمان تا ۱۹۸۱، دستیار ویژه من[1] بود. باتوجه به آشنایی او با نحوه کار شورای امنیت ملی، حضور گیتس در کنار من، مخصوصاً در ارتباط با شورای امنیت ملی و برای اجتناب از سوءتفاهم با آن، بسیار باارزش بود. در دولت ریگان، گیتس با کیسی همکاری نزدیک داشت و نهایتاً به سمت معاون او منصوب شد.

به‌عنوان معاون اسکوکرافت، گیتس روزانه ساعات زیادی را در کنار

---

۱. مؤلف.

رئیس جمهور می‌گذراند. وقتی که با بوش کار نمی‌کرد، با اسکوکرافت که خود ارتباط بسیار نزدیکی با بوش داشت کار می‌کرد. گیتس هنگام ترک کاخ سفید، اظهار داشت: «اسکوکرافت بهترین دوست من در دنیاست.» برای بوش هم، گیتس جز احترام چیزی نداشت. او بوش را رئیس جمهوری مشتاق به آموختن و مسلط به امور خارجی توصیف کرد. به باور گیتس، بوش اگر نقصی داشت، وفاداری بیش از حد به افرادی بود که استحقاقش را نداشتند.

بوش در مصاحبه‌ای گفت: «اینکه گیتس یک حرفه‌ای اطلاعاتی بود، به ما خیلی کمک کرد اما من او را انتخاب کردم چون او کار خود را در اینجا، در کنار من، خوب انجام داد.» در هشتم ماه مه ۱۹۹۱، گیتس به کابین رئیس جمهور در هواپیمای اختصاصی او دعوت شد. وقتی که رئیس‌جمهور پست ریاست اطلاعات مرکزی را به او پیشنهاد کرد، گیتس اصلاً تعجب نکرد و فوراً آن را پذیرفت. گیتس بعدها نوشت: «در ۱۹۸۷، وقتی که نامزدی خود را برای سمت ریاست اطلاعات مرکزی پس گرفتم، فکر نمی‌کردم که شانس، دوباره به من رو کند و مطمئن بودم که فرصت احراز مقام ریاست اطلاعات مرکزی آمریکا را برای همیشه از دست داده‌ام. شانس دوباره، معمولاً در واشنگتن نادر است. از سوی دیگر، در سمت راست رئیس جمهور، مخصوصاً جرج بوش پدر، قرار داشتن، چیزی بود که من با تمام وجود می‌خواستم و با قبول پست ریاست اطلاعات مرکزی، من این تماس دائمی و اوقات خوشی را که حتی در شرایط سخت با هم داشتیم از دست می‌دادم.»

گیتس انتظار داشت که جریان تأیید صلاحیت او توسط سنا طولانی و دشوار باشد و همین طور هم شد. گرچه گیتس چندین حامی قدرتمند داشت، لیکن خاطره ماجرای کنترا هنوز زنده بود و علاوه بر این، تعداد زیادی از کارکنان سابق سیا علیه او شهادت دادند. پیشنهاد نامزدی گیتس برای پست ریاست اطلاعات مرکزی در بیست و چهارم ژوئن به سنا رسید و قرار بود که

در اواسط ژوئیه رسیدگی شود. اما چون پرونده دیگری در حال رسیدگی بود و در آن پرونده، الن فیرس[1] مأمور سابق سیا اقرار کرده بود که قبلاً تمام اطلاعاتش را درباره ماجرای کنترا در اختیار کنگره نگذاشته است، رسیدگی به صلاحیت گیتس به تعویق افتاد. فیرس اقرار کرد که اطلاعات و دانش او در مورد ماجرای کنترا به مراتب بیشتر از آن است که قبلاً افشا کرده است. کمیته ویژه اطلاعاتی سنا می‌خواست بداند که آیا گیتس از آنچه فیرس از کنگره پنهان کرده اطلاع داشته است؟ کمیته ویژه حتی از دیوان تجسس فدرال خواسته بود که درباره گیتس تحقیق کند. رسیدگی به صلاحیت گیتس در شانزدهم سپتامبر آغاز شد و تا هجدهم اکتبر ادامه داشت و سرانجام، با شانزده رأی موافق و چهار رأی مخالف مورد تأیید کمیته قرار گرفت و برای تصویب به جلسه کامل سنا پیشنهاد شد.

رسیدگی به صلاحیت گیتس، به اقرار خود کمیته ویژه، یکی از دقیق‌ترین و کامل‌ترین بررسیهایی بود که کمیته ویژه تا آن زمان انجام داده بود. هزاران سند و مدرک بررسی شد و صدها نفر برای ادای شهادت به کمیته احضار شدند. گیتس چهار روز تمام در جلسات علنی و غیرعلنی به یکهزار پرسش اعضای کمیته پاسخ گفت. در جریان رسیدگی، گیتس به ارتباط خود با بوش اشاره کرد و گفت: «من به دلیل ارتباطم با رئیس جمهور، می‌توانم که جامعه اطلاعاتی را هدایت کنم.» این اشاره از نظر بعضیها حرکت خوبی بود اما به باور بعضی دیگر، یادآور اتهامات مکرر به گیتس در مورد سیاسی‌کردن امور اطلاعاتی زیرنظر کیسی بود. تا آنجا که به کنگره مربوط می‌شد، ارتباط گیتس با بوش بیشتر مفید بود تا مضر. رئیس اطلاعات مرکزی که با رئیس جمهور ارتباط نزدیک داشته باشد، برای اداره جامعه اطلاعاتی، آزادی عمل بیشتری دارد تا مدیری که به رئیس جمهور نزدیک نیست. اعضای مهم کمیته

---

1. Alan Fiers

ویژه اطلاعاتی سنا، در جریان رسیدگی به گیتس فهماندند که از او انتظار دارند جامعه اطلاعاتی را اداره کند. شِق دیگر، کاملاً روشن بود. چنانچه هماهنگی واقعی در جامعه اطلاعاتی حاصل نشود، آنها (کنگره) دخالت خواهند کرد. گیتس از این تهدید به نفع خود استفاده کرد و به گفته خودش: «بدین ترتیب توانستم که به جامعه اطلاعاتی مراجعه کنم و به آنها بگویم، شما دو گزینه بیشتر ندارید: یا به من می‌پیوندید و در آن صورت، نظر شما مطرح خواهد بود یا آنها (کنگره) به شما خواهند گفت که چه کار بکنید و چگونه عمل کنید.» شش ماه بعد از آنکه گیتس پیشنهاد بوش را پذیرفت، جریان رسیدگی به صلاحیت او پایان گرفت و سرانجام با ۶۴ رأی موافق در مقابل ۳۱ رأی مخالف در سنا تصویب شد. گیتس در ششم نوامبر ۱۹۹۱، به عنوان رئیس جدید اطلاعات مرکزی سوگند یاد کرد.

گیتس اولین عضو حرفه‌ای سیا از بخش تحقیق و تحلیل بود که به مقام ریاست اطلاعات مرکزی دست یافت. جالب این است که او اولین رئیس اطلاعات مرکزی بود که در مورد اتحاد جماهیر شوروی تخصص داشت. جالب‌تر از این، وقتی که گیتس رئیس اطلاعات مرکزی شد، اتحاد جماهیر شوروی در حال از بین رفتن بود و سیا به خاطر پیش‌بینی نکردن سقوط آن تازیانه می‌خورد. به نظر اسکوکرافت، سیا نمی‌بایست بابت پیش‌بینی نکردن سقوط شوروی سرزنش می‌شد، ولی دیگران با او هم عقیده نبودند. برای نمونه، ژنرال کولین پاول اظهار داشت: «سیا وقایع را بهتر از یک تماشاگر معمولی تلویزیون پیش‌بینی نمی‌کند.» جرج شولتز معتقد بود که سیا اجازه داده بود که تحلیلها و برآوردهای آن تحت تأثیر دیدگاههای سیاستمداران قرار بگیرد و به همین دلیل نتوانست تغییراتِ در شرفِ وقوعِ در اتحاد جماهیر شوروی را پیش‌بینی کند. سناتور دانیال پاتریک موی‌نیهان[1] گفت: «به مدت

1. Daniel Patrick Moynihan

یک ربع قرن، سیا به طور مکرر در مورد مسائل اقتصادی و سیاسی، موضوع مطالعات و تحلیلهای خودش، اشتباه کرده است.»

از طرف دیگر، تعدادی از تحلیلگران سیا معتقد بودند که سقوط شوروی را یا کاملاً پیش‌بینی کرده و یا به پیش‌بینی آن بسیار نزدیک شده بودند. البته اینها، تحلیلگرانی در سطح پایین بودند که گورباچف را اصلاح‌طلب واقعی می‌پنداشتند. تحلیلگران شکاک در سطح بالا، به سوی سیاستگذاران رفتند. برای مثال، در ۱۹۸۸، گیتس که در آن زمان مرد شماره ۲ سیا بود، ادعا کرد: «ما هنوز با اتحاد جماهیر شوروی رقابت و کشمکشهای بسیاری در پیش داریم.» و بعداً هم اعلام کرد: «دیکتاتوری حزب کمونیست هنوز دست نخورده و غیرقابل دست خوردن است.»

در سال ۱۹۸۹، در حالی که لحن برآوردهای سیا در حال تغییر بود، واقعیتها تغییر نمی‌کرد. نظام اقتصادی کشور اتحاد جماهیر شوروی در حال انفجار بود، گو اینکه فروپاشی نظام سیاسی شوروی مورد توجه بود. در موردی، معاون بخش تحقیق و تحلیل سیا، نظر مخالف خود را با برآورد اطلاعات ملی به صورت یادداشتی ضمیمه گزارش نمود و ادعا کرد: «گورباچف کنترل اوضاع را به زودی از دست خواهد داد.» گیتس هشداردهنده‌ترین نکات را گرفت و به بوش نوشت: «احتمال زیادی دارد که ظرف یک تا دو سال آینده، ناآرامی‌های عمومی، اغتشاشات سیاسی و حتی خشونتهای خیابانی در اتحاد جماهیر شوروی منجر به بی‌ثباتی سیاسی گردد.» بوش به اسکوکرافت و گیتس دستور داد که نقشه‌های احتیاطی را تهیه کنند.

بوش به مشاوران و دستیاران خود خاطرنشان کرد: «فراموش نکنید که گورباچف هنوز یک روس و هنوز یک کمونیست است و این واقعیت در تحلیل نهایی بیشتر از زمزمه اصلاحات اهمیت دارد.» گیتس براساس باورش، به بوش گفت: «جانشین گورباچف ممکن است نه کسی مثل خودش، بلکه

استالین دیگری باشد؛ بنابراین، حمایت آشکار از او به مصلحت نیست.» شک و تردید گیتس چنان شهرتی یافته بود که وقتی برای اولین بار با گورباچف ملاقات می‌کرد، گورباچف به او گفت: «شنیده‌ام که کاخ سفید مأمور ویژه‌ای را برای به بی‌اعتبارکردن من برگزیده است و شما هم نظارت آن را به‌عهده دارید.» سپس به جیم بیکر، وزیر خارجه، رو کرد و گفت: «شاید اگر ما مسائل خود را حل و فصل کنیم، آقای گیتس بدون شغل بشود!»

گیتس شغل خود را از دست نداد؛ اما در عوض، پیش‌بینی‌های او و سیا برای اتحاد جماهیر شوروی ترسناک‌تر شد.

در دسامبر ۱۹۹۱، گیتس به کمیته تسلیحاتی سنا گفت: «ازهم‌گسستگی نیروهای مسلح و اختلافات قومی در زمستان سال جاری دست به دست یکدیگر خواهد داد و موجب بزرگ‌ترین آشوب مدنی در تاریخ روسیه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ می‌شود.» پیش‌بینی مندرج در یکی از برآوردهای محرمانه سیا از این هم بدتر بود: «در هر حال، ما معتقدیم که تا پنج سال دیگر، اتحاد جماهیر شوروی به شکل فعلی آن وجود نخواهد داشت.»

گیتس لحظه‌ای را که متوجه شد پایان اتحاد جماهیر شوروی برای سیا چه معنایی دارد، به خوبی به خاطر می‌آورد:

«وقتی که بین ارمنستان و جمهوری آذربایجان بر سر رفتار نامناسب دولت جمهوری آذربایجان با جامعه کوچک ارمنی در قره باغ جنگ در گرفت و کشور کوچک شده روسیه هم مبادرت به اعزام نیرو کرد، ما بیشتر اطلاعات خود را از کانال تلویزیونی CNN می‌گرفتیم.» گیتس اقرار کرد: «تمام نیرو و تلاش ما به حوادث مسکو معطوف بود و تازه داریم متوجه می‌شویم که شناخت ما از جمهوریهای نوظهور غیرروسی و گروههای قومی ناچیز و توانایی ما برای جمع‌آوری اطلاعات در ارتباط با آنها بسیار محدود بوده است. هفته‌ها طول می‌کشید تا از آنجا روزنامه دریافت کنیم. تصاویر

ماهواره‌ای هم فقط موقعیت نیروها را روشن می‌کرد.» گیتس با این واقعیت مواجه بود که در این مورد، CNN کارش بهتر از سیا بود: «کادر CNN به‌راحتی و آزادانه به مکانهایی می‌رفتند که ما نمی‌توانستیم برویم و حتی به‌صورت محرمانه هم آنجا نرفته بودیم.» جالب اینکه رئیس جمهور، خبر کودتا علیه گورباچف را از اسکوکرافت شنید و اسکوکرافت هم خبر را از CNN شنیده بود.

مسأله مهم پیش روی گیتس این بود که با فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، توجه سیا به کجا باید معطوف گردد. در نوامبر ۱۹۹۱، بوش به بیست وزارتخانه و سازمان دستور داد که نیازهای اطلاعاتی خود تا سال ۲۰۰۵ را مشخص کنند. تروریسم درصدر لیست قرار داشت، اما توجه بیشتر به تروریسم دولتی بود تا تروریسم غیردولتی و القاعده‌ای. به هر صورت، حرکتی بود در جهت درست. علاوه بر این، دولت اصرار به داشتن اطلاعات بیشتر در مورد گسترش تسلیحات هسته‌ای و تلاش کشورهای خواهان دستیابی به تسلیحات اتمی داشت. سیا قبلاً تولید و توسعه تسلیحات سنگین و سیستم انتقال آنها را بیشتر در ارتباط با چین و هندوستان زیرنظر داشت، اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پراکنده شدن دانشمندان روسی و باتوجه به تعداد کلاهکهای اتمی موجود در شوروی سابق، خیلی از کشورها بالقوه می‌توانستند ظرف چند سال دارای توان اتمی بشوند.

توجه خاص بوش به مسأله گسترش تسلیحات کشتار جمعی، در جریان عملیات صحرا علیه عراق در ۱۹۹۰ شکل گرفت. عراق متهم به داشتن برنامه اتمی بود و هرگونه مدرکی در اثبات آن به بوش برای ایجاد یک ائتلاف بین‌المللی علیه عراق و حفظ آن کمک می‌کرد. سیا معتقد بود که تمام نشانه‌ها حاکی از وجود تسلیحات اتمی در عراق است. اما جامعه اطلاعاتی فقط وقتی که بازرسان سازمان ملل بعد از جنگ وارد عراق شدند، متوجه شد که عراق تا چه حد به داشتن تسلیحات اتمی نزدیک بوده است. در آن زمان، سیا موفق شد

که پنج مأمور خود را به‌عنوان بازرس تسلیحاتی همراه تیم بازرسان سازمان ملل به عراق بفرستد. مأموران سیا شناسایی و از عراق اخراج شدند. اسکوکرافت در این مورد اظهار داشت: «اعزام مأموران سیا با تیم بازرسان سازمان ملل فکر خوبی بود و ضمناً تصویب هم شده بود.» البته عیب کار در این بود که شناسایی مأموران سیا، به صدام حسین بهانه خوبی برای ممانعت از بازرسی‌های بعدی را داد و در نهایت زمینه را برای جنگ دوم خلیج فارس آماده کرد.

در طول زمامداری بوش، سیا برنامه‌های هسته‌ای کشورهای دیگر را زیرنظر گرفت و در سال ۱۹۹۲، گزارش داد که کره شمالی فقط دو سال با بمب اتمی فاصله دارد. مأموران سیا در قزاقستان از انتقال اورانیوم از تأسیسات این کشور به کشور دیگر جلوگیری کردند. در سال ۱۹۹۲، با فروپاشی اتحاد جماهیر، مسأله منع گسترش تسلیحات هسته‌ای، موضوع درجه یک اطلاعاتی شد و این قضیه موجب رضایت و آرامش در واشنگتن گردید و به همین جهت، وقتی‌که گیتس به کنگره گزارش داد که سیا با روسها به منظور جلب اعتماد آنها برای جلوگیری از خروج اسلحه و مواد خطرناک اطلاعات مبادله می کند، حتی یک نفر هم نگرانی ابراز نکرد.

منع گسترش تسلیحات هسته‌ای، فقط یکی از مسائلی بود که سازمان سیا در زمان بوش بر آن تأکید داشت. مسأله اساسی‌تر این بود که دستگاه اطلاعاتی آمریکا می‌بایست از آنچه بیدل اسمیت «وزارت جنگ سرد» نامید، به یک سازمان متمرکز با اهداف متنوع اطلاعاتی تبدیل می‌شد. و این مسئولیت به رئیس جمهوری منتقل شد که با تشکیلات اطلاعات مرکزی و جریان اطلاعاتی فاصله داشت.

فصل یازدهم

بیل کلینتون[1]، وولسی[2]، دوچ[3] و تنت

سیا بدون جنگ سرد

بعد از استعفای ویلیام کیسی، میز ریاست اطلاعات مرکزی در لانگلی مکرر دست به دست شد. در حالی که از سال ۱۹۸۷ تا ژانویه ۱۹۹۰، فقط یک نفر (کیسی) مسئولیت اطلاعات مرکزی را به عهده داشت، در ده سال بعدی، جامعه اطلاعاتی شاهد رفت و آمد چهار رئیس بود. این وضعیت با ورود جرج تنت به سیا پایان گرفت و او به مدت شش سال در سمت ریاست اطلاعات مرکزی انجام وظیفه کرد.

بیل کلینتون هم مثل جیمی کارتر وارث یک رئیس اطلاعات مرکزی آلوده به ارتباط نزدیک با دولت جمهوری‌خواهان شد. رابرت گیتس با ریگان و بوش و سیاست خارجی جمهوری‌خواهان پیوند داشت و برای دولت جدید پذیرفتنی نبود.

کلینتون سه رئیس اطلاعات مرکزی انتخاب کرد و آنها را تا حد زیادی

---

۱. Bill Clinton، فرماندار ایالت آرکانسا و بعداً چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا.
۲. James Woolsey، معاون وزارت نیروی دریایی و بعداً رئیس اطلاعات مرکزی در دولت کلینتون.
۳. John Deutch، استاد دانشگاه MIT و رئیس اطلاعات مرکزی در دولت کلینتون.

آزاد گذاشت. کلینتون با رؤسای اطلاعات مرکزی خود ارتباطی مثل ارتباط نزدیک سیاسی ریگان با کیسی و یا ارتباط کاری نزدیک بوش با گیتس برقرار نکرد. منتخبان کلینتون برای سمت ریاست اطلاعات مرکزی غیرسیاسی بودند و این خیلی عجیب بود چون خود کلینتون فوق‌العاده سیاسی است. اما چون کلینتون تماس و کار زیادی با آنها نداشت، رؤسای اطلاعات مرکزی او تا حدی از نفوذ و فشارهای سیاسی فارغ بودند.

جیمز وولسی، اولین رئیس اطلاعات مرکزی کلینتون، از کلوپ سیا نیامد. او یک افسر سابق ارتش بود که در وزارت دفاع رفت و آمد بسیاری داشت. در اوایل کارش، در حکومت نیکسون عضو کادر شورای امنیت ملی و عضو چندین تیم مذاکره‌کننده کنترل تسلیحات استراتژیک بود. از این نظر، انتخاب او ـ چون کنترل تسلیحات استراتژیک یکی از اساسی‌ترین اهداف سیا شده بود ـ بالقوه گزینش خوبی به نظر می‌رسید.

از طرف دیگر، وولسی در دولت ریگان و بوش سابقه خدمت داشت و به همین مناسبت انتخاب او،دولت کلینتون را از اتهام نرمش در زمینه سیاست خارجی مبرا می‌کرد. وولسی و کلینتون برای اولین بار در بیست و یکم دسامبر ۱۹۹۲، در شهر لیتل راکس ایالت آرکانسا ملاقات و درباره مسائل بین‌المللی گفتگو کردند. در این دیدار، کلینتون رسماً به وولسی پیشنهادی نکرد اما پس از ملاقاتش با او گفت: «وولسی آشکارا باهوش و به شغل ریاست اطلاعات مرکزی علاقه‌مند است.» روز بعد، وولسی به درخواست کلینتون به دفتر مشاور حقوق کاخ سفید، به نام وس هابل[1]، رفت و به پرسشهای او در مورد تضاد احتمالی منافع پاسخ گفت. وارن کریستوفر[2]، وزیر خارجه آینده، به وولسی گفت که رئیس جمهور او را برای پست ریاست اطلاعات مرکزی در نظر دارد و چند روز بعد هم به او گفت که در کنفرانس مطبوعاتی رئیس جمهور، که در

1. Wes Hubbell 2. Warren Christopher

آن اسامی نامزدهای اعضای کابینه اعلام می‌شد، شرکت کند.

به نظر می‌رسید که از نظر تیم کلینتون، جذاب‌ترین خصوصیت وولسی این بود که در کنگره، او به‌عنوان یک دمکرات مورد علاقه جمهوری‌خواهان شهرت داشت. از نظر رئیس جمهور، انتخاب نامزدی که صلاحیتش بدون بمباران سیاسی تأیید می‌شد، از انتخاب کسی که بتواند با او کار کند بیشتر اهمیت داشت. ظاهراً کلینتون قصد برقراری ارتباط نزدیک با رئیس اطلاعات مرکزی خود را نداشت.

فقدان ارتباط نزدیک بین کلینتون و وولسی در فاصله حساس بین پایان جنگ سرد و حادثه یازدهم سپتامبر را باید به عنوان یک فرصت از دست رفته تلقی کرد. در این مقطع، به سیا باید جهتی جدید داده می‌شد. هیچ‌کس در مورد برچیدن ارتش، آژانس امنیت ملی و یا دفتر خدمات اکتشاف و جاسوسی فضایی حرف نمی‌زد، اما سناتور موی‌نیهان در ضرورت وجود سیا شک داشت و فقط یک همبستگی محکم بین رئیس جمهور و یک رئیس آینده‌نگر اطلاعات مرکزی می‌توانست رسالت جدید سیا را، در جهانی در حال تغییر و تحول، تعریف کند.

کلینتون آن‌قدر که در فکر برآوردن قول انتخاباتی خود در مورد کاستن ۷/۵ بیلیون دلار از بودجه سازمان سیا بود، نگران عملکرد جامعه اطلاعاتی نبود. اغلب کارکنان آژانس اطلاعات مرکزی معتقد بودند که دولت از سیا، سازمانی که به حق می‌توانست ادعا کند که در موفقیت‌های جنگ سرد سهم بسزایی داشته است، با کاهش بودجه و تحقیر قدردانی می‌کرد. ناگفته نماند که کاهش بودجه به هیچ وجه منحصر به سیا نبود. علاوه بر رئیس جمهور کنگره هم اصرار داشت که در زمان صلح، منابع مالی از پروژه‌های نظامی و امنیت ملی به مصارف برنامه‌های داخلی منتقل شود.

به سرعت روشن شد که کلینتون بیشتر از آنچه انتظار می‌رفت از

رئیس آژانس اطلاعات مرکزی‌خود فاصله می گیرد و این به روحیه سیا کمک نمی‌کرد. به نظر می‌آمد که وولسی تنها بازیگر تیم امنیت ملی بود که با رئیس جمهور چنین فاصله‌ای داشت. اما در هر حال، کلینتون از خواندن گزارشها غافل نبود و آنها را به دقت مطالعه می‌کرد و در مورد گزارشهای سیا چنین گفت: «هر روز صبح، روزم را با خواندن گزارشهای اطلاعاتی آغاز می‌کنم. این گزارشها تقریباً به تمام سیاستهای خارجی که اتخاذ می‌کنیم، مربوط می‌شود.» کلینتون به گزارش حضوری علاقه نداشت.

تمرکز دولت کلینتون عمدتاً بر مسائل داخلی بود. گفته می‌شد که بوش پدر انتخابات را به سبب کم توجهی به مسائل داخلی و توجه بیش از حد به امور خارجی باخته بود. بنابراین، کلینتون توجه به مسائل داخلی را رسالت دولت خود می‌دانست و حتی عملیات کوورت، که اغلب رؤسای جمهور از ترومن تا بوش مجذوب آن بودند، در زمان کلینتون مورد توجه نبود. اولین اقدام دولت جدید، قطع بودجه محرمانه‌ای بود که بوش برای کنگره ملی عراق ـ جمعی از عراقیهای تبعیدی و فراری ـ تخصیص داده بود. به قول یکی از کارکنان سیا: «در طول زمامداری بوش، کاخ سفید مرتب از ما می‌پرسید، چقدر نیاز دارید؟ اما بعد از ورود کلینتون و آنتونی لیک[1]، مشاور امنیت ملی، مرتب از ما می‌پرسند، با چقدر می‌توانید سر کنید؟»

وولسی به محض ورود به صحنه، فعالیت و تبلیغات خود را علیه کاهشهای پیشنهادی کلینتون آغاز کرد. او معتقد بود که اگر کاهش بودجه صورت بگیرد، امکان دستیابی به ماهواره‌های نسل جدید از دست خواهد رفت. کلینتون نهایتاً عقب‌نشینی کرد اما مسئولیت متقاعدکردن کنگره را به خود وولسی واگذار نمود. در اولین جلسه محرمانه با کمیته ویژه اطلاعاتی سنا، وولسی قدری تندروی کرد و باعث یک ستیز و جدال شخصی با

---

1. Anthony Lake

دنیس دی کونسینی[1]، رئیس کمیته ویژه، شد که دو سال تمام ادامه داشت. به قول دی کونسینی: «وولسی فکر می‌کرد که از همه بهتر می‌دانست و کسی هم نمی‌توانست به او غیر از این بگوید.»

بدون حمایت رئیس جمهور، وولسی در مقابل کنگره تنها بود. در سال ۱۹۹۳، او هشت بار برای ادای توضیحات به کمیته ویژه سنا احضار شد. اعضای کمیته به خوبی از فاصله او با رئیس جمهور آگاه بودند. دان گلیکمن[2]، نماینده دمکرات و رئیس کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان، اعلام کرد که بین کاخ سفید و سیا فاصله عمیقی وجود دارد.

همزمان، چند تن از سناتورها به طور جدی قصد داشتند که به کاخ سفید بروند و خواستار برکناری وولسی بشوند.

با همه علاقه کلینتون به امور داخلی و تلاشهای او برای کاهش کسر بودجه و قرضه ملی، بعد از ورودش به کاخ سفید متوجه شد که وارث مشکل سومالی است و نمی‌تواند به آن بی‌توجه باشد. سیا اطلاعات مفیدی درباره سومالی داشت و معتقد بود که سومالی نجات‌پذیر نیست. تیم امنیت ملی بوش با اتفاق آرا از یک مأموریت انسانی حمایت کرد و خواستار اعزام نیروهای آمریکایی برای سرپرستی نیروهای بین‌المللی در سومالی شد. این مأموریت محدود و صرفاً برای حفظ صلح و آرامش در حوالی موگادیشو، بود. مدت کوتاهی پس از اعزام نیروهای آمریکایی به سومالی، رئیس جمهور و رئیس اطلاعات مرکزی آمریکا هر دو تغییر کردند و ماهیت مأموریت سازمان ملل نیز عوض شد.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصمیم گرفت که حکومت مرکزی را به سومالی بازگرداند. این تصمیم سازمان ملل موجب بروز جنگ بین نیروهای بین‌المللی حافظ صلح و نیروهای وفادار به محمد فرح آیدید[3]،

1. Dennis Deconcini 2. Dan Glickman 3. Mohammed Farah Aidid

رهبر شورشیان، شد. ارزیابیهای اولیه سیا حاکی از این بود که حدود دویست هزار نفر به آیدید وفادارند و یک جنگ محدود علیه او کارساز نخواهد بود. علی‌رغم داشتن یک شبکه مفصل اطلاعاتی در منطقه، نیروهای بین‌المللی موفق به دستگیری آیدید نشدند. سیا بالاخره موفق به گماشتن یک عامل انسانی در دستگاه آیدید شد اما این مأمور، زمانی که با چند تن از یاران آیدید در ساختمانی مشغول مذاکره بود، در نتیجه حمله هلیکوپترهای آمریکایی به آن ساختمان کشته شد.

تنها عملیات موفق سیا، دستگیری پشتیبان مالی آیدید، عثمان آتو[1]، بود. مسئول علمی و تکنولوژی سیا موفق شده بود که یک فرستنده کوچک در اطراف آتو نصب و از طریق آن رفت و آمدش را کنترل کند. سپس روزی در شمال موگادیشو، مرکز سومالی، درحالی که هلیکوپتری از دور رد پای آتو را می‌گرفت، مأمور سیا در روی زمین، حضور آتور را در اتومبیلی که برای بنزین‌گیری توقف کرده بود تأیید کرد و سپس هلیکوپتر حامل افسران عملیات ویژه نیروی زمینی فرود آمد و افسران عملیات ویژه اتومبیل آتو را احاطه و او را دستگیر کردند. دستگیری سریع آتو می‌توانست زمینه مناسبی برای خروج نیروهای آمریکایی، بدون شرمساری و قبل از پایان مأموریت آنها باشد، اما چنین نشد و نیروهای آمریکایی سرانجام، در سوم اکتبر ۱۹۹۳، بعد از یک حمله مصیبت‌بار برای دستگیری دو تن از معاونین آیدید و پس از تحمل هجده کشته و هفتاد و سه زخمی به خانه بازگشتند.

به نظر می‌آمد که در سومالی، سیا قادر به اجرای سیاست نبود و در هائیتی علناً علیه سیاست عمل می‌کرد. در طول جنگ سرد، سیا به ارتش هائیتی نزدیک شده بود. در حقیقت، سیا در تمام آمریکای مرکزی، اگر ژنرالها کمونیست نبودند، به همین منوال عمل می‌کرد. در هائیتی، مهم‌ترین واسطه سیا،

---

1. Osman Ato

ژنرال رائول سیدراس[1] بود. این ژنرال ظاهراً طرفدار انتخابات آزاد و قوانین دمکراتیک بود اما آشکارا در کودتایی شرکت داشت که ژان برتراند آریستید[2]، رئیس جمهور منتخب مردم هائیتی، را تبعید کرد. حتی بعد از این حادثه هم سیا او را از لیست حقوق‌بگیران خود خارج نکرده بود.

قبل از ورود کلینتون به کاخ سفید، بحران هائیتی به اوج خود رسیده بود و هزاران شهروند هائیتی از ترس گروههای مسلح، با قایقهای نامطمئن، سفر خطرناکی را برای رسیدن به ایالت فلوریدا آغاز کرده بودند. بوش دستور داده بود که آنها را به هائیتی برگردانند اما بیل کلینتون نامزد ریاست جمهوری به آنها قول رفتار انسانی و دوستانه داد. در دوره انتقالی، سیا با نشان دادن تصاویری به کلینتون به او ثابت کرد که قولش به پناه‌جویان باعث افزایش تولید قایق در هائیتی شده است. سیا پیش‌بینی می‌کرد که در نتیجه قول کلینتون، حدود دویست هزار نفر به شمار پناه‌جویان اضافه خواهد شد. و کلینتون مجبور به عقب‌نشینی شد.

کلینتون در مورد اهداف سیاست خارجی خود بسیار شفاف بود و می‌گفت: «می‌خواهم تأکید کنم که بازگرداندن دولت دمکراتیک به هائیتی برای من خیلی اهمیت دارد... و باز گشتن ژان آریستید، رئیس جمهور منتخب مردم هائیتی به قدرت، برای آمریکا خیلی مهم است.» در اکتبر ۱۹۹۳، کلینتون ۱۳۰۰ تفنگدار نیروی دریایی را برای یک مأموریت انسانی با غذا و دارو و مواد دیگر به جزیره هائیتی اعزام داشت، اما در بندر پرنس[3]، گروهی با رفتار خشن و شعارهای ضد آمریکایی مانع خروج تفنگداران از کشتی شدند.

---

۱. Raoul Cedras، عامل سیا در هائیتی که علیه دولت منتخب ژان برتراند آریستید کودتا کرد.

۲. Jean-Bertrand Aristide، رئیس جمهور منتخب هائیتی که با کودتای ژنرال سیدراس سقوط کرد و بعداً با کمک آمریکا به قدرت بازگشت.

3. Port-Au-Prince

سرانجام، کلینتون با اعزام نیروهای بیشتر و تلاشهای بهتر هماهنگ شده، کمکهای انسانی خود را به هائیتی رساند و نهایتاً دمکراسی به آن کشور بازگشت.

مدتی بعد شایع شد که در تمام مدت، بین سیا و خونتا[۱] ـ تشکل نظامی به‌قدرت هائیتی ـ ارتباط اطلاعاتی وجود داشته است. از این بدتر، معلوم شد که امانوئل کونستانت[۲]، عامل شناخته شده سیا و رهبر اهرم پارلمانی خونتا، مسئول تظاهرات بندر پرنس بوده است. متأسفانه، آژانس اطلاعاتی آمریکا با بدترین عناصر خونتا سر و کار داشت و همان طور که مجله تایمز در سرمقاله خود اشاره کرده بود، سیا در هائیتی گردآوری اطلاعات را فراموش کرده بود و در سیاست دخالت می‌کرد.

حوادث سومالی و هائیتی دلایل کلینتون را، هر چه که بود، برای حفظ فاصله با سیا تشدید کرد و بعد هم قضیه الدریچ آمیس دلیل دیگری برای فاصله بیشتر شد. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، آمیس در بخش عملیات سیا کار می‌کرد و بعداً معلوم شد که از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۴ برای شوروی جاسوسی می‌کرده است. صلاحیت امنیتی او چنان بود که توانست بیش از یکصد عملیات سیا را به باد دهد و باعث اعدام حداقل ده جاسوس روسی بشود که برای آمریکا کار می‌کردند. رفتار او در سیا به‌گونه‌ای بود که گویی می‌خواهد شناخته شود. اغلب اوقات مست و بی‌توجه بود و قواعد و مقررات را رعایت نمی‌کرد. رفتارش می‌بایستی، خیلی قبل از اینکه بالاخره شناسایی شد، او را مورد شک و ظن قرار می‌داد.

واکنش وولسی به رسوایی آمیس، مورد انتقاد شدید قرار گرفت و

---

۱. Junta، واژه خونتا در اسپانیایی به‌معنای کمیته و در کشورهای آمریکای لاتین به معنای حکومت توسط کمیته‌ای از نظامیان است.

2. Emmanuel Constant

خبرنگار مجله تایمز نوشت: «اعمال وولسی بیشتر مثل کردار یک وکیل مدافع بود و به رفتار یک رئیس اطلاعات مرکزی که قصد تمیزکردن کثافت بدترین رسوایی جاسوسی تاریخ سازمان سیا را در سر می‌پروراند شباهت نداشت.» در مورد وولسی گفته شد که او به جای عمل کردن، منتظر نتیجه تحقیقات بود و فقط به سرزنش و توبیخ کتبی یازده کارمند متهم به قصور و غفلت بسنده کرد. البته دست وولسی باز نبود اما در عین حال، به اقرار خودش، فقط توبیخ کتبی، آنهم در مورد بعضی از یازده متهم، کافی نبود. صاحب‌منصبان سیا هم معتقد بودند که فقط توبیخ کتبی بابت یکی از جدی‌ترین تخلفات امنیتی در تاریخ سیا به هیچ‌وجه کافی نیست. کنگره هم از اینکه نه سال طول کشیده بود تا آمیس شناسایی شود، بسیار عصبانی و خواستار مجازات جدی متخلفان بود.

کاخ سفید از این رسوایی فاصله گرفت و وولسی تنهاتر از همیشه شد. دان گلیکمن، نماینده مجلس اظهار داشت: «میزان و اهمیت خسارات وارده نشانه نیاز به نقش فعال‌تر کاخ سفید است، اما وولسی مسأله را از هر نظر کوچک و بی‌اهمیت جلوه می‌دهد.» در پایان گرد و خاک و بعد از فروکش کردن قضیه، کلینتون تحت فشار وزیر سابق خارجه، مشاور امنیت ملی و معاونش قبول کرد که زمان برای تغییرات اساسی در جامعه اطلاعاتی فرا رسیده است.

مطابق معمول، اولین قدم، تشکیل یک کمیسیون بود. در این مقطع، کنگره هم وارد جریان شد و اصرار داشت که به جای کمیسیونی متشکل از اعضای قوه مجریه، کمیسیونی مرکب از اعضای قوه مقننه تشکیل شود. سرانجام، طرفین با تشکیل یک کمیسیون مشترک به سرپرستی لس آسپین[1]، وزیر پیشین دفاع و با عضویت شش تن از اعضای هیأت مشاوران اطلاعات

1. Les Aspin

خارجی رئیس جمهور و ده نفر به انتخاب کنگره شامل دو سناتور و دو نماینده مجلس موافقت کردند.

سه ماه پس از تشکیل کمیسیون، آسپین در ماه مه ۱۹۹۵ درگذشت و کلینتون، هارولد براون وزیر دفاع کارتر را جانشین او کرد. سناتور جان وارنر[1]، یکی از دو سناتور عضو کمیسیون و طرفدار وولسی پیشنهاد کرد که یک کمیسیون مستقل سنا برای تحقیق و بازرسی سیا تشکیل شود. وارنر نگران بود که مبادا در حق وولسی بی‌عدالتی شود و علاوه بر این معتقد بود که پیشنهادش به آژانس اطلاعات مرکزی نیز کمک خواهد کرد.

این بزرگ‌ترین و کامل‌ترین تحقیق در مورد سیا و گسترده‌ترین بازرسی از وضعیت آژانس اطلاعات مرکزی از سال ۱۹۷۵ بود. جالب توجه است که هیچ‌یک از توصیه‌ها و پیشنهادهای این کمیسیون تاکنون اجرا نشده است. کمیسیون تحقیق و بررسی پیشنهاد کرد که دوره ریاست اطلاعات مرکزی از چهار به شش سال افزایش یابد. با افزایش دوره ریاست به مدت دو سال بیشتر از دوره ریاست جمهوری، کمیسیون می‌خواست که مقام ریاست اطلاعات مرکزی را بالاتر از سیاست قرار دهد. جامعه اطلاعاتی کوچک‌تر و متمرکزتر، بودجه مشخص و غیرمحرمانه، شفافیت بیشتر، پاسخگویی و نظارت بر جامعه اطلاعاتی از جمله پیشنهادهای مهم کمیسیون بود. اما با کمال تعجب، این کمیسیون با ایجاد پست رئیس کل جامعه اطلاعاتی، جدا از رئیس آژانس اطلاعات مرکزی، مخالفت کرد.

جداکردن نقش رئیس جامعه و رئیس آژانس از یکدیگر و افزایش اختیارات رئیس جامعه نسبت به کل جامعه اطلاعاتی، فکر جدیدی نیست و در تاریخ سازمان اطلاعات آمریکا مکرر مطرح شده است. در ژوئیه ۱۹۶۱، هیأت مشاوران اطلاعات خارجی رئیس جمهور، به کندی پیشنهاد کرد که این

1. John Warner

دو شغل را از هم جدا کند ولی کندی نپذیرفت. اما در ژانویه ۱۹۶۲، به رئیس اطلاعات مرکزی خود، جان مک‌کین، دستور داد که امور روزانه سیا را به معاونش واگذار کند و بیشتر به وظیفه اصلی خود به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی بپردازد. در ۱۹۷۶، کمیته اطلاعاتی سنا به ریاست سناتور چرچ به رئیس جمهور وقت پیشنهاد کرد که ریاست جامعه اطلاعاتی و ریاست آژانس اطلاعات مرکزی را از هم جدا کند و اختیارات رئیس جامعه اطلاعاتی را افزایش دهد. در واکنش به پیشنهاد کمیته اطلاعاتی سنا، فورد طی یک دستور کتبی از رئیس اطلاعات مرکزی خود خواست که اداره امور سیا را به معاونش واگذار نماید. در ۱۹۷۷، کارتر به طور شفاهی به من[1] گفت که توجه خود را بر اداره امور جامعه اطلاعاتی متمرکز کنم. در ۱۹۸۷، سناتور آرلین اسپکتر[2] یک لایحه قانونی برای ایجاد پست جدیدی تحت عنوان رئیس کل اطلاعات ملی، جدا و بالاتر از رئیس سیا، به سنا تسلیم کرد که متأسفانه به‌جایی نرسید. بالاخره، غفلت دستگاه اطلاعاتی آمریکا در ارتباط با حادثه یازدهم سپتامبر، کنگره را وادار به تصویب لایحه تفکیک این دو مسئولیت کرد.

گذشته از رسوایی آمیس، مشکل دیگری که از سالها پیش چرکین شده بود و بالاخره در زمان وولسی ترکید، شکایت صدها کارمند زن سیا در مورد آزارهای جنسی بود. حدود چهل و پنج درصد از کارکنان مؤنث سیا مدعی شدند که توسط همکاران مذکر خود مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته و از این بابت به مراجع قضایی شکایت کرده بودند. باور عمومی بر این بود که رئیس بخش عملیات سیا بدترین خلافکار بود. همه می‌دانند که طبیعت کار جاسوسی معمولاً مستلزم این است که مأموران سیا، مخصوصاً در خارج از

---

۱. مؤلف.

2. Arlen Specter

کشور، در تمام ساعات شب و روز کار کنند. آنها اغلب مجبورند که با منابع خود در اماکن نامناسب ملاقات کنند و با اشخاص ناباب در تماس باشند. در چنین شرایطی، مأموران زن سیا در خارج نسبت به آزارهای جنسی از طرف مأموران دیگر و حتی همکاران خود بسیار آسیب پذیرند. وولسی با زنان آزار شده همدلی می‌کرد و به آنها قول پیگیری و رسیدگی داد. سرانجام، سازمان سیا با پرداخت مبالغ هنگفتی به شاکیان، موضوع را خاتمه داد و پرونده‌ها را بست.

در مورد بودجه به طور کلی و درباره تجاوز دفتر عملیات جاسوسی فضایی از بودجه اختصاص داده شده برای آن ـ به میزان ۱۵۹ میلیون دلار ـ به طور اخص، وولسی متحمل فشار زیادی از طرف کنگره شد. کمیته ویژه اطلاعاتی سنا به قضیه پی برده و عصبانی بود که چرا سیا کمیته را مطلع نکرده، شاید قصد پنهان کاری داشته است. در این مورد هم، وولسی تنها بود و هیچ‌گونه کمکی از کاخ سفید دریافت نکرد. تا این زمان، به‌قول یکی از صاحب‌منصبان: «دولت متوجه شده بود که وولسی را در پستی غلط گذاشته بود.

بدون حمایت کاخ سفید، و نداشتن فرصت کافی برای ملاقات حضوری با رئیس جمهور، وولسی از پا درآمد. در روز کریسمس ۱۹۹۴، وولسی از همسر و سه پسر نوجوان خود خواست که در مورد استعفای او از مقام ریاست اطلاعات مرکزی رأی‌گیری کنند. نتیجه رأی‌گیری چهار به هیچ به نفع استعفا بود. روز بعد، وولسی به کلینتون تلفن کرد و گفت که او در حال خروج است. سپس استعفای خود را نوشت و از طریق ویدئو با کارکنان سیا خداحافظی کرد و به جزایر کاریبین پرواز کرد. اشتباه بزرگ آقای وولسی به‌قول روزنامه نیویورک تایمز این بود: «در حالی‌که دستگاه اطلاعاتی ما با ۲۸ بیلیون دلار بودجه سالیانه به جهتی تازه و تغییرات عمیق و اساسی نیاز داشت، وولسی

به دنبال وصله پینه سطحی بود.»

تجسس برای رئیس جدید اطلاعات مرکزی ظاهراً معطوف به کسانی بود که در ارتش و یا در تشکیلات نظارت بر ارتش سابقه داشتند. جان دوچ، معاون وزارت دفاع و دریادار ویلیام کرو[1]، رئیس پیشین ستاد ارتش و سفیر سابق آمریکا در بریتانیا، هر دو پیشنهاد کلینتون را رد کردند. اما مایکل کارنس[2]، ژنرال بازنشسته نیروی هوایی، قبول کرد. کارنس در ابتدا، نامزدی مطلوب به نظر می‌رسید و گمان می‌رفت که به راحتی مورد تأیید کنگره قرار گیرد. نگاهی دقیق‌تر به سابقه او نشان می‌داد که او مردی شایسته و واقعاً قابل احترام است. کارنس فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد بود و در جنگ ویتنام، دویست مأموریت هوایی انجام داده بود. در سمت معاون ستاد نیروی هوایی خدمت کرده و مورد تأیید کولین پاول و رابرت گیتس بود. گیتس به خبرنگاری گفت: «گرچه او در تشکیلات اطلاعاتی کار نکرده است، اما کار اطلاعاتی را درک می‌کند و به نظر من یک انتخاب درجه یک است.» متأسفانه، در جریان بررسیها، دیوان تجسس فدرال متوجه تخلفاتی در ارتباط با استخدام و پرداخت به یک مستخدم غیرآمریکایی شد. کارنس نامزدی خود را، قبل از احضار به سنا، پس گرفت.

بنابراین، پیشنهاد برای تصدی پست ریاست اطلاعات مرکزی همراه با فشار بسیار از طرف کلینتون دوباره به دوچ برگشت. در جلسه‌ای، من[3] شاهد موردی از این فشارها بودم. دوچ بالاخره تسلیم شد. او در سال ۱۹۳۸، در بروکسل به دنیا آمده و در سال ۱۹۴۵ تبعه آمریکا شده بود. دوچ اولین رئیس اطلاعات مرکزی متولد خارج از آمریکا بود. در هوش و در تجربه دولتی او تردیدی نبود. دوچ در سمت استاد شیمی، مدیر گروه شیمی و رئیس دانشکده

---

1. William Crowe
2. Michael Carns

۳. مؤلف.

علوم دانشگاه MIT خدمت کرده بود. تجربه دولتی او شامل خدمت در وزارت انرژی به عنوان مدیر علم و تکنولوژی، در وزارت دفاع و بالاخره معاونت وزارت دفاع بود.

صلاحیت دوچ به راحتی و به اتفاق آرا مورد تأیید سنا قرار گرفت. تعهد دوچ به سنا در مورد اجرای اصلاحات در آژانس اطلاعات مرکزی، از نظر سیاسی مشکل بزرگی بود اما دوچ به هر حال، یکی از بزرگ‌ترین تصفیه‌های تاریخ سیا را به اجرا درآورد. تعداد کارکنان سیا تقریباً از بیست و دوهزار نفر در زمان ریگان به حدود شانزده هزار نفر در ۱۹۹۸ تقلیل یافت. ارقام دقیق محرمانه است اما این تقلیل دو برابر آنچه بود که کمیسیون بررسی خدمات ملی به سرپرستی ال گور[۱]، معاون رئیس جمهور، توصیه کرده بود. در حالی که خصومت از همه جهت به سوی دوچ سرازیر بود، او افرادی جدید را به سیا آورد. یکی از این تازه‌واردها، کسی که دوچ خوب نمی‌شناخت، جرج تنت نام داشت. جرج تنت با پنج سال سابقه در کمیته ویژه اطلاعاتی سنا و دو سال تجربه خدمت در شورای امنیت ملی به عنوان مسئول اطلاعات شورا، به سیا آمد.

رئیس بخش آمریکای لاتین و مسئول واحد گواتمالا از اولین افراد مشمول تصفیه بودند. دوچ به درون رسوایی در حال نمایان شدن گواتمالا قدم گذاشت. یک هتل‌دار آمریکایی به نام مایکل دیواین[۲] در ۱۹۹۰، در نواحی دور دست گواتمالا مورد شکنجه قرار گرفته و به قتل رسیده و سیا هم متوجه شده بود که یکی از عُمال گواتمالایی سیا ـ یک افسر نیروی زمینی ـ مسئول این قتل بوده است. این افسر وحشی و بی‌رحم در جنگی کثیف علیه مردم محلی گواتمالا شرکت داشت که در آن دویست هزار نفر جان خود را از دست

---

۱. Al Gore، معاون بیل کلینتون.

2. Michael Devine

داده بودند. آیا با کشتن یک آمریکایی اشتباه بزرگی کرده بود؟ سیا قضیه را به وزارت دادگستری اطلاع داد؛ اما کنگره و وزارت خارجه را در جریان نگذاشت و از این بدتر، ارتباط خود را با این افسر جانی قطع نکرد. در عوض، مبلغ ۴۴۰۰۰ دلار دیگر هم از محل مالیاتهای مردم آمریکا به او پرداخت شد. سیا حتی او را در مورد شکنجه و قتل افراین ولاسکوز[1] همسر یک وکیل آمریکایی، تحت فشار قرار نداد.

به کلینتون اطمینان داده شد که همکاری سیا با جوخه مرگ ارتش گواتمالا متوقف گردیده است. همزمان با آشکار شدن جزئیات قتل دیواین و ولاسکوز، وارن کریستوفر، وزیر خارجه، در یک برنامه تلویزیونی اعلام کرد: «من مطمئنم که دیگر پولی به آنجا نمی‌رود.» او در اشتباه بود، پول به آنجا می‌رفت منتهی او و رئیس‌جمهورش از آن اطلاع نداشتند. پول برای پشتیبانی از چیزی می‌رفت که سیا آن را ارتباط با واسطه می‌خواند. وقتی که کلینتون از قضیه آگاه شد، دستور داد که تمام ارتباطات مالی قطع شود و بعداً هم از کمیته نظارت بر اطلاعات خواست که قضیه را بررسی کند.

پس از تحقیق و بررسی، کمیته نظارت اعلام کرد: «در جریان رسیدگی متوجه شدیم که چند تن از عُمال سیا احتمالاً در انجام و یا دستور انجام شکنجه، اعدام غیرقانونی، ترور و آدم‌ربایی شرکت داشته‌اند. و این جنایات زمانی واقع شده بود که متهمان هنوز عُمال سیا بوده‌اند و مدیریت عملیات سازمان سیا در زمان وقوع از آن آگاه بوده است.» کلینتون اغلب به خاطر عدم دخالت کافی در کار سیا سرزنش می‌شد، اما باتوجه به این رسواییها و ماجرای هائیتی که همه قبل از زمامداری او رخ داده بود، عدم علاقه وی برای نزدیک شدن به سیا قابل درک بود. کلینتون در سال ۱۹۹۹، تصمیم گرفت که از طرف ملت آمریکا از گواتمالا معذرت‌خواهی کند و این کار، خشم

1. Efrain Velasquez

محافظه‌کاران و کهنه‌کارکنان سیا را برانگیخت. کلینتون اظهار داشت: «برای ایالات متحده آمریکا اهمیت دارد که من اعلام کنم که حمایت از نیروهای نظامی و واحدهای اطلاعاتی دخیل و یا شریک در خشونت و سرکوبی گسترده اشتباه بوده است و ایالات متحده آمریکا نباید این اشتباه را تکرار کند.»

یکی دیگر از مسائل پیشِ روی دوچ، مرداب یوگسلاوی سابق بود. تحلیلگران سیا در ۱۹۹۰، نتیجه گرفته بودند که یوگسلاوی تا سال ۱۹۹۲ متلاشی خواهد شد. کلینتون بلافاصله بعد از ورود به کاخ سفید، با پرواز هواپیماهای U-2 بر فراز یوگسلاوی موافقت کرد. سپس به اصرار مادلین آلبرایت[1]، سفیر آمریکا در سازمان ملل، عوامل سیا را برای مصاحبه با زندانیان سابق، به یوگسلاوی اعزام داشت. آلبرایت دو تصویری را که به وسیله U-2 گرفته شده بود به سازمان ملل ارائه داد. عکس اولی یک محوطه خالی و دومی یک سری قبر دسته‌جمعی تازه احداث شده را نشان می‌داد. آلبرایت برای به دست آوردن این عکس‌ها زحمت بسیاری کشید چون این تصاویر بخشی از مدارک محرمانه نظامی بود و به دلایل تاکتیکی گرفته شده بود.

برنامه‌های کوورت و اورت سیا در ارتباط با بحرانهای بوسنی و سپس کوزوو، یکی پس از دیگری شکست می‌خورد و نقشه کودتا علیه اسلوبودان میلوسویچ[2] در نطفه خفه شد. به دلیل اشتباه سیا، سفارت چین هدف بمباران قرار گرفت و تقریباً منهدم شد و پنج نفر کشته و تعداد زیادی زخمی به جا ماند. در این مقطع، سیا در پایین‌ترین نقطه توان اجرایی خود قرار داشت و حتی از دستگیری سرکشی در یک کشور محقر آفریقایی عاجز بود و از پس یک دیکتاتور کوچک یوگسلاو برنمی‌آمد.

---

1. Madeleine Albright

۲. Slobodan Milosevic، رهبر یوگسلاوی سابق.

از همه مهم‌تر، سیا نمی‌دانست که با صدام حسین، این خار فرو رفته در پهلوی سیاست خارجی آمریکا، چه کند. در دهـه ۱۹۸۰، آمـریکا از صـدام حمایت می‌کرد؛ چون او با ایران جنگ می‌کرد. سیا حتی تصاویر ماهواره‌ای در اختیار صدام می‌گذاشت. در زمان کلینتون، ما علیه رژیم ایران و عراق فعالیت می‌کردیم. در تلاش برای برکناری صدام، وولسی به تأمین نیازهای مالی کنگره ملی عراق که از زمان بوش آغاز شده بود ادامه داد. اما دوچ فکر می‌کرد که با استفاده از سازمان پیمان ملی عراق (INA) که از حـمایت عـربستان سـعودی برخوردار و پر از افسران سابق ارتش بود، بخت بهتری خواهد داشت. افسران ارتش سابق عراق معتقد بودند که از طریق شبکه رسـانه‌ای و ارتـباطات در سطح بالای خود می‌توانند حمایت از صدام را در داخل عراق بکاهند و او را متزلزل کنند. کلینتون با اختصاص شش میلیون دلار، مشروط به اینکه شیعیان به‌قدرت نرسند، برای فعالیتهای سازمان پـیمان مـلی عـراق مـوافـقت کـرد. متأسفانه، تمام افراد مرتبط با مسأله عراق، کنترل و تسلط صدام را بر ارتشش دست کم گرفتند. صدام بدون زحمت زیاد، به درون سازمان پیمان ملی عراق رخنه کرد و اطلاعات لازم را به دست آورد و سپس در ژوئن ۱۹۹۶ حـدود یکصد متهم به دسیسه برای براندازی را جمع کرد و همه را یکجا بـه جـوخه مرگ سپرد. و بعد هم، بقیه عصبانیتش را با بمباران کردهای شمال عراق فرو نشاند.

کلینتون و دوچ، هر دو معتقد بودند که دهه ۱۹۹۰ فرصت مناسبی برای تبدیل‌کردن سیا بـه یک آژانس اطـلاعاتی بـاز و پـاسخگوست. بـه دسـتور کلینتون، بزرگترین برنامه از رده خارج کردن اسناد محرمانه سیا به اجرا درآمد و حدود پنجاه میلیون صفحه اسناد محرمانه مـربوط بـه قـبل از جـنگ دوم جهانی تا جنگ ویتنام به صورت اسناد عادی درآمد. اما کـلینتون هـم مـثل رؤسای جمهور دیگر، وقتی که نوبت به خودش رسید، از سرّی کردن مدارک

روگردان نبود. در زمان او، شصت هزار صفحه بیشتر از زمان بوش مهر محرمانه خورد و این در حالی است که بوش به محرمانه و مرموزبودن شهرت دارد. نظر دوچ روشن بود و می‌گفت: «من تا سرحد امکان، طرفدار عادی‌کردن اسناد و داشتن یک نظام باز و پاسخگو هستم.» من[۱] هم این رویکرد را جالب و راضی‌کننده می‌دانستم و سیستم باز و پاسخگو از نشانه‌های بارز مدیریتم در سازمان سیا بود. روزی هرب هیتو[۲]، رئیس روابط عمومی آژانس، نزد من آمد و گفت: «استانسفیلد، هر چه می‌خواهی در مورد سیستم باز انجام بده، اما از واژه باز استفاده نکن، چون این کلمه کهنه‌کاران سیا را ناراحت و عصبانی می‌کند.» در اواخر سال ۱۹۹۶، دوچ مزه پاسخگویی و سیستم باز را چشید.

روزنامه سان خوزه مرکوری در مورد اتحاد بین سازمان سیا و قاچاقچیان شناخته شده مواد مخدر در آمریکای مرکزی مقاله‌ای منتشر کرد که سیا و عُمال آن را متهم به توزیع کوکائین در لس‌آنجلس می‌کرد. دوچ با شنیدن این خبر، کاری تحسین‌آمیز اما نهایتاً بی‌ثمر انجام داد. او به لس‌آنجلس پرواز کرد و با گروهی عصبانی که به رهبری خانم ماکسین واترز[۳] در مرکز شهر جمع شده بودند، روبه‌رو شد. شهروندان نگران و عصبانی، دوچ را بابت حوادثی که قبل از ورود او به سیا اتفاق افتاده بود، مقصر دانستند و وی را سرزنش کردند. تحقیقی که مدتها پس از خروج دوچ از سیا منتشر شد، به این نتیجه رسیده بود که: «مواردی وجود داشته است که سیا ارتباطات خود را با افراد مرتبط با برنامه کنترا ـ یعنی کسب درآمد از طریق توزیع مواد مخدر ـ به موقع قطع نکرده است.» از طرف دیگر، تحقیقات کمیته ویژه سنا در ۱۹۹۶، اعلام کرد که مدارکی در مورد دخالت سیا در توزیع مواد مخدر برای تأمین

---

۱. مؤلف.

2. Herb Hetu

۳. Maxine Waters، نماینده مجلس.

هزینه‌های کنترا پیدا نشده است.

متأسفانه، دوچ خسته و مأیوس شده بود و زمانی که پست وزارت دفاع، برخلاف انتظارش، به ویلیام کوهن[1] واگذار شد، استعفا کرد و به MIT برگشت. کلینتون در مورد دوچ نوشت: «او کار خود را در وزارت دفاع به نحو احسن انجام داده بود و من می‌خواستم که او در سیا بماند، اما او بعد از دوره ریاست کوتاه وولسی به پست دشوار ریاست اطلاعات مرکزی وارد شد.» حالا کلینتون باید به دنبال رئیس دیگری برای آژانس اطلاعات مرکزی می‌رفت و او را به تأیید کنگره می‌رسانید.

پیدا کردن نامزد برای سمت ریاست اطلاعات مرکزی به دشواریی که انتظار می‌رفت نبود. آنتونی لیک چندین سال به عنوان دستیار امنیت ملی کلینتون خدمت کرده بود و با انتصاب او، شاید کلینتون می‌توانست با رئیس آژانس اطلاعات مرکزی خود یک ارتباط کاری نزدیک برقرار کند. اما جمهوری‌خواهان در کنگره اکثریت داشتند و این مشکل‌آفرین بود.

یک بار دیگر، یک مشکل اخلاقی پیش آمد، مشکلی که می‌توانست صرفاً یک خطای معصومانه و یا یک تضاد منافع عمدی تلقی شود. آنتونی لیک، فروش و انتقال سهام خود در شرکتها را که به موجب قانون برای اعضای کابینه و صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دولتی الزامی است، به موقع انجام نداده بود و این موردی از تضاد منافع محسوب می‌شد. علاوه بر این، کنگره از اینکه دولت کلینتون ارسال تسلیحات به بوسنی جنگ‌زده توسط ایران را نادیده گرفته و یا حتی ایران را تشویق هم کرده بود، عصبانی به نظر می‌رسید. بنابراین، کنگره انتقادات خود را متوجه لیک نمود و از او توضیح خواست که چرا به‌عنوان دستیار امنیت ملی به کنگره اطلاع نداده است. جریان رسیدگی به صلاحیت لیک چهار ماه به طول انجامید و همه را خسته کرد. در هفدهم

---

1. William Cohen

مارس ۱۹۷۶، لیک به کلینتون گفت که می‌خواهد از دولت خارج شود. تام داشل[1]، رهبر اقلیت سنا، در این مورد برخورد کمیته اطلاعاتی سنا با نامزدی لیک گفت: «ترور شخصیت بود. به نظر می‌رسید که کمیته اطلاعاتی سنا نماینده کمیته انتخاباتی جمهوری‌خواهان شده است.»

کلینتون در نوزدهم مارس ۱۹۹۷، جرج تنت را برای پست ریاست اطلاعات مرکزی انتخاب کرد و انتونی لیک پس از سی و چند سال خدمت دولتی به تاریخ سپرده شد. جرج تنت از ژوئیه ۱۹۹۵ تا زمان خروج دوچ، معاون او و از آن پس جانشین رئیس شد. با احتساب زمان خدمت تنت در شورای امنیت ملی و کمیته ویژه اطلاعاتی سنا، او جمعاً ده سال سابقه در کار اطلاعاتی داشت. تنت هم مثل دوچ به راحتی مورد تأیید کنگره قرار گرفت اما برخلاف دوچ، موردعلاقه کنگره باقی ماند. او می‌دانست که با داشتن رئیس جمهوری که از سیا فاصله می‌گرفت، نزدیک شدن به کنگره ضروری بود. تنت به‌خوبی و به‌طور مؤثر با کنگره همکاری کرد.

تنت توجه خود را به بخش عملیات سیا معطوف داشت. کاهش پرسنل پایان گرفته بود و حالا زمان استخدام و سازندگی بود. تنت یک نقش جهانی برای سیا درنظر داشت و بنابراین، تمایلات دو رئیس اطلاعات مرکزی قبل از خود به جمع‌آوری تکنیکی اطلاعات را معکوس کرد. او ادعا کرد: «اگر می‌خواهیم که سیا در کار اطلاعاتی باقی بماند، باید از نو توان آن را در میدان عمل افزایش دهیم.» پورتر گوس[2]، نماینده مجلس از ایالت فلوریدا و مأمور سابق سیا، با نظر تنت موافق بود و از او حمایت می‌کرد. گوس معتقد بود: «در زمینه جمع‌آوری اطلاعات توسط نیروی انسانی، قفسه‌ها تقریباً خالی است و بنابراین، جریان بازسازی، جریانی طولانی خواهد بود.» گوس به‌ویژه خواستار تقویت بخش عملیات کوورت بود.

---

1. Tom Daschle 2. Porter Goss

تنت با قصد به پیش راندن سیا، به صورتهای مختلف آن را در تونل زمان به عقب می‌برد، معکوس کردن روند سیاست داشتن سیستم باز و پاسخگو یکی از همین موارد بود. تنت در سالهای ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، به دلیل شکایت اتحادیه کارگری، بودجه جامعه اطلاعاتی را اعلام نمود اما در سال ۱۹۹۹، از اعلان آن خودداری کرد. رئیس قبل از او قول داده بود که اسناد مربوط به یازده عملیات کوورت را از رده مدارک محرمانه خارج کند، اما تنت به بهانه کمبود نیروی انسانی، از این کار سر باز زد و فقط دو پرونده مربوط به خلیج خوکها و گواتمالا را غیرمحرمانه اعلام کرد.

به نظر می‌آمد کلینتون پس از انتصاب تنت، به سیا نزدیک‌تر شده است، اما رفتار او پیوسته و یکنواخت و به صورتی که تنت نیاز داشت نبود. کلینتون می‌خواست که نقش تنت را در هماهنگ کردن جامعه اطلاعاتی تقویت کند، اما حمایتهای پیوسته موردنیاز رئیس اطلاعات مرکزی را ادامه نمی‌داد. یک بار، تنت به او گفت: «هر بار که شما به من اختیارات بیشتری می‌دهید، مرا گرفتار کشمکش با ساکنان ساختمانی به مراتب بلندتر از ساختمان خودم می‌کنید.» منظور تنت از ساختمان بلندتر، ساختمان پنتاگون[1] بود. کلینتون، تنت و سیا را به سمت و سویی جدید و غیرمعمول کشانید. کلینتون می خواست که تنت و سیا در تلاشهای مربوط به صلح خاورمیانه سهیم باشند. تنت مقاومت می‌کرد ولی سرانجام مجبور به اجرای دستور رئیس جمهور شد.

در اواسط اکتبر ۱۹۹۸، در مزرعه وای ریور در شرق ایالت مریلند در آمریکا، اسرائیلیها و فلسطینیها بر سر میز مذاکرات صلح نشستند. بنیامین نتان‌یاهو[2]، نخست‌وزیر اسرائیل، گفت که افزایش نیروی پلیس تشکیلات فلسطینی را فقط در صورتی می‌پذیرد که راهی مطمئن برای کنترل آنها نیز

---

۱. Pentagon، به وزارت دفاع آمریکا گفته می‌شود.

2. Benjamin Netanyahu

وجود داشته باشد. کلینتون می‌خواست که سیا، به‌عنوان یک واسطه صادق اطلاعات، وارد مذاکرات شود و این، به باور اغلب کارکنان سیا، کاری خطرناک بود چون سیا را به داشتن منافع در موقعیت سیاست خاصی نزدیک می‌کرد. برخی استدلال می‌کردند که این کار در ردیف نظارت بر رعایت پیمانهای کنترل تسلیحات استراتژیک است که سیا سالها انجام داده بود. تنت ادعا می‌کرد: «سیا سیاست‌گذار نیست و فقط در اجرایِ سیاست دخیل است و این با سابقه سیا در مبارزه با تروریسم و کمک به دوستان و متحدان آمریکا در منطقه برای رسیدن به همزیستی مسالمت‌آمیز همخوانی داشت.» وولسی نگران بود که رئیس اطلاعات مرکزی ممکن است به سطح یک مذاکره‌کننده تقلیل یابد. من[1] امیدوارم که سیا از این فرصت برای کسب دانش بیشتر در مورد عوامل اطلاعاتی در خاورمیانه و درباره تروریسم از نوع بن لادنی آن استفاده کرده باشد.

سیا یک مجله محرمانه داخلی به نام «نگاهی به اطلاعات» منتشر می‌کند که بینش بسیار جالبی از طرز فکر تحلیلگران، مدیران، مسئولان پروژه‌ها و دیگر افراد مؤثر در سیا را عرضه می‌کند. در ۱۹۹۷، این مجله مقاله‌ای تحت عنوان «شکست اطلاعاتی در راه» منتشر کرد. در زمانی که کوششها بر تقویت سیا برای جمع‌آوری اطلاعات متمرکز بود، این مقاله پیش‌بینی کرد که: «سال ۲۰۰۱، سال شکست اطلاعاتی است... در زمانی که روابط متقابل بین فاکتورهای نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به‌صورت فزاینده‌ای پیچیده شده است، هیچ سازمانی قادر نیست که تحلیل کامل و یکپارچه از اوضاع بین‌المللی انجام دهد و به نظر می‌رسد که شکست اطلاعاتی در سال ۲۰۰۱ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.»

در حالی که دوره دوم زمامداری کلینتون به پایان نزدیک می‌شد،

---

۱. مؤلف.

پورتر گوس ادعا کرد: «دولت، توان اطلاعاتی آمریکا را فلج کرده است... با زمامداری کلینتون، موقعیت ما در تمام زمینه‌های سیاست خارجی اثرگذار بر امنیت ملی خراب شده است.» گوس به خود و همکارانش اعتبار زیادی داد و در ادامه گفت: «کنگره این خلأ را پر و از اهداف اطلاعاتی آمریکا، بدون کمک دولت، دفاع کرده است. من فکر می‌کنم که دولت از اطلاعات استفاده درست نمی‌کند.»

گوس به این وسیله برای همه روشن کرد که خواستار سمت ریاست اطلاعات مرکزی است، البته نه در دولت دمکراتها.

فصل دوازدهم

جرج بوش[1] (پسر) و تنت

یازدهم سپتامبر

وقتی که جرج بوش رئیس جمهور شد، جرج تنت را به عنوان رئیس اطلاعات مرکزی خود به ارث برد و تصمیم گرفت که او را نگاه دارد، هر چند که تنت ارتباط و سابقه طولانی با دمکراتها داشت. گفته می‌شد که جرج بوش پدر به رئیس جمهور جدید توصیه کرده بود که به منظور حفظ غیرسیاسی بودن پست ریاست اطلاعات مرکزی، تنت را نگاه دارد. عملکرد تنت و میزان حمایت جرج بوش از او، پرسشی است که هنوز امکان یافتن پاسخ منصفانه برای آن وجود ندارد؛ اما کاری که می‌توانیم بکنیم، این است که به واکنش آنها به اطلاعات و برخوردشان با مسائل بنگریم و ببینیم که آیا از تجارب آنها می‌توانیم درسی در جهت آماده‌کردن دستگاه اطلاعاتی آمریکا برای آینده بیاموزیم.

در ماه مه ۲۰۰۱، به‌دستور بوش، کمیسیونی به سرپرستی برنت اسکوکرافت برای رسیدگی به وضعیت سیا تشکیل گردید. نتایج بررسی این کمیسیون که در دسامبر همان سال آماده شد، به دلایلی هنوز محرمانه است.

---

۱. George Bush، فرماندار سابق ایالت تگزاس و چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا.

ظاهراً کمیسیون مذکور پیشنهاد کرده بود که پست ریاست جامعه اطلاعاتی از سمت ریاست آژانس اطلاعات مرکزی جدا شود و سه آژانس جمع‌آوری اطلاعات (NSA، NGA و NRO) وابسته به وزارت دفاع، تحت مدیریت رئیس جامعه اطلاعاتی قرار بگیرد. این اساسی‌ترین راه‌حلی بود که تا آن زمان برای تقویت اختیارات رئیس جامعه اطلاعاتی‌پیشنهاد شده بود، اما راه‌حل پیشنهادی، ظاهراً مورد تأیید دولت بوش، مخصوصاً دونالد رامسفلد وزیر دفاع، قرار نگرفت. به نظر رامسفلد: «برای تقویت اختیارات رئیس اطلاعات مرکزی احتمالاً راههای زیادی وجود دارد، اما تمرکز فعالیتها، یکی از آنها نیست.»

از اظهارات تنت در مورد اصلاحات نظام اطلاعاتی، چنین بر می‌آید که او هم با متمرکزکردن تشکیلات اطلاعاتی موافق نبود.

در ششم اوت ۲۰۰۱، تنت همراه با گزارش روزانه خود، مقاله‌ای را با عنوان «بن لادن در داخل آمریکا ضربه می‌زند» به بوش تسلیم کرد. اما رئیس جمهور قضیه را دنبال نکرد و ظاهراً فرض کرده بود که مسئولان واحدهای مربوط، آنچه را که برای پیش‌بینی و دفع چنین ضربه‌ای لازم است انجام خواهند داد. از ششم اوت تا یازدهم سپتامبر، تنت به هشدارهای خود مصرانه ادامه داد. او به جامعه اطلاعاتی گفت: «ما در جنگ هستیم.» ولی جامعه اطلاعاتی توجهی به هشدارهای رئیس اطلاعات مرکزی نکرد و رؤسای واحدهای اطلاعاتی هشدارهای تنت را ندیده گرفتند و هیچ کدام اقدام خاصی انجام نداند. این جریان، بی‌توجهی رؤسای واحدها را به دستورهای رئیس اطلاعات مرکزی نشان می‌داد و ضمناً نشانه‌ای هم از عدم علاقه تنت به‌فعالیتهای جامعه اطلاعاتی بود.

وقتی که حمله یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد، تنت اولین عضو شورای امنیت ملی بود که با یک طرح اجرایی قدم پیش گذاشت و پیشنهاد کرد که

عوامل سیا، ارتش را به داخل افغانستان راهنمایی کنند. او کادر جاسوسی و عملیات کوورت سیا را برای این کار آماده کرده بود و آنها کارشان را در ارتباط با راهنمایی ارتش و پیروزی سریع آن در مقابل طالبان به خوبی انجام دادند. نقشه تهاجمی تنت و عملکرد او حتماً مورد توجه رئیس جمهور قرار گرفته بود و ابقای تنت را در سمت ریاست اطلاعات مرکزی توجیه می‌کرد.

وقتی که دولت بوش حمله به عراق را بررسی می‌کرد، طالبان هنوز از افغانستان بیرون رانده نشده بود. طبق اظهار باب وودوارد[1]، رئیس جمهور در دوازدهم دسامبر ۲۰۰۲ از تنت درباره قابل اطمینان بودن اطلاعات مربوط به وجود تسلیحات کشتار جمعی (WMD) در عراق سؤال کرد و تنت جواب داد که اطلاعات سیا کاملاً قابل اعتماد است. حدس زدن در مورد دلایلی که باعث جوابی چنین صریح شد دشوار است، چون برآوردهای سیا و واحدهای دیگری که مسأله عراق را پی‌گیری می‌کردند به این روشنی نبود. آیا دلیل این پاسخ صریح، قاطعیت تنت بود؟ آیا او فقط می‌خواست که بوش را خوشحال کند؟ آیا به این دلیل بود که او فقط نظر کسانی را در سیا شنیده بود که به وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق معتقد بودند؟ آیا به این دلیل بود که او به نظر واحدهای دیگر، مخصوصاً واحد اطلاعاتی وزارت خارجه، بی‌توجه بود؟

گذشته از نقش شخصی تنت، به خوبی روشن بود که در بخش تحقیق و تحلیل سیا نابسامانی‌شدیدی وجود داشت که موجب شد رئیس اطلاعات مرکزی تا این حد در اشتباه باشد. در اواخر سال ۲۰۰۴، در گزارشی محرمانه، سیا اقرار کرد که برآوردش از تسلیحات شیمیایی در عراق اشتباه بوده است. اگر این خبر درست باشد، این اولین باری بود که سیا به اشتباهی جدی در برآوردهای خود اقرار می‌کرد. تحلیلگران سیا بدون شک، در طول سالیان دراز متوجه اشتباهات دیگری در برآوردهای خود شده اما هرگز به طور

---

۱. Bob Woodward دستیار ویژه جرج بوش پسر.

رسمی به آن اقرار نکرده بودند. ظاهراً این بار، برآورد سیا به قدری از واقعیت دور بود که چاره‌ای جز اقرار وجود نداشت. گفته می‌شود که اقرار مشابهی در مورد تسلیحات بیولوژیکی و هسته‌ای در عراق نیز در آینده اعلام خواهد شد. به احتمال زیاد، اشتباه تنت در مورد وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق و اظهار نظر قاطع او درباره صحت اطلاعات سیا، دلیل اصلی استعفای او بود. هنوز مشخص نیست که رئیس جمهور خواستار خروج او شده بود یا تنت به میل خود کنار رفت. به هر صورت، تنت در یازدهم ژوئیه ۲۰۰۴، استعفا داد و از او به عنوان مدیری یاد می‌شود که به کارکنان سیا روحیه مثبت بخشید و ثبات را به آژانس اطلاعات مرکزی بازگردانید.

تنت و جامعه اطلاعاتی متوجه نشدند که خود صدام و یا سازمان ملل به صورتی تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی و برنامه تسلیحات هسته‌ای عراق را از بین برده بودند. بنابراین، زمان زیادی طول کشید تا مسلم شود که هنگام حمله آمریکا، در عراق تسلیحات کشتار جمعی وجود نداشت. اما در عین حال، افکار عمومی دوباره به قصور و ناتوانی اطلاعاتی یازدهم سپتامبر معطوف شد. در بیست و هفتم دسامبر ۲۰۰۲، کنگره کمیسیونی به نام کمیسیون یازدهم سپتامبر برای بررسی حمله‌های تروریستی به ایالات متحده آمریکا تشکیل داد. این کمیسیون دارای ده عضو بود: پنج عضو به انتخاب رئیس جمهور و بقیه به انتخاب کنگره. کمیسیون یازدهم سپتامبر گزارش خود را در بیست و دوم ژوئیه ۲۰۰۴، منتشر کرد. یکی از نتایج گزارش کمیسیون یازدهم سپتامبر این بود: «مشکلات فراگیری در مورد مدیریت و تبادل اطلاعات در سرتاسر دستگاه وسیع اطلاعاتی وجود دارد که از دورانی متفاوت برای مواجهه با خطراتی متفاوت، به جا مانده است.»

کنگره، لایحه اصلاح نظام اطلاعاتی را بر پایه گزارش کمیسیون یازدهم سپتامبر تهیه کرد و رئیس جمهور در هفدهم دسامبر ۲۰۰۴، قانون

اصلاح نظام اطلاعاتی و جلوگیری از تروریسم را امضا کرد. بحثهای بسیاری در مورد میزان افزایش اختیارات رئیس جامعه اطلاعاتی در قانون اصلاحی انجام شد. سنا طرفدار رهبری با قدرت بود؛ اما مجلس نمایندگان، زیر فشار وزارت دفاع، اختیارات کم‌تری را ترجیح می‌داد. این اختلاف نظرها در نهایت منجر به یک رشته سازش شد و در نتیجه، قانون اصلاح نظام اطلاعاتی برای رئیس جامعه اطلاعاتی اختیاراتی پیش‌بینی کرد که به مراتب کمتر از آن بود که کمیسیون یازدهم سپتامبر توصیه کرده بود. هنوز هم یک پرسش بی‌پاسخ این است که آیا قانون اصلاح نظام اطلاعاتی و جلوگیری از تروریسم سال ۲۰۰۴، ما را به‌طور مؤثری برای مقابله با تروریسم آماده می‌کند؟ یک پرسش مهمتر دیگر این است که آیا ما می‌توانیم کارهای بیشتری انجام دهیم؟اگر می‌توانیم، چه کاری؟

به نظر من[1]، پاسخ به سؤال اول مثبت اما مشروط به رفع ابهامات موجود در قانون اصلاحی است و در صورت رفع ابهامات، ما آمادگی بیشتری برای مقابله با تروریسم خواهیم داشت. جواب من[2] به سؤال دوم این است که ما یقیناً می‌توانیم و باید اقدامات بیشتری انجام دهیم چون تغییرات مصوب کنگره فقط نصف قضیه است. گرچه رئیس جمهور می‌تواند با صدور یک دستور حکومتی این ابهامات را رفع کند. با وجود این بهتر است که کنگره ابهامات موجود را رفع کند چون دستور حکومتی مثل تغییرات قانونی، دایمی و الزام‌آور نیست.

قانون اصلاح نظام اطلاعاتی در ساختار تشکیلات اطلاعاتی تغییری ایجاد کرد که این تغییر با اختیارات رئیس جمهور قابل تحصیل نبود. این تغییر مهم، جدا کردن سمت ریاست جامعه اطلاعاتی از پست ریاست سازمان سیا بود.

---

۱ و ۲. مؤلف.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، چند تن از رؤسای پیشین جمهوری پیشنهاد کرده بودند که رؤسای اطلاعات مرکزی، وظایف اداره امور سازمان سیا را به معاونین خود واگذار کنند، اما حالا، براساس قانون اصلاحی، این دو مسئولیت واقعاً از هم جدا شده است. اما متأسفانه، قانون جدید درخصوص اختیارات و وظایف رئیس اطلاعات ملی (DNI) ـ سمت تازه خلق شده ـ گنگ و مبهم است. برای مثال، انتخاب مشاور یا مشاوران و حد مشورت با آنها در مورد تدوین بودجه جامعه اطلاعاتی یک مسأله قانونی و الزامی نیست، بلکه یک تصمیم اداری است که به رئیس کل اطلاعات ملی مربوط می‌شود. بنابراین، ملحوظ کردن این قضیه در قانون اصلاحی صرفاً برای جلب رضایت وزارت دفاع انجام شده است. از طرف دیگر، قانون اصلاحی مقرر می‌دارد که وجوه تخصیص یافته توسط کنگره، در راه رسیدن به واحدهای اطلاعاتی، از وزارت دفاع عبور کند. این الزام، اختیارات رئیس کل اطلاعات ملی را که در قانون پیش‌بینی شده است کمرنگ می‌کند. به دلیل وجود این‌گونه تضادها، قانون اصلاحی گنگ و مبهم است و نیاز به بازنگری دارد.

امروز، ما نتایج تحقیقات دیگری در مورد تشکیلات اطلاعاتی آمریکا و درباره تسلیحات کشتار جمعی در عراق را در اختیار داریم که توسط کمیسیونی به سرپرستی چارلز راب[1]، سناتور پیشین، و یک قاضی ارشد به نام لارنس سیلبرمن[2] و به دستور رئیس جمهور در سال ۲۰۰۴ انجام گرفته است. گزارش این کمیسیون در سی و یکم مارس ۲۰۰۵، منتشر شد و نتیجه کلی آن انتقاد شدید از تشکیلات و جریان معمول اطلاعاتی است. در تشریح جامعه اطلاعاتی می‌گوید: «سازمان غیرمنسجمی است که به صورت نامطلوبی اداره می‌شود و در دنیایی بسته قرار دارد.»

نتیجه اصلی گزارش این است که آمریکا به یک رئیس کل اطلاعات ملی

---

1. Charles Robb
2. Laurence Silberman

قدرتمند و با اختیارات کافی نیاز دارد.

نتیجه دیگر این گزارش مربوط به مقاومت جامعه اطلاعاتی به پیشنهادهای ارائه شده از خارج است: «عملکرد جامعه اطلاعاتی در زمینه مقاومت در مقابل توصیه‌هایی که از خارج ارائه می‌شود بسیار دلسردکننده است.» این گزارش در پایان، هفتاد و چهار توصیه خاص ارائه می‌دهد. عجیب این است که در این گزارش، برای رئیس کل اطلاعات ملی اختیاراتی بیشتر از آنچه در قانون اصلاحی ۲۰۰۴، پیش‌بینی شده است در نظر گرفته نشده و برای مقابله با مقاومت ذاتی جامعه اطلاعاتی ـ به شرح مندرج در گزارش ـ راه حلی ارائه نشده است. این گزارش به هر حال، با ارزش است و راههای مناسبی برای سازماندهی جامعه اطلاعاتی پیشنهاد می‌کند. برای مثال، سازماندهی براساس مأموریت به جای وظیفه و ایجاد ساختاری که به رئیس کل اطلاعات ملی اجازه دهد تمام پانزده واحد عضو جامعه اطلاعاتی را کاملاً زیر نظر داشته باشد از پیشنهادهای مفید این گزارش است. توصیه‌های کمیسیون ضمناً شامل پیشنهادهایی برای بهبود روشهای اجرایی ـ مثل نظارت بیشتر از خارج و استفاده بیشتر از تکنیکهای نوین در جمع‌آوری اطلاعات ـ می‌شود.

چیزی که گزارشِ کمیسیون راب به آن اشاره نمی‌کند، این است که رئیس کل اطلاعات ملی چگونه باید این تغییرات سازمانی و اجرایی را به پانزده واحد عضو جامعه اطلاعاتی، با سابقه مقاومت نسبت به پیشنهادهای خارج از سیستم، تحمیل کند، به نظر می‌آید که کمیسیون راب انتظار داشته است که رئیس کل اطلاعات ملی دارای نفوذ کافی برای متقاعد کردن واحدهای مختلف به اتفاق نظر باشد. چیزی که من[1] نمی‌توانم درک کنم، این است: چرا کمیسیونی که معتقد است: «واحدهای اطلاعاتی از سرسخت‌ترین

۱. مؤلف.

سازمانهای دولتی هستند و دیر یا زود تلاش می‌کنند که رئیس اطلاعات ملی را زیر بگیرند و یا او را دور بزنند.» برای رئیس کل اطلاعات ملی، اختیارات و قدرت بیشتری پیشنهاد نکرده است؟

مقاومتی که ما در آخرین گزارش دیدیم و در تاریخ سازمان اطلاعاتی از زمان روزولت دیده‌ایم، محصول دو عامل است: اول، اینکه سرشت عمل پنهان‌کاری و محرمانه داشتن که برای کار اطلاعاتی حیاتی است، به اهل فن این احساس را می‌دهد که افراد خارج از سیستم اطلاعاتی، کار آنها را درک نمی‌کنند و بنابراین، انتقاد آنها به منزله عدم اطلاع تلقی می‌شود. تحلیلگران صادقانه معتقدند که افراد خارج از سیستم به اندازه کافی مطلع نیستند که انتقاد سازنده بکنند.

دلیل دوم برای مقاومت دستگاه اطلاعاتی در برابر تغییرات این است که نظام اطلاعاتی موجود ما میراث جنگ سرد است. در آن زمان، امنیت ملی به توانایی ما برای بازداشتن اتحاد جماهیر شوروی و یا عوامل آن از حمله نظامی و یا شکست دادن آنها در صورت حمله بستگی داشت. تحت آن شرایط، نیاز اطلاعاتی ارتش، مخصوصاً زمانی که در حال جنگ بود، بالاترین اولویت را داشت. در طول جنگ سرد هم ارتش به دلیل بودجه هنگفت خود، دارای نفوذ زیادی در امر اطلاعات بود. امروز، بودجه وزارت دفاع بالغ بر چهارصد میلیارد دلار و بدون شک قدرتمندترین سازمان دولتی است و به همین دلیل در کنگره و در بخش صنعت، دوستان و طرفداران زیادی دارد. باتوجه به بودجه عظیم و تعداد مشاغل مطرح، کنگره و رئیس‌جمهور نمی‌توانند به خواسته‌های ارتش بی‌اعتنا باشند. اما پرسش مهم این است که آیا امروز، زمانی که تهدید جدی تروریسم است نه جنگ، و ارتش در مبارزه با تروریسم نقش عمده‌ای ندارد، ارتش هنوز باید در کار اطلاعات نفوذ قاطع داشته باشد؟

من[۱] می‌توانم مواردی را تصور کنم که حتی اطلاعات ضروری برای ارتش در حال جنگ هم ممکن است در درجه دوم اولویت قرار بگیرد؛ مثلاً جمع‌آوری اطلاعات لازم برای جلوگیری از یک حادثه یازدهم سپتامبر دیگر و یا شناسایی وضعیتی از گسترش تسلیحات کشتارجمعی نمونه‌هایی از این موارد هستند. تصور اینکه کسی در وزارت دفاع داوطلبانه نیاز اطلاعاتی ارتش را در درجه دوم اولویت قرار دهد بسیار دشوار است. شاید هم عادلانه نباشد که از آنها چنین توقعی داشته باشیم. وقتی که چنین احتمالاتی را با همکاران نظامی خود مطرح می‌کنم، آنها بر باور خود مبنی بر اولویت همیشگی نیازهای اطلاعاتی ارتش پابرجا و مُصر هستند. این طرز فکر ناشی می‌شود از اعتقاد عمیق آنها به این که در جنگ علاوه بر جان آدمها، سرنوشت مملکت نیز در خطر است. در عین حال، حمله یازدهم سپتامبر اثری گسترده و عمیق بر جامعه ما داشت و سه هزار کشته به جای گذاشت. یک یازدهم سپتامبر اتمی، حادثه سال ۲۰۰۱ را چون بازی کودکان می‌نمایاند. به نظر من[۲]، تصمیم اینکه چگونه از سرمایه‌های اطلاعاتی خود استفاده کنیم، باید به کسی واگذار شود که قادر به قضاوت متعادل در مورد اولویتهای ملی باشد.

اغلب صاحب‌منصبان وزارت دفاع به دلیل اینکه قدرت رئیس کل اطلاعات ملی ممکن است مخل نقش ارتش در امر اطلاعات بشود. با ایجاد سمت رئیس کل اطلاعات مخالفت کرده‌اند و این در حالی است که اختیاراتی که در قانون اصلاح نظام اطلاعاتی برای رئیس اطلاعات ملی پیش‌بینی شده، کمتر از آن است که کارتر با یک دستور حکومتی به من[۳] تفویض کرد و حتی کمتر از آن است که کمیسیون اسکوکرافت توصیه کرده است.

علاوه بر مخالفتهای وزارت دفاع و پیشنهادهایی که زندگی رئیس کل اطلاعات ملی را دشوار می‌کند، عده دیگری با تفویض اختیارات زیاد

---

۱ و ۲ و ۳. مؤلف.

به رئیس کل اطلاعات ملی مخالفت می‌کنند؛ چون از نظر آنها، تغییرات ساختاری و سازمانی و بر هم زدن تعادل اداری، کیفیت اطلاعات را افزون نمی‌کند. به باور آنها، کلید کار در بهبود کیفیت جمع‌آوری، تحلیل، توزیع و تبادل اطلاعات است. این شکاکان، هم درست می‌گویند و هم اشتباه می‌کنند؛ بدین معنا که صرف تفویض اختیارات بیشتر به رئیس کل اطلاعات ملی خود به خود مشکل گشا نیست. اما فراموش نکنیم که بهبود کمی و کیفی در تمام فعالیتهای اطلاعاتی مستلزم داشتن یک رئیس اطلاعات ملی با اختیارات لازم و کافی است.

آسان اما گمراه‌کننده است اگر بگوییم، تفویض اختیارات کافی به رئیس کل اطلاعات ملی بی‌ثمر خواهد بود. ادعای اینکه یک رئیس کل اطلاعات ملی به منافع ارتش کم‌توجهی خواهد کرد، بحتی کوته‌نظرانه و غیرقابل قبول است. این ادعا هم که یک رئیس کل اطلاعات ملی مقتدر ممکن است نظام اطلاعاتی ما را در جهتی غلط هدایت کند، کاملاً افراطی است. رقابت و ستیز بین واحدهای ذینفع به مدت پنجاه و هشت سال مانع اصلاحات واقعی در نظام اطلاعاتی ما شده است و مقاومتها یک شبه محو نخواهد شد. نکته کلیدی، تشخیص افزایش اهمیت سمت رئیس کل اطلاعات ملی از یازدهم سپتامبر به بعد می‌باشد. اطلاعات، اولین خط دفاعی ما علیه تروریست‌هاست. ما نمی‌خواهیم که با یک حمله تروریستی دیگری مثل حادثه یازدهم سپتامبر یا بدتر از آن مواجه بشویم. ما باید تروریست‌ها را شناسایی کنیم و آنها را قبل از اینکه بتوانند اقدامی بکنند، از بین ببریم. بوش تروریسم را بزرگ‌ترین خطری خوانده که آمریکا در حال حاضر با آن مواجه است. در این صورت، اشتباه خواهد بود اگر به کسی که مسئولیت اداره خط اول دفاعی ما را به عهده دارد، ابزارهای لازم را برای انجام این وظیفه ندهیم.

داشتن یک رئیس کل اطلاعات ملی که بتواند اولویتها را باتوجه

به اهداف ملی در مقابل نیازهای ارتش تعیین و اجرا نماید، علاوه بر تفویض اختیارات لازم و کافی، مستلزم تغییرات ساختاری و سازمانی اساسی در تشکیلات اطلاعاتی نیز می‌باشد و عمده‌ترین آنها به شرح زیر است:

* تفویض اختیارات کامل و منحصر به فرد به رئیس کل اطلاعات ملی برای تهیه بودجه تجمیعی جامعه اطلاعاتی به‌صورتی که حرف آخر ـ قبل از تسلیم بودجه به رئیس جمهور ـ با رئیس کل اطلاعات ملی باشد.

* انتقال مدیریت و کنترل آژانس امنیت ملی (NSA) دفتر جاسوسی فضایی (NRO) و آژانس اطلاعات فضا ـ جغرافیایی (NGA) از وزیر دفاع به رئیس کل اطلاعات ملی به صورتی که کمیسیون اسکوکرافت توصیه کرده است.

* انتقال مدیریت و کنترل واحد جمع‌آوری غیرتکنیکی اطلاعات و بخش عملیات سیا از رئیس سازمان سیا به رئیس کل اطلاعات ملی.

انتقال مدیریت و کنترل واحد جمع‌آوری غیرتکنیکی و بخش عملیات سازمان سیا همراه با انتقال سه واحد جمع‌آوری تکنیکی اطلاعات وزارت دفاع براساس طرح اسکوکرافت، تمام اشکال مختلف جمع‌آوری اطلاعات را با هم زیر نظر یک هماهنگ‌کننده قرار می‌دهد و به رئیس کل اطلاعات ملی امکان می‌دهد که کلیه فعالیتهای جمع‌آوری اطلاعات را بر اساس نیازهای مملکت هماهنگ و اطمینان حاصل کند که پیدایش ظرفیتهای جدید برای جمع‌آوری اطلاعات به طور متعادل و مناسب برای پیگیری اهداف ملی انجام می‌گیرد.

واقعیت این است که یک رئیس کل اطلاعات ملی مقتدر، علاوه بر بهبود کمی و کیفی در جمع‌آوری اطلاعات و هماهنگی بهتر فعالیتهای اطلاعاتی، می‌تواند نقطه مرکزی لازم برای ایجاد ارتباط با آژانسهای اطلاعاتی خارجی نیز باشد. هیچ‌یک از آژانسهای اطلاعاتی خارجی نمی‌خواهند که با سیا کاری داشته باشند. گذشته از این، رئیس کل اطلاعات ملی به‌عنوان نقطه مرکزی نظام اطلاعاتی می‌تواند به صورتی هماهنگ و منظم در مورد تبادل

اطلاعات با آژانسهای اطلاعاتی کشورهای دیگر تصمیم بگیرد. با تغییرکردن اولویت‌های اطلاعاتی از جنگ سرد به تروریسم، اهمیت ارتباط و داشتن رابط، پیوسته در حال افزایش است. ما نمی‌توانیم امیدوار باشیم در هر جایی که تروریستها افراد خود را تعلیم می‌دهند و یا در هر مکانی که آنها ممکن است در حال اجرای نقشه‌های خود باشند ـ مثل اندونزی، تایلند و سومالی...ـ عوامل خودمان را داشته باشیم. ما باید با واحدهای خدمات اطلاعاتی محلی مرتبط باشیم و با آنها همکاری کنیم. حادثه بمب‌گذاری هفتم ژوئیه ۲۰۰۵ لندن، نمونه خوبی برای روشن‌کردن اهمیت داشتن ارتباط است. قضیه از این قرار بود که تعدادی انگلیسی پاکستانی‌تبار برای دریافت آموزش به مدرسه‌ای در پاکستان رفتند. اگر یک ارتباط اطلاعاتی خوب بین انگلستان و پاکستان وجود داشت، پاکستانیها ممکن بود که به سازمان اطلاعاتی بریتانیا (MI-6) هشدار بدهند. گرچه این همکاری الزاماً مانع بمب‌گذاری نمی‌شد، اما امکان جلوگیری از آن را افزون می‌کرد.

بیش از هر زمانی دیگر، لازم است که ملت آمریکا مسائل سازمانی و اجرائی فعالیتهای اطلاعاتی کشور را درک کند. هریک از ما در عملکرد نظام اطلاعاتی کشورمان ذینفع هستیم و باید مطمئن شویم که دستگاه اطلاعاتی ما بر پایه‌ای استوار قرار دارد. اگر ما، به‌عنوان مردم آمریکا، اقدامات لازم برای تواناکردن نظام اطلاعاتی کشورمان ـ تا حدی که قادر به ارائه هشدارهای به موقع جهت متوقف کردن تروریستها باشد ـ انجام ندهیم، ملتی بی‌قید و بی‌مبالات خواهیم بود.

به‌طور کلی، من[1] معتقدم که دولتمردان ما در مقابل مردم آمریکا مسئولیت دارند که با شهامت اصلاحات و تغییرات لازم در زمینه حیاتی را انجام دهند و تحت تأثیر دیدگاههای منفی بارونهای اداری و بزدل‌ها قرار

---

۱. مؤلف.

نگیرند. ما نمی‌توانیم منتظر بمانیم و از حوادثی چون یازدهم سپتامبر و جنگ غیرضروری عراق درس بگیریم. کنگره با خلق رئیس کل اطلاعات ملی برای دستگاه اطلاعاتی ۴۰ بیلیون دلاری از یک طرف، و امتناع از تفویض اختیارات کافی به این شخصیت حقوقی از طرف دیگر، ملت آمریکا را در وضعیت دشواری قرار داده است.

سؤال اساسی این است که آیا رئیس جمهور، جرج بوش پسر، در صف رؤسای جمهور پیشین که متمایل به تفویض اختیارات کافی به رئیس اطلاعات مرکزی بودند قرار می‌گیرد یا در مقابل کوششها و فشارهای پیوسته وزارت دفاع برای محدود نگاه‌داشتن اختیارات رئیس اطلاعات ملی تسلیم می‌شود. ناگفته روشن است که هر وقت یک سازمان یا شخصیت حقوقی جدید تأسیس می‌شود ـ به صورتی که قانون امنیت ملی سال ۱۹۴۷، رئیس اطلاعات مرکزی را آفرید ـ هرگونه اختیاراتی که به این شخصیت حقوقی ـ اداری جدید واگذار می‌گردد، اگر این اختیارات کاملاً تازه و جدید نباشد، اختیاراتی است که از سازمانها و یا شخصیتهای حقوقی دیگر گرفته می شود. اختیاراتی که در سال ۱۹۴۷، براساس قانون امنیت ملی به رئیس اطلاعات مرکزی داده شد، عمدتاً از واحدهای اطلاعاتی نیروهای زمینی، دریایی و وزارت خارجه گرفته شد. اگرچه این وزارتخانه‌ها در سال ۱۹۴۷، با داشتن یک سازمان اطلاعات مرکزی علاوه بر واحدهای اطلاعاتی خود موافق بودند، به هیچ وجه حاضر به از دست دادن کنترل فعالیتهای واحدهای اطلاعاتی خود نبودند. مهم‌ترین اختیاری که رئیس اطلاعات مرکزی، جدیدالتأسیس، طبق قانون امنیت ملی دریافت کرد، ارائه پیشنهاد و توصیه به شورای امنیت ملی برای هماهنگی فعالیتهای اطلاعاتی بود. خلاصه اینکه، هماهنگ‌کننده خلق شد، اما اختیارات کافی برای اعمال کنترل واقعی بر دستگاه اطلاعاتی به او داده نشد.

پیوست

تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا

جامعه اطلاعاتی آمریکا از پانزده واحد اطلاعاتی مستقر در داخل قوه مجریه تشکیل شده است. این جامعه مسئولیت جمع‌آوری، بررسی و تحلیل و پخش اطلاعات خارجی را به عهده دارد. اعضای این جامعه به شرح زیر است:

واحد مستقل (سیا)

آژانس اطلاعات مرکزی (CIA) از طریق عوامل انسانی، اطلاعات جمع‌آوری می‌کند و پس از بررسی و تحلیل اطلاعات، گزارش ارزیابی و برآوردهای خود را عرضه می‌کند. علاوه بر این، سیا با موافقت رئیس‌جمهور، عملیات کوورت و اورت در کشورهای دیگر انجام می‌دهد.

واحد وابسته به وزارت امور خارجه

دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه (INR) مسئولیت بررسی و ارزیابی اطلاعات، به‌ویژه اطلاعاتی را که توسط پایگاههای دیپلماتیک خود جمع‌آوری می‌کند، به‌عهده دارد.

واحد وابسته به وزارت دادگستری

دیوان تجسس فدرال (FBI) مسئول تجسس و رسیدگی به اطلاعات و

ضداطلاعات در مورد فعالیتهای خلاف قانون و عملیات تروریستی در داخل کشور است.

واحد وابسته به وزارت امنیت داخلی

مدیریت تحلیل و ارزیابی اطلاعات و محافظت از تأسیسات زیربنایی وزارت امنیت داخلی مسئول نظارت، بررسی و هماهنگی کلیه علایم و نشانه‌های تهدید به خاک آمریکا می‌باشد. همچنین، این مدیریت مسئولیت جمع‌آوری اطلاعات مربوط به عملیات تروریستی و بررسی آسیب‌پذیری تأسیسات حساس کشور را به عهده دارد.

واحد وابسته به وزارت دارایی

دفتر تروریسم وزارت دارایی موظف به جمع‌آوری و بررسی اطلاعات مؤثر در سیاستهای مالی و پولی، و پیش‌بینی و بررسی تهدیدهای احتمالی به سازمانهای مالی آمریکایی می‌باشد.

واحد وابسته به وزارت نیرو

دفتر اطلاعات وزارت نیرو مسئول بررسی برنامه تسلیحات اتمی کشورهای دیگر و عدم گسترش تسلیحات هسته‌ای در جهان و مسائل مربوط به امنیت انرژی می‌باشد.

واحد وابسته به گارد ساحلی

دفتر اطلاعات گارد ساحلی مسئولیت جمع‌آوری و بررسی اطلاعات مربوط به تهدید علیه منافع اقتصادی و امنیت آمریکا در آبهای بین‌المللی و نواحی ساحلی و بنادر و آبراه‌های غیرساحلی را به عهده دارد.

واحدهای وابسته به وزارت دفاع

واحدهای اطلاعاتی وزارت دفاع (DIA) توسط عوامل خود، اطلاعات خارجی را گردآوری، بررسی و تحلیل می‌کند. واحدهای وابسته به وزارت دفاع به شرح زیر است:

ـ واحد امنیت ملی (NSA) علایم اطلاعاتی کشورهای دیگر را جمع‌آوری و نسبت به گشودن رمز این علایم و ترجمه و تعبیر آن اقدام می‌کند. علاوه بر این، مسئولیت مراقبت و محافظت از سیستمهای اطلاعاتی مهم آمریکا را به عهده دارد.

ـ واحد اطلاعات فضا ـ جغرافیایی (NGA) بررسی و تفسیر تصاویر فضایی را به عهده دارد.

ـ دفتر جاسوسی فضایی (RECONNAISSANCE) مسئول طراحی، ساختن و مدیریت ماهواره‌های اکتشافی است.

ـ دفاتر اطلاعاتی نیروهای زمینی، دریایی، هوایی، و تفنگداران دریایی در ارتباط با نیازهای سازمان خود، اطلاعات جمع‌آوری و ارزیابی می‌کنند.